۳۳

فهرست کتاب

دربیان

۱

فهرست کتاب

مخفی و مستور نماناد که این مقالت سیم که پنج باب است تماما
مشتمل بر هجده فصل است و ما در حاشیه کتاب
بعدد فصل ذکر کرده ایم در باب بتاریخ یوم
دوشنبه سیزدهم شهر ربیع الثانی
بید احقر عباد الله نصر الله
تفرشی صورت اتمام یافت
۱۲۱۱

در بیان دیباچه کتاب

هذا الکتاب المستطاب
المسمّی باسرار التنزیل للامام
الفخر الرازی محمد فخر الدین ابن العلامه
ضیاء الدین عمر المشتهر بخطیب الری نفع الله
به المسلمین

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بیحد و نهایت و مدح بی عدّ و غایت حضرت جلال آن خدائی را
که واجب الوجودی جز ذات او را ممکن نیست و امکان حقیقی جز غیر
ذات او ممتنع فی کنه حقیقت او از نقصان امکان بی نشان و فیض فضل
او بر کل ممکنات بی پایان قابل شمار اضداد نیست تا جوهر باشد و منعوت
با متدادات و ابعاد نی تا جسم بود محتاج محال و موضوعات نی تا از قبیل کم
و اعراض باشد و طالب جر منفعت و دفع مضرت نی تا فاعلیت از برای تملک
و اغراض باشد مستعد مساوات و مفاوته نی تا که متصل یا منفصل بود عرضه
مشابهت و لا مشابهت نی تا فردی از جنس کیف بود ماهیت او بغیری متعلق
نی تا از باب نسبت و اضافت بود در ذات و صفات او قبول عدم نی تا محل
حاجات باشد ذات او از سمت بعضیت و قسمیت مبرا صفات او از سمت
کثرت و غیریت معرا افعال او از سبق مادت و مدت و حاجت بالت و عدت

منزه

در بیان دیباچه کتاب

۳ منزه جباری و جهانداری او از ضد و ند مقدس لیس کمثله شیء
سلبیه سبحیت لازم جلال او و لا یحیطون بشیء من علمه نعت هیبت مقدار
کمال او و لا یسئل عما یفعل نو قبعیت بر منشور افعال او دیده عقل در مطالع
انوار جلال او خیره صفاء صفوت صدیقان در مشارع کمال او تیره کمال صمدیت
او در مجال خیال نگنجد جلال احدیت او در مقیاس قیاس بر نسنجد چون در هستی
بر همه هستیها سابقست هو الاول نعت ازلیت اوست چون هستی او بعد
از نیستی همه هستیها واجب است هو الاخر صفت سرمدیت اوست چون احاد
کاینات و افراد ممکنات همه دلیل فردانیت او اند هو الظاهر لازم نور ظهور آفریدگاری
اوست چون ادراک عقول و افکار از احاطت کنه هویت بی نهایت او قاصر است
هو الباطن نعت عظمت و جباری اوست و حاصل کار صدیقان و روندگان
جز این نیامد که سبحان ربک رب العزة عما یصفون و سلام علی المرسلین والحمد
لله رب العالمین و صلوات بی پایان و تحیات فراوان بر مرقد مقدس و مشهد
مطهر مصطفی صلوات الله و سلامه علیه باد و بر یاران و خاندان او و سلم تسلیما
کثیرا ثنای بینهایت مران خدائی را که روزگار ما را بعدل سلطان عالم شهریار
اعظم غیاث الدنیا والدین معز الاسلام والمسلمین سلطان السلاطین فی العالمین
ظل الله فی الارضین ابو الفتح محمد بن سام امیر المؤمنین بیاراست و بواسطه عدل
و عاطفت و حسن عنایت و رعایت او عرصه عالم را از منکرات و محظورات
بپیراست و انواع علمها نقلی و عقلی را مزید طراوت پدید آمد و انواع دقایق و
حقایق برهانی و قرانی را کمال رواج ظاهر شد و چون داعی مخلص بر آن حضرت
رسید و فی مع الحق و خلق نیکو مع الخلق در جبین مبین آن صدیق
وقت بدید بحکم فرمان حضرت نبوت که تهادوا و تحابوا خواست که هدیه

بایست

بدست آرد و تحفه بسازد چون کل دنیا حقارت داشت که قُلْ مَتَاعُ الدُّنْيَا قَلِيلٌ اولیتر آن نمود که آن تحفه باشد که تعلق بدین دارد که وَالْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ پس لطیفها و نکتها که در راه دین مقاومت کند که در مدت چهل سال ذکر شده بود در این کتاب فراهم آوردیم و در جمع آن بفیض فضل ربانی اعتماد کرد و آنرا بر چهار قسم مرتب آورد قسم اول در علم اصول قسم دوم در علم فقه قسم سیم در علم اخلاق قسم چهارم در دعا و شرایط آن ایزد سبحانه و تعالی این کتاب را بسبب صدق و صفا کاتب و درون مفید و مستفید از آلایش ریا نگاه دارد آنه خیر مأمول و اکرم مسئول قسم اول در علم اصول این قسم مرتب است بر ده مقالت [illegible] و آن مرتب است بر ده فصل

فصل اول — فصل اول در فضیلت علم علی الاطلاق بدانکه دلایل فضیلت علم بر اقسام است بعضی از قرآن و بعضی از توریه و زبور و انجیل و بعضی از اخبار و بعضی از آثار اما دلیلها که در قرآنست بسیار است و ما از انجمله ده دلیل بیاریم

دلیل اول — دلیل اول آنست که فرمود اِنَّمَا يَخْشَى اللّٰهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ یعنی ترسیدن از خدای تعالی هیچکس را نیست مگر عالمانرا و در آیت دیگر گفت جَزَاؤُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنَّاتُ عَدْنٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْاَنْهَارُ تا آنجا که فرمود ذٰلِكَ لِمَنْ خَشِيَ رَبَّهُ یعنی بهشت کسی را باشد که در دل وی ترس خدای باشد و جای دیگر فرمود وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّتَانِ از آیت اول معلوم شد که جز عالم را ترس خدای نباشد و از آیت دیگر معلوم شد که جز ترسیدکانرا بهشت نبود پس از هر دو آیت لازم آید که جز عالمانرا

و بدانکه — بهشت نبود و هم این معنی که بنص قرآن معلوم شد هم در اخبار آمده است زیرا که در روایت است از مصطفی صلی الله علیه و سلم که او روایت کرد از رب العزة که فرمود بعزتی و جلالی لا اَجْمَعُ عَلٰی عَبْدِي خَوْفَيْنِ یعنی بعزت و جلال من که جمع نکنم دو ترس

بر یك بنده وَلَا اَجْمَعُ اَمْنَيْنِ و جمع نکنم دو امن فَاِذَا اَمِنَنِي فِي الدُّنْيَا اَخَفْتُهُ فِي الْآخِرَةِ اگر ایمن باشد از من در دنیا بترسانم او را در قیامت وَاِذَا خَافَنِي فِي الدُّنْيَا اٰمَنْتُهُ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ و اگر ترسان باشد از من در دنیا ایمن کنم او را روز قیامت و بدانکه این سخن همچنانکه از نص قرآن معلوم شد و تاکید آن از خبر رسول صلی الله علیه و سلم ظاهر شد صحت آن ببرهان عقلی هم روشن است زیرا که مرد آنگاه خدای شناس باشد که بدلیل عقلی بداند که خدای تعالی عالم است بجملهٔ معلومات از کلیات و جزویات و چون این بداند او را شبهت نماند که هرچه از بنده در وجود آید خواه پنهان و خواه آشکارا همه معلوم خدای تعالی است و همچنین مرد آنگاه خدای شناس باشد که بداند که خدای تعالی منزه است از آنکه فعل او عبث باشد یا لعب باشد یا باطل چنانکه فرمود وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْاَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا بَاطِلًا و ایضا عبث و باطل کردن یا از جهل باشد که نداند که آن کار ناکردنی بکند یا از بخل باشد و چون جهل و عجز و بخل بر خدای تعالی محال است عبث و باطل در فعل خدای تعالی محال باشد و چون مرد بدانست که معبود او عالم است بهرچه او میکند قادر است بدان که جزای او به تمامت بدو رساند و عادلست که بظلم راضی نباشد وَمَا رَبُّكَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ لازم باشد که آنکس که این مثلها را یقین داشت هر آینه خوف و خشیت در دل او متمکن گردد و هر کس که جاهل باشد بدین مثلها متمکن نباشد که در دل او ترس خدای تعالی قرار گیرد پس معلوم شد که ترس خدای تعالی جز در دل عالم قرار نگیرد و ایضا بهشت جز ترس کاران را نباشد زیرا که هرچند ترس بیشتر بود مواظبت بر طاعت بیش بود و هر کس که چنین باشد بهشت نصیب او باشد پس ببرهان عقلی معلوم شد که هر کس که بخدای تعالی عالمتر ترس او از خدای تعالی بیشتر و نزدیکی او به بهشت

بیشتر

بیشتر پس از این دو مقدمه لازم اید که هر کس که عالم تر او به بهشت نزدیکتر و این
دلیل دوم — دلیل بزرگیست بر فضیلت علم **دلیل دوم در فضیلت علم** انست که بوقول
بیشتر از مفسران اول ایت که خدای تعالی بمحمد علیه السلم فرستاد این ایت است که اقرأ
باسم ربك الذی خلق خلق الانسان من علق الایه یعنی بخوان بنام انکس که بیافرید
ادمی را از خون بسته انگاه فرمود وربك الاكرم الذی علم بالقلم یعنی
پروردکار تو انست که ادمی را دانا و عالم کردانید بدانکه بوظاهر این ایت سوال
سؤال — لازم اید وان سوال انست که سخن باید که متناسب باشد و در ین یك ایت دو سخن
یاد کرده است اول انکه ادمی را بیافرید از خون بسته دوم انکه ادمی را دانا کردانید
بعد از انکه نادان بود و میان ذکر خون بسته و میان صفت علم هیچ مناسبت
جواب — نیست و اینچنین سخن لایق کلام خدای عز و جل چون باشد **جواب** این سوال
انست که در ذکر این دو صفت دقیقه سخت شریف است وان انست که اول
حال ادمی انست که علقه باشد وان از همه چیزها خسیس تر باشد و اخر کار ادمی
انست که دانا شود بحقایق موجودات وان حالت از همه درجها شریفتر است
پس بدان ماند که فرمود اول حالت تو علقه است وان اخس المراتب است و
اخر حالت تو علم است وان احسن المراتب است بدین حالت که احسن المراتب است
رسیدی هر اینه این معنی دلیل قاطع باشد بر اثر حکمت و قدرت و مشیت بی علت
صانع وچون این دقیقه معلوم شد ظاهر کردد که اشرف مراتب و اعظم درجات
دلیل سوم — علم است **دلیل سیوم در فضیلت علم** انست که حق تعالی رسول را صلی الله
علیه و سلم فرمود وقل رب زدنی علما ای محمد بگوی ای پروردکار من دانش من
زیادت کن و بهیچ صفت و حالت دیگر این امر نیامد پس معلوم شد که افضل صفات
علم و دانش است قتاده کفت رضی الله عنه اگر علم را پایان بودی با پیغمبر که موسی را

علیه السلام

علیه السلم حاصل بودی واگر موسی بپایان علم رسیده بودی بنزدیك خضر علیه السلم
بعلم اموختن نرفتی و نکفتی هل اتبعك علی ان تعلمنی مما علمت رشدا وچون موسی
دلیل چهارم — علیه السلم با چندان درجات باخر علم نرسید معلوم شد که هرگز علم را پایان نباشد **دلیل**
انبیا ۲ — **چهارم در فضیلت علم** انست که فضلهای خدای تعالی در حق سید ما صلی
الله علیه و سلم سخت بسیار بود لکن در حق او هیچ نکفت که ان عظیم است مکر در
صفت علم انجا که کفت وعلمك ما لم تكن تعلم وكان فضل الله علیك عظیما و در صفت
خوی خوش او هم فرمود وانك لعلی خلق عظیم پس معلوم شد که هیچ صفت کاملتر ازین
دو صفت نیست اول علم دوم خلق زیرا که بعلم رضاء خدای تعالی حاصل شود
دلیل پنجم — و به خلق رضاء خلق حاصل شود **دلیل پنجم در فضیلت علم** انست که حق تعالی
جمله دنیا را اندك خوانده است که قل متاع الدنیا قلیل و معلوم است که نصیب
یك ادمی از کل دنیا بنسبت با کل دنیا اندك اندك باشد اما علم و حکمت را به بسیاری
وصف کرد ومن یؤت الحكمة فقد اوتی خیرا كثیرا پس معلوم شد که بسیار دنیا سخت
اندك است و اندك علم و حکمت بسیار است پس هر اینه علم و حکمت از لذات جسمانی
و سعادات حسی بهتر باشد و بدانکه این نکته که از لفظ قران استنباط کردم ببرهان
عقلی مؤکد است زیرا که دنیا و همه لذتهای دنیا سبب شهوت است و علم و حکمت
سبب رضاء رب العالمین است پس همچندان تفاوت که میان رضاء رب العالمین
~~است پس همچندان تفاوت که میان رب العالمین~~ و میان رضاء شهوت و غضب
باشد همچندان تفاوت میان لذات روحانی که علم و حکمت است و میان رضاء
دلیل ششم — جسمانی و حسی حاصل بود **دلیل ششم در فضیلت علم** انست که حق تعالی فرمود
قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون وجای دیگر فرمود هل یستوی الاعمی
ظلمات — والبصیر پس همچنانکه هیچ نسبت نبوده میان خبیث و طیب و میان اعمی و بصیر و میان

ظلمات و نور و میان ظل و حرور پس هیچ نسبت نبود میان دانا و نادان دلیل
هفتم در فضیلت علم آنست که الله تعالی در دو آیت علما را در مرتبهٔ دوم
از ذکر خود یاد کرد و در دو آیت یکی واسطه از میان بر گرفت و بعد از ذکر خود هیچکس
را یاد نکرد الا علما را اما از آن دو آیت یکی اینست که فرمود شَهِدَ اللّٰهُ أَنَّهُ لَا إِلٰهَ
إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُوا الْعِلْمِ بعد از ذکر خود ذکر ملائکه فرمود بعد از آن ذکر علما و
آیت دوم آنست که فرمود أَطِيعُوا اللّٰهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ اول از خود
یاد فرمود و آنگاه از پیغمبر علیه السلام و آنگاه از اولوا الامر و اولوا الامر علما بند زیرا
که تیغ پادشاهان تبع قلم عالمان تبع تیغ پادشاهان نبود اما آن دو آیت که
بعد از خود یاد فرمود که وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللّٰهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ یعنی تاویل
آیات متشابهات هیچ کس نداند مگر خدای تعالی و کسانی که قدم راسخ دارند در علم و دوم
آنست که فرمود قُلْ كَفَىٰ بِاللّٰهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ یعنی بگوی ای
محمد که بر صحت پیغامبری من بس است گواه خدای تعالی و آن کسانی که ایشان عالمند
بکتابهای خدای تعالی و از این تقریر معلوم شود که افضل درجات خلق و اکمل
محدثات جز صفت علم و معرفت نباشد دلیل هشتم در فضیلت علم
آنست که میفرماید يَرْفَعِ اللّٰهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ
اول فرمود يَرْفَعِ اللّٰهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ یعنی بلند گرداند خدای تعالی درجات
مومنان را آنگاه فرمود وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ پس باید که این درجات خاص
اهل علم را باشد بر سبیل استغراق پس لازم آید که جمله درجات قرب ثواب
داخل باشد در تحت این لفظ که وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ و چون همه درجات
در تحت این لفظ داخل بود لازم آید که درجات اهل علم از همه درجات کاملتر باشد
دلیل نهم در فضیلت علم آنست که چون حق تعالی از سلیمان پیغامبر
علیه السلام

دلیل هشتم

دلیل نهم

علیه السلام حکایت میفرماید که او گفت هَبْ لِي مُلْكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ
مِنْ بَعْدِي و حق تعالی در حق او فرمود فَسَخَّرْنَا لَهُ الرِّيحَ تَجْرِي بِأَمْرِهِ رُخَاءً حَيْثُ
أَصَابَ پس سلیمان با آنکه جملهٔ عالم در فرمان او بود و جن و انس مطیع او بودند
مفاخرت نکرد و با آنکه علم منطق الطیر دانست افتخار کرد قال الله تعالی حکایة
عنه عُلِّمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ وَأُوتِينَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ إِنَّ هٰذَا لَهُوَ الْفَضْلُ الْمُبِينُ و علم
منطق الطیر بیش از آن نباشد که مرغ آواز کند او بداند که مراد آن مرغ از آن آواز
چیست پس چون این قدر علم از ملک عالم بهتر باشد آنکس که عالم باشد بذات
مقدس حق تعالی و صفات جلال و حکمت افعال هر آینه این علمها را هیچ نسبت نباشد
بملک دنیا دلیل دهم در فضیلت علم آنست که چون ملائکه در وقت
تخلیق آدم صلوات الله علیه و سلامه گفتند أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ
الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ چه حکمت است در آفرینش قومی که فساد
و خون بناحق ریزند جواب آمد که إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ یعنی من آفریدگار آدم در آفرینش
حکمتی دانم که شما نمیدانید آنگاه فرمود وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ
یعنی آدم را علیه السلام عالم گردانید و چنان کرد که علم آدم از علم ایشان بیشتر بود و بدان
سبب کمال حال آدم ظاهر کرد و سر حکمت إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ پیدا کرد پس اگر در
مخلوقات خدای تعالی چیزی بودی از علم شریفتر و کاملتر بایستی که اظهار کمال حال آدم
بدان چیز بودی چون معرفت حکمت حق تعالی در تخلیق آدم هیچ چیز نبود مگر علم
بدانید که علم اشرف درجات و اکمل حالات است اما دلیلها که در توریة
و زبور و انجیل است در فضیلت علم دلیل توریة حق تعالی
فرمود که یا موسی عَظِّمِ الْحِكْمَةَ ای موسی تعظیم کن حکمت را فَإِنِّي لَا أَجْعَلُ الْحِكْمَةَ فِي
قَلْبِ عَبْدٍ إِلَّا وَأَرَدْتُ أَنْ أَغْفِرَ لَهُ زیرا که من حکمت در دل هیچ بنده ننهادم الا چنان

دلیل دهم

فصل دوم از مقالهٔ اول در فضیلت علم از کتب آسمانی

دلیل از توریة خواستم

خواستم که آن بنده را بیامرزم فَتَعَلَّمَهَا ثُمَّ أَعْمَلْ بِهَا ثُمَّ أَبْذِلْهَا كَيْ تَنَالَ كَرَامَتِي
فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ بیاموز از نخست علم و حکمت آنگاه از او در عمل آر آنگاه دیگران
را بیاموز تا سزاوار کرامتهای من شوی هم در دنیا و هم در آخرت **امّا دلیل**
زبور الله تع فرمود در زبور یا داود إِذَا رَأَيْتَ عَاقِلًا فَكُنْ لَهُ خَادِمًا ای
داود هر کجا عاقلی بینی او را خدمت کن و در روایت دیگر فرمود قل لاحبار بنی
اسرائیل ای داود بگوی مر علماء بنی اسرائیل را اِتَّخِذُوا مِنَ النَّاسِ الْأَتْقِيَاءَ دوستی
کنید با پرهیزکاران فَإِنْ لَمْ تَجِدُوا فِيهِمْ تَقِيًّا فَاتَّخِذُوا الْعُلَمَاءَ فَإِنْ لَمْ تَجِدُوا فَاتَّخِذُوا
الْعُقَلَاءَ اگر بعالمان نرسید بعاقلان دوستی کنید فَإِنَّ التَّقْوَى وَالْعِلْمَ وَالْعَقْلَ
ثَلٰثُ مَرَاتِبَ زیرا که تقوی و علم و عقل سه مرتبه اند مَا جَعَلْتُ وَاحِدَةً مِنْهُنَّ فِي
أَحَدٍ مِنْ خَلْقِي وَأَنَا أُرِيدُ هَلَاكَهُ از ین صفات یکی در هیچ ذاتی ننهادم الا که او را
از عذاب آزاد کرده باشم **سؤال** چون تقوی را بر علم مقدم داشت لازم آید که
تقوی از علم فاضلتر باشد **جواب** گوئیم تا علم نباشد تقوی نباشد زیرا که آنکس
که عالم نبود نداند که کردنی کدام است و ناکردنی کدام پس تقوی بی علم ممکن نباشد
پس متقی آنکس باشد که عالم بود و عامل و شك نیست که آنکس را که علم و عمل باشد
او بهتر باشد از آن کس که او را عمل نبود **امّا دلیل انجیل** الله تع در سورهٔ
هفدهم میفرماید که وَيْلٌ لِمَنْ سَمِعَ بِالْعِلْمِ فَلَمْ يَطْلُبْهُ كَيْفَ يُحْشَرُ مَعَ الْجُهَّالِ إِلَى النَّارِ
وای بر آنکس که از علم سخنی بشنود آنگاه طلب نکند هر آینه حشر او با جاهلان باشد
در دوزخ اُطْلُبُوا الْعِلْمَ وَتَعَلَّمُوا بجوئید علم را و بیاموزید وَلَا تَقُولُوا نَخَافُ أَنْ
نَتَعَلَّمَ فَلَا نَعْمَلَ مگوئید که بترسیم که بیاموزیم و بعمل در نیاریم وَلٰكِنْ قُولُوا نَرْجُوا أَنْ نَتَعَلَّمَ
فَنَعْمَلَ ولیکن بگوئید امید داریم که بیاموزیم و بعمل در آریم وَالْعِلْمُ يَشْفَعُ لِصَاحِبِهِ
زیرا که علم شفیع کار مان مرد باشد وَحَقٌّ عَلَى اللّٰهِ تعـ أَنْ لَا يُخْزِيَهُ حق است بر کرم خداوند
تعالی

دلیل از زبور

سؤال

جواب

دلیل از انجیل

تعالی که عالم را از عذاب و خزی ایمن کرداند یقول الله تع یَا مَعْشَرَ الْعُلَمَاءِ مَا ظَنُّكُمْ
بِرَبِّكُمْ حق تع گوید ای گروه اهل علم گمان شما بخدای شما چیست فَيَقُولُونَ ظَنُّنَا أَنْ
تَرْحَمَنَا وَتَغْفِرَ لَنَا گویند ظنّ ما آنست که ما را بیامرزی و از رحمت خویش بی نصیب
نگردانی فَيَقُولُ اللّٰهُ تعـ فَإِنِّي قَدْ فَعَلْتُ خدا تعالی فرماید که شما را بیامرزیدم
إِنِّي اسْتَوْدَعْتُكُمْ حِكْمَتِي لَا لِشَرٍّ أَرَدْتُهُ بِكُمْ بَلْ لِخَيْرٍ أَرَدْتُهُ بِكُمْ فَادْخُلُوا جَنَّتِي بِرَحْمَتِي
من حکمت خود را در دل شما ودیعت نهادم تا رنجی بشما رسانم در ریدی
ببهشت من بفضل من مقاتل بن سلیمان میگوید رحمه الله قال الله تعالی
فی الانجیل یا عیسی عَظِّمِ الْعُلَمَاءَ وَاعْرِفْ فَضِيلَتَهُمْ ای عیسی تعظیم کن عالمان را و
بشناس فضل ایشان را فَإِنِّي فَضَّلْتُهُمْ عَلَى جَمِيعِ خَلْقِي إِلَّا النَّبِيِّينَ وَالْمُرْسَلِينَ زیرا
که من ایشان را فضل نهاده ام بر جمله خلق مگر انبیا و رسل كَفَضْلِ الشَّمْسِ
عَلَى الْكَوَاكِبِ چنانکه فضل آفتاب بود بر اختران ستارگان وَكَفَضْلِ
الْآخِرَةِ عَلَى الدُّنْيَا و چون فضل آخرت بر دنیا وَكَفَضْلِي عَلَى كُلِّ شَيْءٍ و چون
فضل من که خدای وافریدگارم بر مخلوقان من دلیل فضیلت علم از خبر
بس بسیار است خبر اوّل آنست که رسول صلی الله علیه میفرماید تَفَكُّرُ سَاعَةٍ
خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سِتِّينَ سَنَةً یعنی اندیشه یکساعت فاضلتر از طاعت شصت
ساله بدانکه این سخن ببرهان عقلی موکد است بر سه وجه وجه اوّل
آنست فکرت کردن بعقل بنده را بمعرفت خدای تعالی رساند و طاعت
کردن بنده را بثواب رساند و ثواب نصیب نفس است و معرفت خدا تعالی
از نصیبه نفس فاضلتر باشد پس فکرت از عبادت فاضلتر باشد وجه
دوم آنست که فکرت عمل روح است و طاعت عمل جسد و روح از
جسد شریفتر است پس فکرت از طاعت بهتر بود وجه سیم فکر تبطاعت
سبب

فصل سوم در فضیلت علم از احادیث سیّد المرسلین

سبب نجات است زیرا که کافر فکرت کند در دلایل توحید عارف شود و
اگر در حال بمیرد از اهل بهشت بود باتفاق اما اگر هزار سال عمل کرده شود
بی معرفت هرگز ناجی نباشد پس فکرت از طاعت مستغنی است و طاعت
بفکرت محتاج است پس فکرت از طاعت فاضلتر بود **خبر دوم** در فضیلت
علم ثابت روایت میکند از انس رضی الله عنهما که سید صلی الله علیه و سلم ۲ انبیاء
فرمود من احب ان ینظر الی عتقاء الله تعالی فلینظر الی العلماء والمتعلمین هر کس
که خواهد تا آزاد کردگان خدا تعالی را از دوزخ ببیند گو در عالم و متعلم نظر
کن فوالذی نفسی بیده بدان خدای که نفس محمد در قبضه قدرت اوست
ما من متعلم یختلف الی باب عالم هیچ متعلم نباشد که بدر خانه عالمی برود
الا کتب الله تعالی له بکل قدم عبادة سنة الا که حق تعالی بهر یک قدم عبادت یکساله
بر کرم خود نویسد و بنی له بکل قدم مدینة فی الجنة و بنا نهد بهر قدمی از برای
وی شهری در بهشت و یمشی علی الارض والارض یستغفر له آنکس که میرود
بر زمین و زمین از برای او استغفار میکند و یصبح مغفورا له بامداد که برخیزد
امرزیده خیزد و یشهد الملائکة لهم و گواهی دهند فرشتگان از برای ایشان
بانهم عتقاء الله تعالی من النار که ایشان آزاد کردگان خدایند از آتش دوزخ
خبر سیوم ابو هریره رضی الله عنه روایت میکند از سید علیه السلام که او خبر سوم
فرمود من صلی خلف عالم من العلماء هر که نماز کند از پس عالمی فکانما صلی خلف
نبی من الانبیاء همچنان باشد که نماز کرده باشد از پس پیغامبری **خبر
چهارم** ابن عمر رضی الله عنه روایت میکند از سید انبیاء علیه السلام که فرمود خبر چهارم
فضل العالم علی العابد سبعین درجة فضل عالم بر عابد بهفتاد درجه بجهت آنکه
درجة حضر الفرس سبعین عاما هر درجه هفتاد ساله راه است اسب

دونده را ان الشیطان یضع البدعة للناس زیرا که شیطان بدعت در راه
مردم نهد فیبصرها العالم فیزیلها عالم آنرا ببیند و زایل کند والعابد یشتغل
علی عبادته و مرد عابد مشغول بود بعبادت خود و خلق را از وی منفعت نبود خبر پنجم
خبر پنجم مهتر عالم علیه السلام بعلی بن ابیطالب را رضی الله عنه بیمین پیغمبر را
گفت یا علی لان یهدی الله تعالی بک رجلا واحدا ای علی اگر خدای تعالی یک کس را هدایت
دهد بواسطه تو خیر لک مما تطلع علیه الشمس و تغرب آن بهتر باشد ترا از
هر چه آفتاب برو طلوع کند و از وی غروب کند **خبر ششم** من طلب خبر ششم
العلم هر کس که علم طلب کند لیحدث به الناس تا بخلق رساند ابتغاء وجه الله
تعالی از برای رضاء خدای تعالی اعطاه الله تعالی اجر سبعین نبیا بخشد و برا
خدای تعالی ثواب هفتاد پیغامبر علیهم السلام **خبر هفتم** عامر جهنی خبر هفتم
رضی الله عنه از مهتر عالم روایت میکند یوتی مداد طالب العلم و دم
الشهداء یوم القیمة بیاورند مداد طالبان علم و خون شهیدان روز
قیامت لا یفضل احدهما علی الاخر هیچ کدام را بر یکدیگر زیادتی نبود ۲ برجح ۲ و فی روایة
مداد العلماء و در روایت دیگر مداد طالب علمان زیادت باشد **خبر هشتم** خبر هشتم
عبد الله ابن عمر رضی الله عنه روایت می کند از سید علیه السلام یقول الله تعالی ۲ عالم
للعلماء انی لم اضع علمی فیکم وانا ارید ان اعذبکم من علم را در دل شما ننهادم
تا شما را عذاب کنم ادخلوا الجنة علی ما کان منکم به بهشت در روید که هر چه
شما را گناهان بود بیامرزیدم **خبر نهم** روایت است از سید علیه السلام لا تجالسوا ۲ عالم
کل عالم الا عالما یدعوکم من الخمس الی الخمس با هیچ عالم مجالست مکنید الا با آنکه شما را
از پنج چیز به پنج چیز دعوت کند من الشک الی الیقین از شک بیقین دعوت کند و من
الکبر الی التواضع و از کبر بتواضع خواند و من العداوة الی النصیحة و از دشمنی بنصیحت او را

آرد وَمِنَ الرِّيَاءِ إِلَى الْإِخْلَاصِ واز ریاء باخلاص نماید وَمِنَ الرَّغْبَةِ إِلَى الزُّهْدِ واز
خبر دهم — رغبت نمودن بدنیا بدوو شدن از دنیا فرماید **خبر دهم** سید عالم فرمود
علیه السلام عَشَرَةٌ يُسْتَجَابُ لَهُمُ الدَّعْوَةُ ده گروهند که دعاء ایشان مستجابست یکی
عالم دوم متعلم سیم خداوند خوی خوش چهارم بیمار پنجم یتیم ششم غازی هفتم
حاجی هشتم کسی که نصیحت کند خلق را نهم فرزندی که طاعت دارد مادر و پدر را
دهم زنی که طاعت دارد شوهر را بدانکه اخبار یکه در فضیلت علم آمده است
بسیار است و این قدر کفایت باشد درین مختصر اما **دلایل فضیلت**
علم بر مال از آثار امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب رضی الله عنه که او شاگردی
داشت کمیل بن زیاد نام گفت ای کمیل اَلْعِلْمُ خَيْرٌ مِنَ الْمَالِ علم بهتر است از مال لِأَنَّ الْعِلْمَ
يَحْرُسُكَ وَأَنْتَ تَحْرُسُ الْمَالَ زیرا که علم نگاه دارنده تست و تو نگاه دارندهٔ مال
وَالْمَالُ يَنْقُصُ بِالنَّفَقَةِ وَالْعِلْمُ يَزْدَادُ بِالْإِنْفَاقِ چون از مال خرج کنی نقصان پذیرد
چون از علم خرج کنی زیادت شود این دو دلیل از لفظ امیر المؤمنین علی رضی الله
عنه روایت کرده اند در فضیلت علم بر مال و این ضعیف را هشت دلیل دیگر روی
مینماید تا جمله ده شود **دلیل اول** آنکه بسبب مال همه دوستان دشمن شوند
دلیل اول — زیرا که آن مال او را خواهند نه او را و بسبب علم همه دشمنان دوست شوند
زیرا که هر که بود چون بداند که فلان عالم بزرگست او را خدمت کند و چون درست
شد که بسبب مال دوستان دشمن شوند و بسبب علم دشمنان دوست
دلیل دوم — هر آینه علم از مال فاضلتر باشد **دلیل دویم** مال ترا بدنیا برساند و از
مولی عز و جل دور گرداند و علم ترا بمولی تعالی رساند و از دنیا دور گرداند
دلیل سیم — پس علم از مال بهتر بود **دلیل سیم** آن فضیلت که بسبب مال بود در
خطر زوال بود زیرا کس باشد که بامداد توانگر خیزد و نماز شام درویش
شود

فصل چهارم از مقاله اول در بیان فضیلت علم بر مال

بیان فضیلت
شود و فضیلت که بسبب علم باشد هرگز زایل نشود پس علم از مال بهتر باشد
حکیم را گفتند بچشم نظر مکن چشمها فراز کرد گفتند مشنو هر دو گوش استوار کرد
دلیل چهارم — گفتند مگوی لبها برهم نهاد گفتند مدان گفت این یکی نتوانم **دلیل چهارم**
مال بعد از مرگ از تو باز ماند و علم بعد از مرگ با تو بماند پس علم از مال فاضلتر
دلیل پنجم — بود **دلیل پنجم** مال جسمی است از ذات تو مباین و علم نوریست در ذات
دلیل ششم — تو ساری پس علم از مال بهتر بود **دلیل ششم** قارون مال داشت عاقبت
او این بود که فَخَسَفْنَا بِهِ وَبِدَارِهِ الْأَرْضَ ادریس علیه السلام علم داشت حاصل او
دلیل هفتم — این آمد که وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا پس علم از مال بهتر بود **دلیل هفتم** مال
صفت نمرود و فرعون و قارون و هامانست و علم صفت ملائکه و انبیاء
دلیل هشتم — و اولیاست پس علم از مال بهتر بود **دلیل هشتم** علم مخدوم روح است
و مال خادم جسد است پس علم از مال بمجموع این ده دلیل معلوم شد که علم از مال
سؤال — بهتر است **سؤال** جاهلی پرسید که عالمان را پیوسته بر در سرای پادشاهان
بینیم و نادر باشد که پادشاه بدر سرای عالمی رود و اگر علم بهتر بودی از مال
جواب — مسئله برعکس بودی **جواب** حکیم گفت که عالم میداند که در علم چه منفعت است
و هم در مال لاجرم هر دو طلب میکند و جاهل نمیداند که در علم چه منفعتهاست
اثر دیگر — لاجرم از او طلب نمیکند پس این معنی دلیل باشد کمال علم و نقصان جهل **اثر دیگر**
از عبد الله بن الزبیر رضی الله عنه پرسیدند در وقت کودکی که ترا آن بهتر که عالم
باشی و درویش یا توانگر باشی و جاهل گفت علم باد درویشی بهتر زیرا که چون عالم
اثر دیگر — باشم روا باشد که بجهل کار کنم که مال نماند تا جهل باقی باشد و فقرا **اثر دیگر**
ابن عباس گفت رضی الله عنه که حق تعالی سلیمان را مخیر کرد میان علم و میان مال
دیگر — سلیمان علیه السلام علم اختیار کرد لاجرم هم علم حاصل شد هم مال و ملک اثر

اثر دیکر از ابن عباس

اثر دیکر روایت کرده اند که او پسر خود را وصیت کرد یا بنی علیك
بالادب فانه دلیل علی المروة وانیس فی الوحشة وصاحب فی الغربة وقرین
فی الحضر وصدر فی المجلس ووسیلة الی تحصیل المطالب وغنی عند العدم
ورفعة للخسیس وکمال للشریف وجلالة للملك کفت ای پسر علم وادب بیاموز
که در علم ده منفعت است **اول** انست که دلیل باشد بر صفاء جوهر
روح وکمال مروت **دوم** انکه در وقت تنهائی انیس تو وجلیس تو باشد
سیم انکه در غریبی یار تو باشد **چهارم** انکه در حضرت کارساز تو باشد
پنجم انکه هر کجا حاضر شوی علم ترا در صدر ان مجلس بنشاند **ششم** انکه در
هر مراد که ترا باشد علم ترا بدان برساند **هفتم** انکه اکر درویش باشی علم مال
تو باشد **هشتم** انکه اکر مردی باشد که اورا اصالت نباشد چون علم بیاموزد
عزیزش کرداند **نهم** انکه اکر مرد اصیل باشد علم او وا بزیادت بزرکی رساند
دهم اکر مرد پادشاه بود چون عالم باشد علم او سبب زیادتی جلالت ومهابت
او شود **در کتاب** کلیله ودمنه اورده است که سه طایفه اند که در حق
ایشان هرکز تقصیر نباید کرد عالمان وپادشاهان وبرادران هرکس که در حق
علما تقصیر کند دین خود ضایع کند وهرکه در حق پادشاهان تقصیر کند دنیا خود
ضایع کند وهرکه در حق برادران تقصیر کند مروت خود ضایع کند بعضی از
مفسران در تفسیر این ایت که حق تعالی میفرماید فَاحْتَمَلَ السَّيْلُ زَبَدًا رَابِيًا
میکنند که مراد ازین سیل علم است ومشابهت میان علم ومیان سیل از پنج نوع است
اول همچنانکه اب از اسمان فرود امد **دوم** انکه صلاح زمین در بارانست
وصلاح حال خلق بعلم وایمانست **سیم** همچنانکه زرع ونبات از زمین ظاهر
نشود الا بواسطه باران طاعات وخیرات از خلق ظاهر نشود مکر ببرکت علم وحکمت

علم از اسمان فرود امد

چهارم

چهارم انست که تا رعد وبرق ظاهر نشود باران ظاهر نشود همچنین
تا وعد ووعید وترغیب وترهیب شنیده نشود علم وعمل ظاهر نکردد
پنجم همچنانکه باران انوقت نافع باشد که باندازه بود اکر در بسیاری یا اندکی
از حد بکذرد زیان کار باشد علم همچنین باشد علم همه چیزها نباید جستن ودر
کنه معرفت صمدیت واسرار حکمت الهیت خوض نباید کردن بعضی از مشایخ
کفته اند که حق تعالی دنیا را به پنج چیز بپا داشت اول علم عالمان وعدل پادشاهان
وطاعت عابدان وامانت تاجران وتوکل درویشان وابلیس علیه اللعنه بجای این
پنج چیز پنج خصلت بنهاد بجای علم حسد در دل عالمان بنهاد وبجای عدل ظلم
در دل پادشاهان بنهاد وبجای عبادت ریا در دل عابدان بنهاد وبجای امانت
خیانت در دل تاجران بنهاد وبجای توکل حرص در دل درویشان بنهاد مشایخ
رحمهم الله کفته اند که هرکه با هفت طایفه همنشین شود هفت صفت وی را حاصل
شود هرکه با توانکران نشیند وسخن ایشان شنود دوستی دنیا در دل وی محکم شود
وکفران نعمت خدایتعالی در دل او پدید اید وهرکه با درویشان نشیند وحکایت
ایشان شنود دوستی زهد در دل وی پدید اید ودر حال نعمت شاکر بود ودر وقت
بلا صابر وبهمه حالها با قضاء خدایتعالی راضی بود وهرکه با سلاطین نشیند کبر و
عجب بروی مستولی شود وهرکه با زنان نشیند وبقول ایشان کار کند جهل
وبلادت بروی مستولی شود وهرکه با کودکان نشیند معصیت را در دل
او مهابت نماند وهرکه با اهل صلاح نشیند طاعت او زیادت شود وهرکه
با عالمان نشیند در جوهر روح او اشراق وصفا زیادت شود وچنان کرده
که کفته اند اخر درجات الانسانیة اول درجات الملائکة خلیل ابن احمد البصری
رحمه الله کفت مردمان چهار طایفه اند یکی انست که داند که داند اورا متابعت کنید

ملوك

دوم

دوم انست که داند لیکن نداند که میداند او خفته است اورا بیدار کنند سیم
انکه نداند لیکن داند که نمیداند او جوینده است اورا ارشاد کنند چهارم انکه
نداند و نداند که نداند و جازم بود که داند او شیطان رجیم بود از و دور باشید

فصل پنجم در حقیقت علم و کیفیت و ماهیت او بباید دانستن

که معرفت حقایق اشیا بر دو نوع است یکی انکه معرفت حاصل نشود الا بتعریف معرفی
چنانکه اگر تعریف او بذکر اجزای ماهیت او باشد انرا حد گویند و اگر معرفت او
باثار و لوازم باشد انرا رسم گویند و قسم دوم انست که معرفت حاصل باشد در
عقل عقلا بی تعریف معرفی و بی ذکر حدی و رسمی و بباید دانستن که ممکن نباشد
که معرفت جمله حقایق محتاج معرفی باشد یا موقوف بر ذکر حدی و رسمی و الا
دور لازم اید یا تسلسل و این هر دو محال است پس لابد باشد که معرفت بعض
حقایق مستغنی باشد از حد و رسم و اختیار ما انست که معرفت حقیقت علم
مستغنی است از تعریف بحد و رسم بل که معرفت حقیقت علم معرفتیست بدیهی در
عقول عقلا و ما را برین دعوی دو برهان است برهان اول انست که جمله
جمله عاقلان را به بدیهه عقل معلوم باشد که یکی نیمه دو هست و دو ضعف یکی است
و هر کس به بدیهه عقل یابد از خود که این علمها در عقل او حاضر است و در خاطر او
حاصل و چون علم بحصول این علمها در عقلها بدیهی است لازم اید که علم بحقیقت
علم بدیهی و اولی باشد برهان دوم انست که همه معلومات بعلم منکشف شود
پس محال باشد که انکشاف حقیقت علم بچیزی دیگر باشد و از اینجا لازم اید که
انکشاف ماهیت علم متعلق وجود باشد و چون چنین باشد علم بحقیقت مستغنی
باشد از تعریف بحد و رسم و بدانکه تصور علم اگرچه تصوری عام بدیهی و اولی ست
لکن عقلا از برای مبالغت در کشف و بیان دو نوع سخن گفته اند نوع اول

انست

انست که هرگاه اعتقادی در خاطر پدید اید این اعتقاد یا جازم باشد یا متردد
اگر جازم باشد ان اعتقاد یا بر وفق معتقد باشد یا بر خلاف او اگر موافق باشد
بالموجب باشد یا لا بالموجب اگر جازم باشد و موافق و بموجب ان علم باشد
و اگر جازم باشد و موافق و لکن لا بالموجب ان اعتقاد مقلد باشد و اگر جازم
باشد و موافق نباشد ان جهل باشد و اگر جازم نبود یا تردد میان هر دو
جانب نفی و اثبات برابر بود یا نه چنین بود اگر برابر بود شک بود و اگر
برابر نبود ان طرف که راجح بود ظن بود و ان طرف که مرجوح بود وهم بود نوع
دوم انست که روح مردم را بر مثال ائینه فرض باید کرد و صفاء روی ائینه
عقل باشد و ان صورت و چیزها که در ائینه پدید اید بر مثال علمها باشد که
در روح بقوت صفاء عقل پدید اید و انگاه در ائینه جز صورت چیزی ظاهر
نشود که ان چیز را با ائینه مناسبت مخصوص باشد بر مثال انست که در جوهر
روح جز علمها پدید نیاید که روح را با ان مناسبت مخصوص باشد و انکه چون
وضع ائینه از جائی بجای دیگر بگردانند ان صورتهای پیشین زائل شود و صورتهای
دیگر ظاهر شود بر مثال انست که نسبت نظر و تفکر و اندیشه و خاطرها مختلف
میشود و بعضی زائل و دیگر طاری میگردد اینست حاصل جمله سخنها که در کشف
حقیقت و ماهیت علم و معرفت گفته اند

فصل ششم در بیان فضیلت علم و کمال درجه او از دلایل عقلی

بدانکه فضیلت هر چیزی ان باشد که انچه بکمال حال
او بود حاصل باشد همچنانکه چون کمال حال دست انست که در وی قوت بطش
باشد و حاصل بودن این قوت در دست موجب فضیلت دست باشد و همچنین
کمال حال دیده انست که در وی قوت بینائی بود و کمال حال گوش انگاه بود که در وی
قوت شنوائی باشد لاجرم فضیلت دیده بدان باشد که در وی قوت بینائی باشد

وفضیلت

وفضیلت گوش بدان باشد که در وی قوت شنوائی باشد وچون این مقدمه
معلوم شد گوئیم آدمی مرکب است از دو جوهر یکی جسد ویکی روح وهیچ شک
نیست همچنانکه کمال حال جسد آنگاه بود که در وی علم ومعرفت بود وازین است [illegible]
که خدا تعالی در قرآن علم را روح خواند وکذلک اوحینا الیک روحا من امرنا
ودر آیت دیگر فرمود ینزل الملائکة بالروح من امره وچون پیدا شد که اشرف
اجزاء انسان روح است ومعلوم شد که اشرف احوال روح علم ومعرفت است
بباید دانستن که ادراک عقلی شریفتر است از ادراک حسی ودلیل بر صحت این مقدمه
برهان اول ده برهانست برهان اول آنست که قوت باصره خود را ادراک نتواند کردن و
آلت ادراک خود را ادراک نتواند کردن واما قوت عاقله خود را ادراک میکند پس
برهان دوم باید که قوت عقلی از قوت حسی کاملتر باشد برهان دوم قوت باصره ادراک کلیات
نتواند کردن واما قوت عاقله ادراک میکند کلیات را پس باید که قوت عقلی از قوت
حسی کاملتر باشد اما دلیل بر آنکه قوت باصره ادراک نمیتواند کرد آنست که قوت
باصره جز موجودی مشخص نبیند واگر هر چه موجود شده است ببیند هم مدید
باشد اما دلیل بر آنکه قوت عاقله مدرک کلیات است آنست که ما چون تعقل ماهیت
کنیم اشیا بدانیم این ماهیت کلی است ودر تحت وی جزویات نامتناهی حاصل واما
دلیل بر آنکه ادراک کلیات شریفتر است از ادراک جزئیات آنست که ادراک کلیات
ممتنع التغیر است وادراک جزویات در حق ما واجب التغیر وایضا ادراک کلی مفید
حکما ادراک جزویات باشد لانه اذا ثبت للماهیة ثبت لجمیع افرادها ولا ینعکس پس درست
برهان سیم شد که ادراک عقلی شریفتر باشد از ادراک حسی برهان سیم ادراک حسی منتج
نیست وادراک عقلی منتج است پس عقل از حس شریفتر باشد بیان آنکه ادراک
حس منتج نیست آنست که احساس بچیزی موجب احساس بچیز دیگر نباشد وبیان

انکه

برهان چهارم آنکه ادراک عقل منتج است آنست که هر گاه دو مقدمه در عقل حاضر کنیم
از آن دو مقدمه نتیجه معلوم شود لامحاله برهان چهارم قوت حسی
قادر نیست بر اعمال بسیار وقوت عقلی قادر است بر اعمال بسیار پس قوت عقلی
شریفتر باشد بیان آنکه قوت حسی قادر نیست بر اعمال بسیار آنست که اگر مبصرات
بسیار بر قوت باصره بگذرد قوت بصر از تمیز کردن مبصرات عاجز گردد واگر
حروف بسیار بر گوش کسی بگذرد بر سبیل تعجیل قوت سمع از تمیز آن کلمات عاجز شود
پس معلوم شد که قوت حس از افعال حسی بسیار عاجز است وبیان آنکه قوت عقلی
قادر است بر افعال بسیار آنست که ما می بینیم که هر کس که مواظبت او بر تحصیل
علمها بسیار تر بود قدرت او بر تحصیل باقی کاملتر بود وازین برهان ظاهر شد
برهان پنجم که ادراک عقلی شریفتر است از ادراک حسی برهان پنجم قوت بصر چون محسوس
قوی ادراک کند از ادراک محسوس ضعیف عاجز شود چنانکه اگر چراغ در پیش
قرص آفتاب بنهند قوت باصره آنرا در نیابد واگر بوقت آواز رعد آواز ضعیف
موجود شود قوت سمع آنرا ادراک نکند واما قوت عقل ادراک معقولات کامل
برهان ششم مانع نشود از ادراک معقولات ضعیف پس عقل از حس شریفتر باشد برهان
ششم قوتهای حسی بعد از چهل سال ضعیف شود وقوتهای عقلی بعد از چهل سال
کاملتر شود واین دلیل است بر آنکه ضعف جسد موجب قوت عقلی است وچون
برهان هفتم چنین باشد لازم آید که موت جسد موت قوت عقلی نباشد برهان هفتم
قوت باصره از قریب قریب نبیند واز بعد بعید نبیند وهر چه در غایت کوچکی باشد
نبیند وهر چه در غایت لطیفی باشد نبیند واگر در میان حجابی باشد نبیند
واگر در برابر نباشد نبیند واما قوت عاقله در یابد هم دور وهم نزدیک وهم کبیر
وهم صغیر وهم کثیف وهم لطیف واگر چه در مقابله ومحاذات نبود پس قوت عقلی

از قوت

برهان هشتم

از قوت حسی شریفتر باشد **برهان هشتم** قوت باصره از هر چیزی ظاهر او
ببیند چون انسان را بیند فی الحقیقه جز سطح و لون بدن انسان ندیده است و
باتفاق علما عقلا انسان عبارت نیست از مجرد سطح و لون پس معلوم شد که قوت
باصره عاجز است از ادراک حقایق اشیا اما قوت عقلی بباطن اشیا غوص کند و
جمله اجزاء او از جزویات دریابد و تمیز کند میان صفات ذاتی و لازم و مفارق پس قوت
حسی بنسبت با قوت عقلی چون نور است بنسبت ظلمت و بصیر با اعمی **برهان**

برهان نهم

نهم مدرک قوت باصره فی الحال الوان است و مدرک قوت عاقله فی الحال ذات
مقدس حق تعالی و صفات جلال و نعوت کمال اوست پس نسبت شرف قوت عاقله

برهان دهم

با شرف قوت حسی چون نسبت شرف ذات حق تعالی باشد با الوان **برهان دهم**
قوت حسی بسیار غلط کند چنانکه مردی در کشتی باشد و او کشتی را ساکن بیند
و کنارهٔ دریا را متحرک و یقین است که کشتی متحرک است و کناره دریا ساکن و همچنین
ستاره را خورد بیند و آتش را در شب از دور بزرگ فی الجمله غلطهای حس سخت
بسیار است و تمیز کننده میان غلط و صواب عقل است پس عقل حاکم بود و حس
محکوم علیه پس لازم آید که عقل شریفتر باشد از حس پس پیدا شد که اشرف احوال انسان
ادراکست و پیدا شد که ادراکات عقلی شریفتر است از ادراکات حسی **فصل**

فصل هفتم در شرح اقسام علوم

هفتم در شرح اقسام علوم بدانکه علمها بر سه قسم است عقلی
محض و نقلی محض و آنچه هم عقلی باشد و نقلی اما عقلی محض آنست که هر معرفتی
که صحت ثبوت آن موقوف باشد بر معرفت وی معرفت آن چیز را بعقلی محض
باشد و مثال او آنست که صحت نبوت محمد علیه السلام موقوف است بر معرفت
آنکه عالم را آفریدگاریست حی و عالم و قادر و معرفت این مسئلها از قول محمد رسول
الله صلی الله علیه و سلم نتوان دانست والا دور لازم آید اما نقلی محض آنست که

هرچیز که در عقل وجود او و عدم او برابر بود و وجود او بخبر معلوم شود هر اینه
هستی و نیستی او مستفاد باشد از قول مخبر صادق مثال این آنست که علم بوجوب طاعات
و عبادات و وجود اقسام مخلوقات از عرش و کرسی و بهشت و دوزخ و معاد و ثواب
و عقاب همه سمعی باشد و عقل را در آن باب هیچ مجال نبود اما آنچه هم عقلی باشد و هم
نقلی آنست که هرچه از وجوب واجبات و جواز جایزات و استحالت مستحیلات چنان
باشد که معرفت صحت ثبوت موقوف او نبود اثبات آن چیز هم بعقل و هم بسمع توان
کردن مثال این چنان باشد که معرفت وحدانیت صانع جل جلاله هم بدلیل عقلی روا
بود و هم بدلایل سمعی و چون این مقدمه معلوم شد گوییم که هر مطلوب که اثبات آن بعقل
مجرد ممکن باشد آنرا علم اصول گوییم و هرچه آنرا جز بسمع اثبات نتوانیم کرد آنرا علم فروع گوییم
پس معلوم شد که علمهای دین یا اصول باشد یا فروع پس بباید دانستن که علم اصول مرتب است

اما قاعدهٔ اول

بر چهار قاعده معرفت ذات آفریدگار تعالی و معرفت صفات او و معرفت افعال و معرفت
نبوت و رسالت **اما قاعدهٔ اول** و آن معرفت ذاتست که بدانی که از بالای عرش
تا آخر عالم از اجسام و اعراض و جواهر همه محدث و مخلوقند و از نیست هست شده اند
و جملهٔ این موجودات از عرش و کرسی و اطباق افلاک و درجات عناصر و مراتب موالید

اما قاعدهٔ دوم

از معادن و نبات و حیوان همه در وجود محتاجند بایجاد آفریدگار تعالی و تقدس
اما قاعدهٔ دوم در علم اصول و آن معرفت صفاتست بر دو قسم اول آنست
که تنزیه آفریدگار تعالی از آن واجب است بدانکه معلوم شود که آفریدگار عالم تعالی
منزه است از آنچه محدث باشد یا ممکن الوجود یا جسم یا جوهر یا عرض یا در چیزی
و مکانی و جهتی از وی حکایت کنند یا خیالی از وی عبارت کنند آن چیز مربوب
و مخلوق و آفریدگار آن بخلاف آنست و عبارت از این است که فرمود لَيْسَ كَمِثْلِهِ
شَيْءٌ و اما قسم دوم از صفات آنست که بدانی که ذات او موصوف است بصفات

جلال ونعوت کمال حی است که هُوَ الْحَیُّ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ عالم است که وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ
الْغَیْبِ لَا یَعْلَمُهَا اِلَّا هُوَ قادر است که قُلْ هُوَ الْقَادِرُ عَلٰی اَنْ یَبْعَثَ عَلَیْکُمْ عَذَابًا مِنْ فَوْقِکُمْ
مرید است که یُرِیْدُ اللّٰهُ بِکُمُ الْیُسْرَ وَلَا یُرِیْدُ بِکُمُ الْعُسْرَ سمیع است بصیر است که اِنَّنِیْ مَعَکُمَا
اَسْمَعُ وَاَرٰی متکلم است که وَلَوْ اَنَّ مَا فِی الْاَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ اَقْلَامٌ وَالْبَحْرُ یَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ
سَبْعَةُ اَبْحُرٍ مَا نَفِدَتْ کَلِمَاتُ اللّٰهِ رحیم است که وَرَحْمَتِیْ وَسِعَتْ کُلَّ شَیْءٍ کریم است که
مَا غَرَّکَ بِرَبِّکَ الْکَرِیْمِ غفور است که وَرَبُّکَ الْغَفُوْرُ ذُو الرَّحْمَةِ غافر است که غَافِرِ الذَّنْبِ
غفار است که وَاِنِّیْ لَغَفَّارٌ لِمَنْ تَابَ وَاٰمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا ثُمَّ اهْتَدٰی وبدانکه نوع اول
سیم اما قاعده
از صفات را صفات جلال گویند ونوع دوم را صفات اکرام گویند چنانکه فرمود
تَبَارَکَ اسْمُ رَبِّکَ ذِی الْجَلَالِ وَالْاِکْرَامِ **اما قاعده سیم** در علم اصول معرفت
افریدگاری حق تعالی است بدانکه هرکس که اطلاع او بود فایق اسرار مخلوقات
بیشتر باشد علم او بکمال قدرت افریدگار تعالی وحکمت او کاملتر بود زیرا که چون
کسی اعتقاد دارد که شافعی رحمه الله عالم بزرگ بوده است هرکه تصانیف امام
شافعی مطالعه کرده بود اطلاع او بود فایق ان تصانیف بسیارتر بود وعلم او بکمال
بزرگواری شافعی رحمه الله کاملتر بود وچون معلوم شد که تمیم جمله عالم روحانی
وجسمانی چون برگ ضعیف است که افریدگار تعالی مرتب کرده است پس هرکسرا
که تامل وتفکر در عجایب خلقت زمین واسمان ونبات وحیوان بیشتر باشد ایشهم
علم او بکمال قدرت وحکمت افریدگار عالم تعالی بیشتر بود وچون معلوم شد که تمیم تامل
باید کردن در افرینش یک برگ که از درخت فرود افتد تا عجایب افرینش ظاهر شود
زیرا که بر میان برگ رگی بود راست رفته از اول ان برگ تا اخر او وانگاه از ان رگ ۲ ولت
رگهای دیگر شاخ زده واز هر یک رگ از ان رگهای دیگر باریکتر شاخ زده وهمچنین
از یک رگ که بزرگتر باشد کوچکتر شاخ میزند تا ان رگها در باریکی بحدی رسد

که از چشم غایب شود وحکمت در افرینش ان رگها انست که غذائی که از قعر زمین
بساق درخت در اید واز ساق بشاخها براید واز شاخها بران برگها در اید بهر
جزوی از ان برگ جز از غذا بتقدیر مدبر عالم ومقدر وجود وعدم بهر یک از اجزاء دکهائی
ان برگ میرسد بر وفق مصلحت واندازه حاجت چون این دقیقه در افرینش ان
برگ ضعیف معلوم شد انواع حکمتهای نامتناهی در افرینش عرش وکرسی واطباق
افلاک ومقادیر انجم وسیارات وثوابت وکمیت وکیفیت بحار وجبال ومعادن ونبات
وحیوانات را باان قیاس باید کرد تا عجز عقل بشر پیدا گردد وکمال کبریاء خدائی در
اما قاعده چهارم در علوم
افرینش عالم جسمانی وروحانی معلوم شود **اما قاعده چهارم** در علوم
اصول معرفت نبوت است زیرا که عقل را قوت ان نیست که همه چیز بداند مثال
اینست که روز اخرین ماه رمضان وروز نخستین شوال دو روز بود متصل
بیکدیگر وحکم شرع ان است که اخرین رمضان روزه کشادن حرام است وروز نخستین
شوال روزه داشتن حرام ومعرفت احوال این مثال بعقل معلوم نشود وچون بنزول
انبیا ورسل ظاهر نگردد پس حکمت ورحمت افریدگار تعالی چنان اقتضا کرد که پیغامبران
صلوات الله علیهم اجمعین بعالمیان فرستاد تا ایشان را کیفیت عبادات وطاعات معلوم
وتعلیم کنند چنانکه فرمود رُسُلًا مُبَشِّرِیْنَ وَمُنْذِرِیْنَ لِئَلَّا یَکُوْنَ لِلنَّاسِ عَلَی اللّٰهِ
اما علم فروع
حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ اینست مراتب چهارگانه علم اصول **اما علم فروع** بباید
دانستن که علم فروع بر دو قسم است یکی مقصود دوم تبع اما علم فروع که
مقصود است چهار نوع است علم قران وعلم اخبار وعلم اصول فقه وعلم
فقه ودلیل بر صحت حصر انست که دلیل احکام شرعی یا قران یا اخبار وبیان
شرایط این دلایل علم اصول الفقه باشد ومدلول علم فقه باشد پس معلوم شد
که علم فروع که مطلوب لذاته باشد جز این چهار علم نیست اما علم فروع که تبع است

علم عربیّت است زیرا که شریعت ما بلغت عربیّت پس هرآینه معرفت عربیّت لازم باشد و بدانکه علم عربیّت دو نوعست یا معرفت مفردات یا معرفت ترکیبات امّا معرفت مفردات چهار علم است اوّل علم مفردات لغت عرب دوّم علم اشتقاق و بدانکه علم اشتقاق دو نوعست یکی اشتقاق اصغر دوّم اشتقاق اکبر امّا اشتقاق اصغر آن باشد که یك لفظ را معانی بسیار باشد ادیب محقق یکی معنی استنباط کند و جمله معانی را بدان یك اصل تخریج کند و امّا اشتقاق اکبر آن باشد که لفظ ثلاثی را شش نوع تقلیب و ترکیب کنند ادیب کامل یك معنی استنباط کند و جمله معانی آن شش ترکیب را بروی تخریج کند و علم سیوم علم تصریف است و آن آنست که لفظ ماضی و مستقبل و امر و نهی از لفظ مصدر چگونه اشتقاق باید کردن و علم چهارم علم نحو است و آن آنست که چون لفظی را نام چیزی کنند هرآینه آن مسمّی بر آن احوال مخصوص باشد چون فاعلیّت و مفعولیّت و اضافت و آن لفظ را هم احوال مخصوص باشد چون نصب و رفع و خفض پس همچنانکه جوهر لفظ را در مقابلهٔ جوهر معنی نهادند احوال لفظ را معرّف احوال این معنی کردند تا آن لفظ در برابر آن اصل معنی بود و احوال لفظ در برابر احوال معنی بود امّا قسم دوّم از علوم عربیّت آنست که تعلّق بمرکّبات دارد آن هم چهار نوعست و هریك از این چهار به دو قسم شود زیرا که علم عربیّت که تعلّق بمرکّبات دارد یا بحث باشد از منظوم یا از امثال یا بیان ضبط قواعد کیفیّت ترکیبات باشد امّا نوع اوّل و آن بحث است از منظوم و آن بر دو قسم است یکی معرفت دواوین شعرا دوّم معرفت علم عروض امّا نوع دوّم و آن بحث است از امثال و امّا نوع چهارم و آن بحث است از اصول و قوانین کیفیّت ترکیبات و آن را علم بیان گویند و آن هم بر دو قسم است یکی آنست که کلی عام باشد در کلّ لغات

دوّم

دوّم آنکه مخصوص باشد بلغت عرب این بود شرح جمله علمهای دینی **فصل هشتم در شرح فضیلت علم اصول** و ما را برین مطلوب ده برهانست **برهان اوّل** بدانکه شرف علم اندازه شرف معلوم است و معلوم علم اصول ذات و صفات حق جلّ جلاله است و هیچ شك نیست ذات و صفات حق تعالی اشرف موجوداتست بلکه منزّه است از آنکه شرف او را نسبتی باشد با شرف غیر او پس لازم آید که علم کلام از همه علمها شریفتر باشد **برهان دوّم** آنست که شبهت نیست که علمهای دینی که غیر اصولند همه محتاج علم اصولند زیرا که تا هستی آفریدگار جلّ جلاله و کمال علم و قدرت او مبرهن نشود هیچ مفسّر تفسیر قرآن نتواند کردن پس همه علمهای دینی که غیر علم اصولند محتاج علم اصولند و علم اصول محتاج هیچ علم نیست پس لازم آید که علم کلام از همه علمها شریفتر باشد **برهان سیوم** آنست که هر چیز که ضدّ او خسیس تر است آنچیز شریفتر باشد و ضدّ علم اصول کفر است و بدعت پس ضدّ این هر دو از همه چیزها شریفتر و کاملتر باشد **برهان چهارم** شرف علم از شرف موضوع او گیرند یا از شدّت حاجت بوی یا از قوّت دلایل وی و موضوع علم اصول ذات و صفات حق تعالی است و حاجت بدین علم هم در دنیا و هم در آخرت علی ابلغ الوجوه است و دلایل وی از دلایل همه علمها کاملتر است پس لازم آید که این علم اشرف العلوم باشد **برهان پنجم** علم فروع قابل نسخ و فسخ است پس باید که علم اصول از علم فروع شریفتر باشد **برهان ششم** هیچ عاقل بی علم اصول نجات نیابد زیرا که تا خدای تعالی شناس نباشد ناجی نباشد امّا بی علم فروع نجات یافتن روا بود زیرا که در علم عقل ممکنست که تا آن ساعت که شخص بحدّ بلوغ برسد خدای تعالی را بروی تکلیف نماز نباشد زیرا اگر بلوغ او در وقت چاشتگاه باشد و او با مداد بمیرد او از اهل نجات باشد و همچنین زکوة و روزه و حج واجب نباشد

فصل هشتم

واکر

مقاله اول

واکر نبی باشد او را عذر زمان رسیده بود تا پانزده روز نکند رحم خدا تعالی
بروی هیچ عبادت نباشد پس اکر این شخص بمیرد و هیچ عبادت نکرده باشد
اتفاق است که از اهل نجات باشد پس درست شد که نجات موقوفست بر علم
اصول و موقوف نیست بر علم فروع پس باید که علم اصول شریفتر باشد برهان
هفتم آنست که ایتی که در احکام شریعت آمده است کمتر از ششصد است و
بقیت قرآن همه دیر دلایل توحید و عدل و تنزیه و تقدیس و نبوت و حشر
و نشر است و مقصود از قصهای قرآن تقریر بقدرت و عزت و حکمت
است چنانکه فرمود لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولِي الْأَلْبَابِ پس معلوم
شد که علم اصول شریفتر است از علم فروع برهان هشتم آنست که هر
ایت که تعلق بعلم اصول دارد شریفتر است از آن ایت که تعلق بعلم فروع دارد دلیل
برین آنست که جمله عاقلان در وقت دعوات و تضرعات و حضور مرگ آیات توحید
خوانند چون آیة الکرسی و شَهِدَ اللَّهُ و از افوادع القرآن خوانند و هیچکس در امثال
این اوقات ایت حیض و هبت و میراث نخواند پس معلوم شد که علم اصول
شریفتر است برهان نهم علم اصول رساننده عقل است بنور جلال و
صمدیت حق جل جلاله و علم فروع رساننده عقلست باحکام افعال خلق و استغراق
در معرفت حق تعالی شریفتر است از مشغول شدن باحوال خلق پس باید که علم اصول
شریفتر باشد برهان دهم مناظره کردن در تقریر اصول توحید و نبوت
کار جمله پیغامبرانست صلوات الله علیهم اجمعین و ما بعضی از آن یاد کنیم
اوّل نوح علیه السلام چنانکه الله تع در قرآن از وی حکایت میکند که او دلیل
کفت بر هستی آفریدکار تع و بر کمال قدرت و حکمت او انجا که فرمود أَوَلَمْ تَرَوْا
كَيْفَ خَلَقَ اللَّهُ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ طِبَاقًا وَجَعَلَ الْقَمَرَ فِيهِنَّ نُورًا وَجَعَلَ الشَّمْسَ سِرَاجًا

یعنی

هفتم برهان
برهان هشتم
برهان نهم
برهان دهم
۱ و انبیاء
۲ و ان الرسول
۲ و وصیت
۳ و طلاق و نکاح

یعنی چرا اندیشه نمی کنید ای قوم برادران که آفریدکار تع این هفت آسمان از در هوا
معلق بداشت بقدرت خویش و ماه را سبب نور شب کردانید و آفتاب را سبب روشنائی
روز کردانید انکاه فرمود وَاللَّهُ أَنْبَتَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ نَبَاتًا یعنی همچنانکه دلیلهای قدرت
در اطباق افلاک ظاهر کرد در احوال زمین ظاهر کردانید تا انکه تاثیر کواکب افلاک
و انجم و طبایع با هم برابر امد پس این دلیل ظاهر باشد بر کمال قدرت آفریدکار تعالی و
تقدس امّا ابراهیم علیه السلام مناظره بسیار اتفاق افتاد
مناظره اوّل آنست که تغیر احوال ستاره و ماه و آفتاب را دلیل ساخت
بر انکه ایشان محدث و مخلوقند و ایشان را خالق و مدبر است تا انجا که کفت لَا أُحِبُّ
الْآفِلِينَ یعنی دوست ندارم انچیز را که از حالی بحالی بکردد انکاه بهستی مدبر عالم
اقرار کرد و کفت وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا پس حق
عز و جل در حق وی ثنا فرمود وَتِلْكَ حُجَّتُنَا آتَيْنَاهَا إِبْرَاهِيمَ عَلَىٰ قَوْمِهِ نَرْفَعُ دَرَجَاتٍ
مَنْ نَشَاءُ یعنی ان حجت که ابراهیم علیه السلام بکفت بهدایت ما بود و بارشاد و تعلیم
ما مناظره دوّم آنست که میان او و میان پدر او بود و او آنست که کفت
يَا أَبَتِ لِمَ تَعْبُدُ مَا لَا يَسْمَعُ وَلَا يُبْصِرُ وَلَا يُغْنِي عَنْكَ شَيْئًا یعنی چه فایده از پرستش
بت که اکر دعا کوئی نشنود و اکر سجود کنی نبیند و اکر محتاج باشی نداند مناظره
سیّم آنست که با پادشاه وقت خود کفت رَبِّيَ الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ خدائی ان
موجود را مسلم باشد که زنده کردن و مرده کردن تواند بی واسطه خصم کفت
زنده کردن و مرده کردن بسبب تاثیر حرکات افلاک و سیر نجوم و مانند آن است بواسطه
حرکات افلاک زنده کردن و مرده کردن توانیم ابراهیم علیه السلام جواب داد و کفت
اکر مسلم داریم که تاثیر قدرت حق تع در این عالم بواسطه حرکات افلاک و کواکب است
لیکن حرکات افلاک و کواکب حرکات چیز دیکر نیست و الا تسلسل لازم اید پس هر اینه

۷ و ان آنست که این چندین هزار نوع از نباتات و حیوان در این عالم ظاهر کردانید صم
تقریر بود
هر اینه بواسطه این تسلسل

ان بتقدیر حق تعالی باشد وچون حوادث ارضی بواسطهٔ حوادث فلکی باشد
ودرست شد که حوادث فلکی بقدرت ومشیت ورحمت حق جل جلاله است
مر این حوادث عالم علوی وسفلی همه بند بیرون شد بخدا تعالی باشد واین انست
که ابراهیم علیه السلام کفت فَاِنَّ اللّٰهَ یَأْتِی بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ
یعنی کرفتم که حوادث ارضی از برای حوادث فلکی است لیکن حوادث فلکی بقدرت
حق تعالی است پس حوادث ارضی هم از وی باشد اما ترا قدرت نیست بر تصرف
کردن اجرام افلاک پس فرق پدید امد میان انکه تو مرده زنده کنی بواسطهٔ حرکات
افلاک ومیان انکه خدا تعالی مرده زنده کند بواسطهٔ حرکات افلاک وچون
چنانکه افریدکار فرمود — این برهان روشن شد خصم منقطع کشت فَبُهِتَ الَّذِی کَفَرَ واین مسئله
از اسرار قرانست

اما موسی علیه السلام را دو بار مناظره افتاد با فرعون در اثبات صانع تعالی وتقدس

یکبار انکه
انجاکه کفت — افریدکار تعالی در سورهٔ طه حکایت فرمود قَالَ فَمَنْ رَبُّکُمَا یَا مُوسٰی دوم
در سورهٔ الشعرا انجاکه فرمود قَالَ فِرْعَوْنُ وَمَا رَبُّ الْعَالَمِینَ وبدانکه لفظ
لفظ — من را معنی ان باشد که کیست وما را معنی ان باشد که چیست وجواب کیست
بذکر صفات مسئول عنه باشد چون فرعون کفت خدای تو کیست موسی کفت
رَبُّنَا الَّذِی اَعْطٰی کُلَّ شَیْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدٰی یعنی خدا ومن ان موجود یست که افرینش
همه چیزها از ویست وهدایت همه چیزها در همه بابها از ویست فرعون این جوابرا
سخت ظاهر دید وترسید که قوت حجت موسی علیه السلام مردمانرا معلوم شود سخن
بیکانه در انداخت وکفت ای موسی حال کذشتکان ومردکان چیست قَالَ فَمَا بَالُ
الْقُرُونِ الْاُولٰی موسی علیه السلام دانست که غرض ان مبطل انست که حجت او
حاضرانرا ظاهر نشود لاجرم کفت عِلْمُهَا عِنْدَ رَبِّی فِی کِتَابٍ لَا یَضِلُّ رَبِّی وَلَا یَنْسٰی یعنی

عالم

عالم باحوال ان کذشتکان خداست جل جلاله مرا باان هیچ کار نیست وبعد
ازان در حال نشر دلایل توحید باز امد کفت اَلَّذِی جَعَلَ لَکُمُ الْاَرْضَ مَهْدًا وَ
سَلَکَ لَکُمْ فِیهَا سُبُلًا خدای من جل جلاله ان خدائیست که زمین را بکسترانید
ودر روی اصناف منافع برویانید وراهها بدید اورد اما مناظره دوم
چون — انست که کفت وَمَا رَبُّ الْعَالَمِینَ وبدانکه مقصود فرعون لعنه الله ان بود که کنه
حقیقت حق تعالی معلوم خلق نیست وسؤال ما طلب کردن حقیقت است کفت
چون حقیقت حق معلوم خلق نیست موسی علیه السلام از جواب این سؤال عاجز شود
موسی — وحاضران چنان کمان برند که ان عجز بسبب نادانی موسی است در جواب این
سؤال کفت رَبُّ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ وَمَا بَیْنَهُمَا اِنْ کُنْتُمْ مُوقِنِینَ یعنی خدای من جل
جلاله ان موجودیست که پروردکار اسمان وزمین است فرعون کفت حاضرانرا
نمیشنوید که چه میکوید قَالَ لِمَنْ حَوْلَهُ اَلَا تَسْتَمِعُونَ یعنی من از چیستی میپرسم
واو جواب سؤال کیستی میدهد موسی علیه السلام کفت رَبُّکُمْ وَرَبُّ اٰبَائِکُمُ
الْاَوَّلِینَ یعنی ان خدائی که شمارا بیافرید وپدران شمارا بیافرید فرعون کفت این
مرد که دعوی پیغامبری میکند دیوانه است یعنی که میان سؤال من وسؤال او فرق
نمیکند ودر نمییابد موسی علیه السلام کفت رَبُّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَمَا بَیْنَهُمَا
اِنْ کُنْتُمْ تَعْقِلُونَ یعنی که خدای من ان خدائیست که افریدکار مشرق ومغرب است و
این جواب سخن حق است اکر شمارا عقل باشد وتحقیق این سخن انست که فرعون
از موسی علیه السلام طلب حقیقت وماهیت حق می کرد جل جلاله وتعریف حقیقت
چیزی یا بنفس ان حقیقت باید که بود یا باجزاء ان حقیقت بود یا باثار وافعال
ان حقیقت باشد اما تعریف چیزی به نفس ان چیز محال باشد زیرا که معرف متقدم
باشد بر معرف او واین محال است واما تعریف حقیقت حق تعالی بذکر اجزا

[illegible]

[illegible]

ان حقیقت هم محال است زیرا که این نوع تعریف در حق چیزی محال نبود و معقول باشد که او مرکب باشد از اجزا و چون این معنی در حق حق تعالی محال است که این نوع تعریف در حق او محال باشد و چون این هر دو نوع تعریف در حق حق جل جلاله محال است معلوم شد تعریف حقیقت او جز بذکر آثار و افعال او نتوان کردن پس آنچه موسی علیه السلام گفت اِنْ کُنْتُمْ تَعْقِلُونَ یعنی اگر عاقلید هر اینه معلوم کرده باشید که موجد جمله ممکنات باید که فرد مطلق باشد و از ترکیب منزه بود و هرچه فرد مطلق باشد هر اینه تعریف او جز بذکر آثار و افعال او ممکن نباشد پس ای فرعون اگر تو عقل داری بدانی که این جوابها که من گفتم همه حق و صدق است و جز این جواب هیچ ممکن نیست این است شرح این دو مناظره موسی علیه السلام با فرعون علیه اللعنه

اما سلیمان علیه السلام را دو مناظره بود یکی در تقریر توحید دوم در تقریر نبوت مناظره اول در تقریر توحید

انست که اَلَّا یَسْجُدُوا لِلّٰهِ الَّذِی یُخْرِجُ الْخَبْءَ فِی السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضِ بدانکه مناظره ابراهیم علیه السلام با نمرود بنا بود و دلیل بود دلیل اول از حدوث نفوس بشری بود و آن انست که گفت رَبِّیَ الَّذِی یُحْیِی وَیُمِیتُ و اما دلیل دوم از احوال فلکی بود چنانکه گفت فَاِنَّ اللّٰهَ یَاْتِی بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَاْتِ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ و موسی علیه السلام عین این دو دلیل یاد کرد اما دلیل حدوث انست که گفت رَبُّکُمْ وَرَبُّ اٰبَائِکُمُ الْاَوَّلِینَ و اما دلیل احوال فلکی انست که گفت رَبُّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَمَا بَیْنَهُمَا سلیمان علیه السلام عین این دو دلیل یاد کرد اینجا که گفت اَلَّا یَسْجُدُوا لِلّٰهِ الَّذِی یُخْرِجُ الْخَبْءَ فِی السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضِ فی السموات اشارت بود بدلایل فلکی و الارض اشارت بود بدلایل ارضی اگر قایلی گوید چه حکمت است در آن

که در مناظره ابراهیم و موسی علیهما السلام ذکر دلایل ارضی مقدم آمد و ذکر دلایل فلکی موخر و اینجا که گفت یُخْرِجُ الْخَبْءَ فِی الْاَرْضِ وَالسَّمٰوٰاتِ بل که گفت فِی السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضِ جواب نمرود و فرعون دعوی خدائی زمین میکردند لاجرم ابراهیم و موسی علیهما السلام هر دو دلایل ارضی مقدم داشتند و لشکر بلقیس چون گفتند که آفتاب خداست لاجرم سلیمان علیه السلام ذکر دلایل فلکی مقدم داشت

اما مناظره دوم در تقریر نبوت

انست که چون خواست که معجزه ظاهر کند گفت کیست که عرش بلقیس را از یمن بشام آرد عفریت از جن گفت من بیارم پیش از آنکه تو ای سلیمان از جای خود برخیزی خدا تعالی میفرماید قَالَ الَّذِی عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْکِتَابِ و زیر سلیمان بود آصف بن برخیا و این سخن باطل است زیرا که اگر این حالت بر دست آصف رضی الله عنه ظاهر شدی و سلیمان علیه السلام از آن عاجز آید پس آصف از سلیمان بهتر بود و ایضا پیغامبر بکتاب خدا تعالی داناتر بود از ولی پس عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْکِتَابِ صفت سلیمان کردن اولیتر باشد که صفت آصف کردن بل که علمای اصول گفته اند مراد سلیمان علیه السلام از آنکه گفت کیست که عرش بلقیس را از یمن بشام آرد اظهار معجزه بود چون عفریت گفت من در یک ساعت بیارم سلیمان علیه السلام گفت من در یک چشم زدن بیارم چون بیاورد معجزه سلیمان ظاهر شد و آن این بود که گفت هٰذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّی لِیَبْلُوَنِی ءَاَشْکُرُ اَمْ اَکْفُرُ لایق سلیمان علیه السلام بودی پس معلوم شد که مراد سلیمان علیه السلام درین مقام دلایل توحید و نبوت بوده است

اما محمد صلی الله علیه وسلم را مناظرات در توحید و نبوت و اثبات معاد و حشر

از انست که آن را بتقریر حاجت افتد و ما از آن مقامات اندکی یاد کنیم مقام اول انست که اول آیت از قرآن که بر وی نازل شد آیتی بود که تعلق بدلایل توحید دارد

و آن آیت اینست که اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ یعنی
یاد کن نام آن خداوندی که بیافرید آدمیرا از پاره خون بسته شده و بحقیقت
آفرینش آدمی از نطفه و علقه از همه دلیلها ظاهرتر است آنگاه فرمود اِقْرَأْ
وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ یعنی آن خداوندی که آدمیرا
عالم کردانید بدان چیزها که نادان بود بدان **مقام دوم** مصطفی
صلی الله علیه وسلم را در تقریر دلایل توحید و نبوت آنست که الله تعالی اورا فرمود
اُدْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ یعنی
دعوت کن بندکان مرا براه معرفت کاه بدلایل قطعی وکاه بدلایل ظنی وکاه بر سبیل
مجادله و مناظره که بر وجه احسن باشد **مقام سیوم** آنست که فرمود قُلْ
هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي بکوی ای محمد که راه
من آنست که دعوت میکنم خلق را براه خدا تعالی بر حجت و بینت و هرکس
که قدم بر قدم من دارد همچنین کند و بدانکه جمله این کتاب در شرح آیاتیست
که دلیل است بر توحید و نبوت و معاد پس معلوم شد که علم اصول حرفت
انبیاء خدایست و هرکس که آنرا منکر شود دشمن خدای جل جلاله است و منکر
جمله انبیاء علیهم السلام **فصل نهم** در بیان آنکه ایمان مقلد درست
نبود بدانکه جماعتی حشویان چنین کویند که تقلید در راه معرفت کفایت باشد
وجماعتی میکویند که معرفت جز بواسطه دلیل وحجت حاصل نشود و مارا در درستی
این مذهب براهین بسیارست **برهان اول** آنست که جمله فرق عالم دعوی
میکنند که حق آنست که ما برانیم پس اکر دلیل نباشد قبول قول بعضی اولیتر نبود
از قبول قول باقی و مبطل از محق ممیز نشود و چون این باطل است هر اینه
حجت و برهان باید تا بواسطه آن حق از باطل و صدق از کذب جدا شود

فصل نهم

اول برهان

برهان دوم

برهان دوم آنست که هر کجا در قرآن خدا تعالی تقلید یاد کرد از صفت
کافران کرد چنانکه فرمود إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَى أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَى آثَارِهِمْ مُقْتَدُونَ
یعنی ما پدران خود را بدین صفت یافتیم و ما هر اینه پیروی ایشان خواهیم کرد
و هرکس که چنین دعوی کرد اورا برهان مطالبت کرد چنانکه فرمود قُلْ هَاتُوا
بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ پس معلوم شد که دلیل صفت محقان است و تقلید
صفت مبطلان است **برهان سیم** الله تعالی در سورة البقره پنج آیت در
مدح مومنان یاد فرمود تا اینجا که أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ و دو آیت در مذمت
کافران یاد فرمود از اینجا که الَّذِينَ كَفَرُوا تا اینجا که وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ و سیزده آیت
در مذمت منافقان فرمود از اینجا که وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَقُولُ تا اینجا که يَا أَيُّهَا النَّاسُ
اعْبُدُوا و معلوم است که فرق میان مکلفان بیش از این نیست یا مومن یا کافر
یا منافق بعد از این در دلایل اصول دین شروع فرمود و بدانکه مسئلهای اصول
چهار است اول اثبات ذات آفریدکار حی عالم قادر حکیم الله تعالی پنج دلیل یاد
فرمود اول حدوث ذوات و صفات ماوان آنست که کفت اعْبُدُوا رَبَّكُمُ
الَّذِي خَلَقَكُمْ زیرا که لفظ خلقکم دلیل است بر حدوث ما دوم دلیل است
بر حدوث مادران و پدران ماوان آنست که فرمود وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ دلیل
سیم کیفیت احوال زمین وان آنست که فرمود وَالسَّمَاءَ بِنَاءً دلیل پنجم احوالی
که از مجموع زمین و آسمان حادث شود از فرود آمدن باران و پدید آمدن
نبات بواسطه آن وان آنست که فرمود وَأَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجَ بِهِ مِنَ الثَّمَرَاتِ
رِزْقًا لَكُمْ **مسئله دوم** از اصول اثبات نبوت محمد صلی الله علیه وسلم و دلیل
این مطلوب آنست که فرمود وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِمَّا نَزَّلْنَا عَلَى عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ
مِنْ مِثْلِهِ **مسئله سیم** اثبات روز قیامت و دلیل آن اینست که فرمود

۲ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ فِرَاشًا دلیل چهارم کیفیت احوال آسمان است که فرمود ۶

الذی

الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ مسئله
چهارم مسئله قضا و قدر است و دلیل آن انست که یُضِلُّ بِهِ كَثِيرًا وَيَهْدِي
بِهِ كَثِيرًا یعنی این قران دو کس میشنوند یکی را ایمان بر ایمان زیادت میشود دوم
کفر بر کفر زیادت میشود پس اگر نه آنست که تقدیر یکی سعادت است و تقدیر
دوم شقاوت چرا از یکی همه محبت و دوستی ظاهر شد و از دوم همه نفرت و عداوت
پس درست شد که الله تعالی در کتاب خود آغاز ذکر دلایل این چهار مسئله نها
و این دلیل قاطع است بر انکه ایمان و معرفت جز بدلیل و برهان مقرر نشود شبهه
خصم انست که صحابه رضی الله عنهم علم اصول نگفته اند پس بدعت باشد و بدعت
باطل جواب انست که بعلم اصول دلایل توحید و تنزیه و عدل و نبوت و معاد
دلایل می خواهیم و درست کردیم که جمله قران از این مملو است پس معلوم شد که انرا بدعت
فصل دهم کفتن عین بدعت کفتن عین بدعت و ضلالت باشد فصل دهم در فضایل علم
قران و تفسیر قران بباید دانستن که الله تعالی جمله علوم اولین و آخرین را در قران
برهان اول جمع فرموده است و ما را بر صحت این دعوی براهین بسیار است برهان اول
خدای تعالی در صفت قران فرمود لَا رَيْبَ فِيهِ یعنی فوت حجتها که در قران مذکور است
که هر کس چنانست که ان حجتها بدانند او را شک نماند انکاه فرمود هُدًى لِلْمُتَّقِينَ یعنی راه نمایند
اگر قائلی گوید منقیان را سوال اگر قران سبب هدایت جمله خلق است پس چرا در این ایت فرمود
هُدًى لِلْمُتَّقِينَ جواب انست که قران سبب هدایت جمله عالمیانست چنانکه
در ایت دیگر فرمود شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنْزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ هُدًى لِلنَّاسِ یعنی
قران سبب هدایت جمله خلقانست لکن چون این هدایت جز منقیان را حاصل
برهان دوم نشود بدان ماند که قران جز برای منقیان نفرستادند برهان دوم
انست که فرمود أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا یعنی چرا در علم قران

تامل

تامل نمیکنند مگر بر دل ایشان قفلها است برهان سیوم أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ
وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا یعنی در قران چرا تامل و تفکر
نکنند و اگر قران سخن کسی دیگر بودی در وی متناقضات حاصل بودی و چون
نبود دلیل است بر انکه قران کلام خدای تعالی است برهان چهارم فرمود
لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ ثنا فرمود بر کسانی که استنباط حقایق کنند از ایات
قران در دین برهان پنجم الله تعالی در صفت قران فرمود حِكْمَةٌ بَالِغَةٌ و جای
دیگر فرمود وَشِفَاءٌ لِمَا فِي الصُّدُورِ وَهُدًى وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ و معلوم است
که هر کس که او عالمتر باشد بمعانی قران نصیب او از ان حکمت و از ان شفاء و از ان
هدایت و از ان رحمت بیشتر باشد برهان ششم انست که در صفت قران
فرمود قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَكِتَابٌ مُبِينٌ پس همچنانکه تا افتاب طلوع نکند چشم هیچ
نبیند همچنین حقایق غیب مطالعه نکند برهان هفتم انست که میفرماید
وَمَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا یعنی هر کس که پشت بر دلایل قران آرد
معیشت او در دین و دنیا ناخوش بود و جای دیگر فرمود فَمَنِ اتَّبَعَ هُدَايَ فَلَا يَضِلُّ
وَلَا يَشْقَى یعنی هر کس که متابعت قران کند هرگز گمراه نشود برهان هشتم انست
که فرمود وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ و جای دیگر فرمود مَا فَرَّطْنَا فِي الْكِتَابِ
مِنْ شَيْءٍ یعنی هیچ علم و حقیقت نیست الا انکه در قران مذکور است برهان نهم
انست که فرمود إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ یعنی این قران راه دهنده است راه نمایند
بان طریق و ان دین که از همه طریقها بهتر و از همه دینها کاملتر است برهان دهم انست
که فرمود آمَنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ یعنی رسول ایمان آورد بهر چه بر وی
نازل شد یعنی قران و انکاه فرمود وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ
وَرُسُلِهِ یعنی مؤمنان ایمان آوردند بخدای عز و جل و فرشتگان و کتابها و پیغامبران علیهم السلام

علیهم السلام انگاه فرمود وَ قَالُوا سَمِعْنَا وَاَطَعْنَا یعنی مومنان گفتند که گاه احکام تو شنیدیم و همه را فرمان بردار هستیم روشن شد که جمله سعادت دینی و دنیاوی بدین ده آیه

ما بدان باز بسته است که معانی قرآن بدانیم و بیان قرآن معلوم کنیم و بدان کار کنیم و دلایل

و معلوم است که اسرار قرآن بدانستن جز بواسطهٔ تفسیر قرآن میسر نشود پس پیدا

شد که علم تفسیر علمیست در نهایت جلالت و غایت شرف و منقبت و بباید دانستن

که علم قرآن یک نوع نیست بلکه نوعهای بسیار است **نوع اول** از علوم قرآن قراءات علم

و قراءت بر دو قسم است قسم اول قراء تهای قراء سبعه است و آن هفت مرویست

از رسول صلی الله علیه وسلم بروایتهای مشهور و نماز گذاردن بقراءتهای شاذه

درست نباشد **نوع دوم** از علوم قرآن علم وقوفست یعنی آنکه بدانی که هر آیت قیاس

کجا تمام میشود و آن علم البته قیاسی نیست بلکه علم روایتی است زیرا که باشد که بحکم

یک آیت باشد و بحکم روایت آیات بود چنانکه اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ اَلرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

مَالِکِ یَوْمِ الدِّیْنِ زیرا که این همه موصوف و صفتند و هم در حکم یک سخن باشد

از راه قیاس لیکن از راه روایت سه آیت است و آیت مداینه که در آخر

سورة البقره است از راه قیاس آیات بسیار است و از راه روایت

یک آیت است و بدانکه بسبب وقوف معانی بسیار مختلف شود چنانکه

علما را خلافست در آنکه وقف اینجا باید کرد که وَمَا یَعْلَمُ تَاوِیْلَهُ اِلَّا اللّٰهُ تا اینجا

وَالرَّاسِخُوْنَ فِی الْعِلْمِ و بسبب این خلاف علما اختلاف کرده اند که تاویل متشابهات

روا باشد یا نی **نوع سیوم** از علوم قرآن معرفت لغات قرآن است

و بدانکه اکثر لغات لغاتیست که معانی آن بتواتر معلوم است و اگر لغات غریبه باشد

چنانکه معانی آن بروایات آحاد معلوم شود پس معرفت آن لغت از باب آحاد

باشد پس مظنون باشد پس احکام که ازوی معلوم شود مظنون بود **نوع چهارم**

از علوم قرآن علم اعراب قرآنست و این علم شریفست تا مرد در این علم ماهر نباشد

او را سخن گفتن در قرآن حرام باشد و هر کس که در علم تفسیر تامل کرده باشد داند

که اگر علم اعراب در میانه نباشد معانی قرآن بطریق صواب معلوم نشود **نوع**

پنجم علم اسباب نزول قرآنست زیرا که الله تعالی جمله قرآن در مدت بیست

سه سال بمحمد صلی الله علیه وسلم فرستاد و هر آیت در واقعهٔ و حادثهٔ فرستاد و بدانکه

علماء اصول فقه درست کرده اند که اَلْعِبْرَةُ بِعُمُوْمِ اللَّفْظِ لَا بِخُصُوْصِ السَّبَبِ پس علماء

اصول گفتند در معرفت اسباب نزول هیچ فائده نیست الا یکچیز و آن آنست که آنچه

سبب نزول باشد تخصیص کردن جایز نباشد و آنچه سبب نزول نباشد تخصیص

کردن جایز باشد **نوع ششم** از علوم قرآن علم ناسخ و منسوخ است و بدانکه

علماء امت رحمهم الله گفته اند که در قرآن هیچ منسوخ نیست و ما شرح این در تفسیر

بزرگ گفته ایم و اما بیشتر علماء رحمهم الله گفته اند که قرآن بعضی ناسخ است و بعضی

منسوخ و معرفت آن از واجبات باشد تا عمل مکلف بنا بر ناسخ باشد نه بر منسوخ

نوع هفتم از علوم قرآن علم تاویلات است و آن بر اقسام است قسم اول آنست که

جائی که نفی باشد اثبات کنند چنانکه فرموده لَا اُقْسِمُ بِیَوْمِ الْقِیَامَةِ و مراد آنست که اُقْسِمُ

بِیَوْمِ الْقِیَامَةِ جای دیگر فرمود قُلْ تَعَالَوْا اَتْلُ مَا حَرَّمَ رَبُّکُمْ عَلَیْکُمْ اَلَّا تُشْرِکُوْا بِهٖ شَیْئًا و مراد

آنست که اَنْ تُشْرِکُوْا زیرا که محرم فعل اشراکست و جای دیگر فرمود مَا مَنَعَکَ اَلَّا تَسْجُدَ

و مراد آنست که مَا مَنَعَکَ اَنْ تَسْجُدَ و اما آنجا که مراد از اثبات نفی است آنجا که فرمود یُبَیِّنُ

اللّٰهُ لَکُمْ اَنْ تَضِلُّوْا و مراد آن بود که اَنْ لَا تَضِلُّوْا و امثال این باب در قرآن بسیار است

و قسم دوم آنست که عام گوید مراد خاص باشد و گاه خاص گوید مراد عام بود اما

آنچه عام گوید مراد از وی خاص باشد اَلَّذِیْنَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ اِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوْا

لَکُمْ و مراد از ناس اول مردی معین بود و اما آنچه خاص گوید مراد عام بود آنست که

فرمود فاعلم انّه لا اله الّا الله مراد از این جمله مکلفانند و قسم سیوم ایشان همه کسانی که در قرآن دو لفظ اند بظاهر متناقض مراد از آن در دو وقت باشد چنانکه اینجا فرمود فیومئذ لا یسئل عن ذنبه انس و لا جانّ و جای دیگر فرمود فوربّک لنسئلنّهم اجمعین مراد از این دو وقت باشد از اوقات قیامت **نوع هشتم** از علوم قرآن قصص و تاریخهاست و بدانکه در شرح قصّها که متقدّمان پنج حکمت است **حکمت اوّل** آنست که چون الله تعالی قصّهای ایشان یاد کرد و بیان کرد که عاقبت مطیعان آن بود که در دنیا ثناء جمیل یابند و در آخرت ثواب جزیل و عاقبت کافران و متمرّدان آن بود که در دنیا بر ایشان لعنت بود و در آخرت عقوبت و چون از قصّه گذشتگان این معانی معلوم شود این معنی سبب آن باشد که دل میل کند به طاعت و از مخالفت نفرت گیرد و این مقصود شریعت و از اینست که حق تعالی فرمود لقد کان فی قصصهم عبرة لاولی الالباب **حکمت دوم** آنست که محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم مردی امّی بود هیچ کتاب نخوانده بود و هیچکس را شاگردی نکرده بود چون قصّها متقدّمان حکایت کند چنانکه در آن هیچ غلط و خطا نیفتد معلوم شود که آن قصّها از وحی معلوم کرده باشد پس روایت آن قصّها بی هیچ خطا و غلط دلیل باشد بر صحت نبوّت و از اینست که الله تعالی فرمود و انّه لتنزیل ربّ العالمین نزل به الروح الامین علی قلبک **حکمت سیوم** آنست که رسول صلی الله علیه و سلم از کفار رنج میدید و از اداء رسالت زحمتهای بسیار بوی میرسید چون الله تعالی این قصّهای گذشتگان بروی حکایت کرد او را معلوم شد که حال همه پیغامبران چنان بوده است که حال او لاجرم بر آن مصابرت کرد و از اینست که الله تعالی فرمود فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل **حکمت چهارم** آنست که هر فصیح که یک واقعه را شرح دهد اگر خواهد که عین آن واقعه بار دیگر بعبارت دیگر باز گوید

عبارت دوم او رکیک باشد زیرا که غالب آن بود که لفظهای فصیح در کرت نخستین خرج شده بود و خدای تعالی قصّهٔ موسی علیه السلام و فرعون را بکرات در قرآن یاد فرمود و هیچ فصاحت تفاوت نکرد لاجرم معلوم شد که قرآن در فصاحت بحد اعجاز است و از اینست که فرمود و لو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا **حکمت پنجم** آنست که قرآن مشتمل است بر علوم توحید و دلایل دقیق و سخنهای باریک و خاطر در معرفت آن کوفته شود چون در اثناء آن دلایل دقیق بعضی از قصص گفته شود خاطر را باستماع او آسایشی بود و زیادتی قوّتی حاصل شود بر تفهیم دلایل دقیق و جهتهای باریک **نوع نهم** از علوم قرآن استنباط دلایل است و مسئلهای اصولی و مسئلهای فروعی و بدانکه جمله اصولیان علم اصول را از قرآن استنباط کرده اند و در جملهٔ این کتاب ظاهر شود که جملهٔ اسرار علوم را از قرآن بیرون آورده اند **نوع دهم** از علوم قرآن اشارات و نصایح و مواعظ است و بدانکه قرآن بحری بی پایانست و علوم او را نهایت نیست و ما بدین قدر اکتفا کنیم تا سخن دراز نشود **مقالت دوم** در تقریر دلایل بر هستی صانع تعالی و تقدّس و این مقالت مرتّب است بر یازده فصل

فصل اوّل در شرح دلایل کلی بر هستی صانع عالم تعالی و آن ده برهانست **برهان اوّل** آن است که ما را هیچ شک نیست که موجودی هست پس گوئیم آن موجود یا عدم بروی روا باشد یا روا نباشد اگر عدم روا باشد او را ممکن الوجود گویند و اگر عدم بروی روا نباشد او را واجب الوجود گویند پس معلوم شد که هرچه موجود باشد یا ممکن الوجود باشد یا واجب الوجود پس گوئیم آنچه موجود است اگر واجب الوجود است پس وجود واجب الوجود درست شد و اگر ممکن الوجود است ماهیت وجود او را مرجّحی باید زیرا که هرچه حقیقت او قابل هستی و نیستی باشد هر دو بنسبت

با حقیقت او مساوی باشد و هرچه چنین باشد رجحان هستی او بر نیستی نباشد الا از برای مرجحی پس معلوم شد که هرچه ممکن الوجود بود اورا مرجحی باید پس گوییم آن مرجح یا واجب الوجود بود یا ممکن الوجود اگر واجب الوجود باشد پس مطلوب درست شد و اگر ممکن الوجود باشد پس در وی آن سخن باز آید که در ممکن الوجود پیشین و ان از سه بیرون نبود یا تسلسل باشد یا دور باشد یا بواجب الوجود برسد اما تسلسل محال است زیرا که مجموع آن اسباب و مسببات نامتناهی مفتقر باشد بهریک از احاد آن مجموع، آن مجموع ممکن الوجود است هم از آن جهت که بهریک از اجزای آن مجموع اعتبار کرده شود و هرچه ممکن باشد اورا مرجحی باید غیر او پس لازم آید که آن مجموع محتاج باشد بموثری مغایر و مغایر جمله اجزا و هرچه مغایر جمله اجزای ممکنات باشد من حیث المجموع و من حیث کل واحد واحد بجز از ممکنات نبود و هرچه چنین بود واجب الوجود بود پس درست شد که جملهٔ ممکنات مفتقر اند بواجب الوجود و هم بدین طریق دور باطل شد پس درست شد که موجودی هست هستی واجب الوجود درست شد **برهان دوم** بر هستی واجب الوجود تمام آنست که جملهٔ عالم جسمانی ممکن الوجود است و هرچه ممکن باشد اورا موثری باید پس لازم آید که جملهٔ عالم جسمانی را موثری باشد اما مقدمه نخستین و آن آنست که جملهٔ جسمانی ممکن الوجود است برهان این آنست که هرچه متحیز بود اورا دو جانب باشد زیرا که هرچه متحیز بود هر اینه یمین او غیر یسار او بود و فوق او غیر تحت او بود و هرچه اورا دو جانب بود او منقسم باشد و اورا اجزا باشد و او محتاج جزء خود بود و جزء او غیر او بود پس هرچه ~~منقسم باشد او~~ محتاج غیر خود بود او ممکن لذاته بود پس درست شد که جملهٔ عالم جسمانی ممکن الوجود لذاته اند و اما مقدمه

دوم آنست که هرچه ممکن الوجود لذاته باشد نسبت هستی و نیستی او با ذات او برابر باشد پس اگر راجح شود بوجود لازم آید که حقیقت او مقتضی استوا باشد و مقتضی رجحان و این محالست پس معلوم شد که هرچه ممکن الوجود بود اورا مرجحی باشد هر دو

و چون درست شد که عالم جسمانی ممکن الوجود است و درست شد که هرچه ممکن الوجود بود اورا موثری باید هر اینه لازم آید که جملهٔ عالم جسمانی را موثری و موجدی باشد **برهان سیم** بر افتقار عالم به آفریدگاری و صانعی تعالی و تقدس آنست که عالم جسمانی مرکب است از کثرت و هرچه مرکب باشد از کثرت او ممکن الوجود بود و محدث بود و اورا آفریدگاری باید پس لازم آید که عالم را آفریدگاری بود و بدانکه این برهان بناست بر چهار مقدمه مقدمهٔ اول آنست که این عالم مرکبست از کثرت و این مقدمه به بدیههٔ عقل معلوم است زیرا که هیچ شک نیست که آفتاب غیر ماهست و هر دو غیر آسمانند و آسمان غیر چهار ارکانست و اما مقدمهٔ دوم و آن آنست که هرچه مرکب باشد از کثرت واجب الوجود لذاته نبود و برهان این مقدمه آنست که اگر دو واجب الوجود فرض کرده شود آن دو چیز از راه وجوب وجود متساوی باشند و از راه تعین و تشخص متساوی نباشند پس لازم آید که هریکی از آن دو جزء با دیگر مرکب باشند از دو جزء دیگر پس لازم آید که ذات هریک مرکب باشد از اجزاء نامتناهی و این محالست و اگر آن هر دو جزء واجب نباشد پس این مجموع اولیتر باشد بامکان وجود لان المفتقر الی الممکن لذاته اولی بالامکان الذاتی پس معلوم شد که هرچه مرکب باشد از کثرت او واجب الوجود نبود بل که ممکن الوجود بود اما مقدمهٔ سیم و آن آنست که هرچه ممکن لذاته بود اورا موثر باشد بتکمیل ابتهاج و احتیاج او بموثر در حال بقاء او نبود والا لازم آید که تاثیر آن موثر در تحصیل امر حاصل و ایجاد موجود

باشد واین محالست پس باید که احتیاج ممکن بموثر در حال حدوث او باشد یا در حال عدم وبودن هر دو تقدیر لازم آید که محدث باشد پس معلوم شد که هرچه ممکن الوجود باشد محدث بود امّا مقدّمهٔ چهارم آنست که هرچه محدث باشد اورا فاعلی باید واین مقدّمه بدیهی است زیرا که هرکس که روا دارد که خانهٔ خود بخود هست شود وکتاب خود بخود نوشته شود بی هیچ بانی وکاتب او کامل عقل نباشد پس درست شد که عالم مرکبست وهرچه مرکب باشد ممکن باشد وهرچه ممکن باشد محدث بود وهرچه محدث بود اورا فاعلی باید

برهان چهارم در معرفت هستی آفریدگار تعالی وتقدس آنست که جملهٔ اجسام عالم از راه جسمیت برابرند وهرگاه که چیزها برابر باشند در تمام حقیقت وماهیت هرچه بر یکی روا بود بر دوم هم روا بود وچون این درست شد معلوم شد که آسمان که بلند است روا باشد که در نشیب باشد وزمین که در نشیب است روا باشد که در بلندی باشد وآتش که گرم وخشک است روا باشد که گرم وخشک نه شود وچون این مقدمه درست شد گوئیم که اختصاص هریک ازین اجسام بصفت معیّن وشکل معیّن وحیّز معیّن از باب جائزات باشد وهرچه جائز باشد اورا مرجحی باید پس جملهٔ اجسام عالم محتاجند در حصول صفت معیّن وشکل معیّن بموثر ومدبر ومقدّر پس گوئیم آن موثر یا جسم باشد یا جسمانی یا نه جسم ونه جسمانی روا نبود که جسم باشد زیرا که اختصاص آن جسم بصفت موثریت بسبب هر آینه از جائزات باشد وسخن در وی چون سخن باشد در دیگر اجسام وروا نبود که جسمانی بود زیرا که چون جسمانی بود هر آینه صفتی باشد حالّ در جسم معیّن وعین آن سخن باز آید پس باید که مدبر عالم نه جسم بود نه جسمانی وفرق میان این برهان وبرهانی که گذشته بر امکان ذوات

برهان پنجم در اثبات احتیاج عالم بصانع سبحانه وتعالی

آنست که اجسام عالم همه متناهیند در حجم ومقدار وهرچه چنین باشد جائز الوجود باشد وهرچه چنین بود محتاج فاعل وموجد باشد واین برهان بنا بر سه مقدمه است مقدّمهٔ اوّل آنست که اجسام عالم متناهی اند وبرهان آن آنست که هر مقدار که فرض کرده شود نیمهٔ او کمتر باشد از همهٔ او وهرچه از غیر کمتر باشد آن چیز متناهی باشد پس معلوم شد که اجسام عالم همه متناهی اند مقدّمهٔ دوم آنست که هرچه متناهی باشد جائز الوجود لذاته باشد وبرهان آنست که هرچه در مقدار متناهی باشد هر آینه بدیههٔ عقل حکم کند که روا بودی که این مقدار از آنچه هست ذرهٔ بیشتر بودی یا ذرهٔ کمتر بودی وصحت این جواز ببدیههٔ عقل معلوم است وچون چنین وجود او بدین مقدار معیّن هر آینه از جائزات باشد مقدّمهٔ سیم آنست که هرچه از جائزات بود اورا موثری باید چنانکه در براهین گذشته تقریر افتاد وچون این هر سه مقدّمه درست شد معلوم شد که جملهٔ اجسام عالم مفتقرند در هستی بایجاد صانع وتخلیق خالق تعالی وتقدس

برهان ششم بر اثبات صانع آفریدگار تعالی وتقدس آنست که اجسام عالم همه محدث اند وهرچه محدث باشد اورا آفریدگاری باید واین برهان بنا بر دو مقدّمه است مقدّمهٔ اوّل آنست که اجسام عالم همه محدث اند وبرهان آن آنست که اگر جسم ازلی بودی هر آینه در ازل حاصل بودی ودر حیّز معیّن زیرا که جسم تا مادام که جسم باشد معقول نباشد که در هیچ حیّز حاصل نباشد وچون جسم در ازل موجود باشد هر آینه در ازل حاصل باشد در حیّزی وآن حیّز هر آینه معیّن باشد زیرا که هرچه موجود باشد آن موجود فی نفسه معیّن باشد زیرا که حیّزی موجود فی نفس الامر ونامعیّن فی نفس الامر محال عقل باشد پس معلوم شد که اگر جسم ازلی باشد حصول او در حیّز معیّن هم ازلی باشد لکن این محالست زیرا که هرچه ازلی باشد آن ازلی روا نباشد که فعل فاعل مختار باشد زیرا که ازلی آن بود که مسبوق نبود بغیر وفعل فاعل

مختار نباشد که مسبوق باشد بغیر و جمع کردن میان این هر دو قضیه محال است
و چون این باطل شد هرچه ازلی باشد یا واجب الوجود لذاته باشد یا معلول چیزی
بود که آن چیز واجب الوجود لذاته باشد و بر هر دو تقدیر عدم بر وی محال بود پس
درست شد که هرچه ازلی باشد زایل نشود پس اگر حصول او در حیز معین ازلی بودی
قابل زوال نبودی و اگر چنین بودی بایستی که هیچ جسم متحرک نشدی و چون این باطل شد
معلوم شد که حصول جسم در حیز ازلی نباشد پس درست شد که اجسام عالم همه محدث
اند و این برهان سخت مختصر و روشن است و هیچ کس را از متقدمان میسر نشده
و این ضعیف را بفضل خدای تعالی روشن شده است اما مقدمه دوم آنست که چون
اجسام عالم محدث باشند هر آینه حدوث ایشان متقدم و متأخر جایز باشد پس اختصاص
این حدوث بآن وقت معین از برای فاعل و موجد باشد پس درست شد که جمله
اجسام عالم جسمانی محتاجند بفاعل مختار و صانع آفریدگار تعالی و تقدس برهان
هفتم بر هستی آفریدگار تعالی آنست که ذوات اجسام محتاجند بغیر خود و هرچه
چنین باشد ممکن الوجود بود و محتاج فاعل باشد اما مقدمه اول آنست که اجسام
عالم محتاجند بغیر خود برهان آنست که حاصل شدن جسم در حیز معین غیر ذات جسم است
زیرا که ما ذات جسم توانیم دانستن آنگاه که از حاصل شدن آن جسم در آن حیز معین
[illegible] غافل باشیم و یک چیز هم معلوم و هم نامعلوم نباشد پس حاصل
شدن جسم در آن حیز معین غیر ذات جسم او بود و چون این درست شد گوییم روا نبود
که ذات جسم علت او باشد در حیز معین و الا بایستی که مادام که ذات جسم موجود حصول
بودی حصول او در آن حیز معین باقی بودی و این باطل است و روا نبود که حصول
او در آن حیز معین علت ذات او باشد زیرا که حصول او در آن حیز صفت ذات
اوست و صفت محتاج موصوف باشد پس اگر صفت علت موصوف باشد دور لازم آید

و این

و این محال است پس معلوم شد که ذات جسم و حصول او در حیز دو چیزند متغایرین
و خلو هیچ یک از دو قسم محال است و هیچ دو علت یکدیگر نیستند پس معلوم یک از این
شد که ذوات اجسام محتاجند در وجود بغیری و هرچه چنین باشد ممکن لذاته
بود و هرچه ممکن لذاته بود او را مؤثری باید پس لازم آید که جمله اجسام عالم
محتاج مؤثر و فاعل باشند **برهان هشتم** بر اثبات آفریدگار تعالی و برهان هشتم
تقدس آنست که حرکات افلاک را اولی است و چون چنین باشد هر آینه فاعلی
و مدبری باید که محرک افلاک باشد اما مقدمه اول آنست که حرکات افلاک
را اولی است و ما را بر این مطلوب سه وجه است وجه اول که حرکت عبارت است آنست که
از انتقال حالی بحالی دیگر پس هر آینه حقیقت و ماهیت حرکت جزء کل اقتضا آن
کند که او مسبوق باشد بحال دیگر و حقیقت ازلی آنست که او مسبوق نباشد
بحال دیگر و جمع میان این هر دو محال است پس معلوم شد که حرکت ازلی محال است
پس هر آینه همه حرکات را اولی باشد وجه دوم آنست که اگر جسم در ازل متحرک شد با
آن حرکت یا مسبوق باشد بغیری یا مسبوق نباشد بغیری اگر مسبوق باشد بغیری
پس ازلی مسبوق بود بغیری و این محال است و اگر مسبوق نباشد بغیری پس پیش
از آن حرکت هیچ حرکت دیگر نبوده بود پس آن حرکت اول حرکات باشد پس حرکت ازلی
نباشد وجه سیم آنست که چون هر یک از اجزای حرکت محدث و مسبوق بغیره بود
همه ازلی باشد و چون مقدمات همه جمع باشد در ازل اگر در ازل حرکتی موجود شود
لازم آید که سابق و مسبوق جمع باشد و این محال است پس بدین سه وجه قطع معلوم
شد که حرکات را اولی باشد اما مقدمه دوم آنست که چون حرکات افلاک را اولی است
هر آینه محرکی و مدبری باید برهان آنست که چون حرکات را اولی باشد از دو حال بیرون
نباشد یا گویند که جسم پیش از آن موجود بود لکن ساکن بود پس متحرک شد یا گویند

که ذات جسم خود پیش از آن موجود نبود و بر هر دو تقدیر آغاز کردن حدوث حرکات
از آن وقت که دون ما بعده و ما قبله از جایزات عقول باشد پس هر آینه مدبری و مخصصی
و مرجحی باید و این برهان سخت ظاهر است بر احتیاج عالم بمدبر فاعل مختار و این آن برهانست
که الله تعالی در قرآن یاد کرده است یُغْشِي اللَّيْلَ النَّهَارَ يَطْلُبُهُ حَثِيثًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ
وَالنُّجُومَ مُسَخَّرَاتٍ بِأَمْرِهِ **برهان نهم** بر اثبات آفریدگار تعالی و تقدس آنست که
برهان نهم
هر کس که عاقل باشد از صریح عقل خود میابد که هرگاه در رنجی یا در محنتی یا در بلائی
افتد نفس او بتضرع در آید و بر کسی که قادر باشد بر یاری دادن او استغاثت میکند و هر کس
را که عقل کامل باشد و احوال خود را نگاه دارد در حالت رنج و بیچارگی این معنی
از درون خود ببدیهه عقل بیابد پس معلوم شد که ببدیهه عقل جملهٔ عاقلان گواهی
دهنده است بدانکه او را حافظی و ناصری و مدبری هست و هیچ عاقل را در این
معنی شکی و شبهتی نیست و این نوع برهان را حق تعالی در قرآن یاد کرده است در چند
جایگاه و بحقیقت این برهانی روشن و بیانی ظاهر است **برهان دهم**
برهان دهم
بر هستی آفریدگار تعالی و تقدس آنست که افلاک و کواکب و ترکیب نبات و حیوان
بر وجهی می یابیم که آثار حکمت در وی ظاهر است و هر چند تأمل بیش میکنیم آن آثار
حکمت بیشتر می یابیم چنانکه در فصلهای آینده گفته خواهد شد و ببدیهه عقل
تنبیه
میدانیم که ظهور آثار حکمت بر سبیل اتفاق محال است پس لابد باشد اعتراف کردن
بوجود حکیمی قادری کاملی که او بقدرت خود و حکمت خود این غرایب و عجایب در عالم
علوی و سفلی ظاهر کرد پس هر آینه ظهور این احوال دلیل باشد بر ثبوت قدرت و حکمت
و چون این صفات ثابت شد ذات لا محاله هم ثابت شود پس معلوم شد بدین ده
برهان قاطع که عالم را آفریدگاریست مدبر و مقدر و حکیم تعالی و تقدس **فصل
دوم** در تقریر دلایل ظاهر جزوی بر اثبات صانع عالم تعالی و تقدس بدانکه
فصل دوم از مقالهٔ اول

مریك از علماء گذشته رحمهم الله در این باب سخن گفته اند و ما بعضی از آن یاد کنیم **وجه
اول** آنست که یکی از زنادقه گفته اند از جعفر بن محمد الصادق رضی الله عنه پرسید
وجه اول
که دلیل چیست بر آنکه این عالم را صانعی است جعفر گفت هرگز در کشتی نشسته گفت
بلی گفت هول دریا دیده یا فی زندیق گفت بلی یکبار در دریا نشسته بودم موجی بر آمد
و کشتی بشکست من بر تخته بماندم و بادهای سخت می آمد و آن تخته بهر جانب از
جوانب دریا می افتاد ناگاه از آن تخته بیفتادم در میان دریا یک لحظه بگذشت موجی
سخت بر آمد و مرا بکناره دریا انداخت جعفر صادق گفت آن ساعت که در کشتی
بودی امید تو بکه بود بر کشتی بود و آن ساعت که بر تخته بماندی اعتماد تو بر تخته
بود و آن ساعت که هیچ نماند اعتماد تو بکه بود و امید تو بکه بود زندیق خاموش
شد جعفر صادق گفت آفریدگار عالم تعالی آن موجود است که توکل تو در آن ساعت
بر وی بود و امید تو بفضل و رحمت او بود زندیق در حال مسلمان شد **وجه
دوم** در کتاب ادیان العرب آورده است که عمران بن الحصین پیش از آنکه مسلمان
وجه دوم
شد رسول صلی الله علیه و سلم او را گفت ای عمران چند خدا را می پرستی عمران گفت
ده رسول گفت اگر در بلائی افتی امید دفع بلا از کدام داری گفت از خدای آسمان رسول
گفت صلی الله علیه و سلم چون چنین است معبود تو جز خدای آسمان نتواند بود
وجه سیوم روزی امام ابو حنیفه رحمة الله علیه در مسجد نشسته بود
وجه سیوم
جماعتی از زنادقه در آمدند و قصد آن کردند که تا او را هلاک کنند ابو حنیفه
گفت یک مسئله از من بشنوید آنگاه هر چه خواهید بکنید گفتند آن مسئله چیست
ابو حنیفه رحمه الله گفت من سفینهٔ دیدم پر بار گران و آن سفینه پر باد در میان
دریا میگذشت و راست بی آنکه سفینه را هیچ ملاحی نگاه می داشت بلکه خود بخود
راست میگذشت این سخن در عقل روا باشد یا نی زنادقه گفتند این سخن محال است

فصل دوم از مقاله دوم در تقریر دلایل

زیرا که اگر ملاح نباشد حرکت کشتی بر نسق صواب محال باشد ابو حنیفه گفت ای سبحان الله سیر جمله افلاک و کواکب و نظام علوی و سفلی از سیر یک سفینه عجیب تر است چون در عقل روا نیست که حرکت سفینه بی مدبر و حافظ باشد بقاء نظام عالم افلاک و عالم خاک بی هیچ مدبری و حافظی در عقل نگنجد زنادقه گفتند راست میگوئی و همه در حال مسلمان شدند

وجه چهارم

وجه چهارم شافعی رحمة الله علیه را جماعتی گفتند دلیل چیست بر آنکه این عالم را صانعی است گفت ما برگ توت را یافتیم به طعم و طبع و خاصیت برابر پس می بینیم اگر آن را کرم ابریشم خورد از وی ابریشم آید و اگر زنبور انگبین خورد از وی انگبین آید و اگر آهوی تاتاری خورد از وی مشک آید و اگر گوسفند خورد از وی سرگین آید پس طبیعت و خاصیت آن برگ یکچیز است و از وی در هر موضع چیزی دیگر حاصل شود معلوم شد که آن بتدبیر حکیم و قادر رحیم است

وجه پنجم

وجه پنجم جماعتی از ابو حنیفه رحمة الله علیه همین مسئله پرسیدند گفت مادر و پدر خواهند که فرزند ایشان پسر باشد دختر آید و خواهند که دختر باشد پسر آید هر آینه مدبری باید که حوادث بر وفق مشیت او باشد نه بر وفق مشیت خلق

وجه ششم

وجه ششم جعفر صادق رضی الله عنه دلیل گفت بر اثبات صانع تعالی گفت قلعه یافتیم حصین و استوار ظاهر او چون نقره گداخته و باطن او چون زر گداخته ناگاه دیوارهای آن قلعه خراب شد و از آن نقره و آن زر گداخته طاوسی ظاهر شد دلیل باشد که مدبر و مقدر آن صانع قدیر و فاعل حکیم است و مراد او از نقره گداخته سپیدی بیضه است و از زر گداخته زردی بیضه

وجه هفتم

وجه هفتم هرون الرشید رحمه الله از مالک دلیل خواست بر اثبات صانع مالک رحمه الله گفت دلیل بر اثبات صانع تعالی صورتهای مختلف و اختلاف آوازهاست و تقریر این سخن آنست که مقدار هر رقعه روی سخت کوچک است و در آن رقعه کوچک جای چشم

ظاهر جزوی بر اثبات صانع عالم

موضع معین است و جای بینی موضع معین و جای دهن موضع معین پس با آنکه رقعه روی بس کوچک است و جایگاه هر عضوی از اعضا که بر روی باشد موضع معین است در مشرق و مغرب روی هیچ کس بروی دیگر کس نماند پس در این رقعه بدین کوچکی چندین هزار هزار اختلاف ظاهر کردن دلیل باشد بر کمال علم و قدرت و حکمت و بدایع همچنانکه روی هیچ دو کس بیکدیگر نماند پس معلوم شد که مدبر بیست حکیم و قادر که هر کس را بصفت دیگر و بصورت دیگر بیافرید

وجه هشتم

وجه هشتم یکی از ابو نواس شاعر پرسید که دلیل چیست بر هستی آفریدگار گفت شعر تَأَمَّلْ فِي نَبَاتِ الأَرْضِ وَانْظُرْ إِلَى آثَارِ مَا صَنَعَ الْمَلِيكُ عَلَى قُضُبِ الزَّبَرْجَدِ شَاهِدَاتٌ بِأَنَّ اللهَ لَيْسَ لَهُ شَرِيكُ یعنی در نگر و اندیشه کن در این نباتها که بر زمین رسته شده است تا شاخهای او از زبرجد بینی و بر سر هر یک از آنها ازهار و انوار و ثمار مختلف ظاهر شده تا عقل گواهی دهد بر هستی صانع حکیم و مدبر رحیم جل جلاله

وجه نهم

وجه نهم زندیقی اعرابی را گفت دلیل چیست بر هستی آفریدگار تعالی اعرابی گفت الْبَعْرَةُ تَدُلُّ عَلَى الْبَعِيرِ یعنی پشک دلیل است بر وجود اشتر وَآثَارُ الأَقْدَامِ تَدُلُّ عَلَى الْمَسِيرِ و اثر قدمها دلیل است بر رفتن روندگان فَسَمَاءٌ ذَاتُ أَبْرَاجٍ این آسمانها با این برجهای عجیب وَأَرْضٌ ذَاتُ فِجَاجٍ و زمینی با این راههای غریب وَبِحَارٌ ذَاتُ أَمْوَاجٍ و دریاها با موجهای هایل أَفَمَا تَدُلُّ عَلَى الْعَلِيمِ الْقَدِيرِ

وجه دهم

وجه دهم طبیبی را گفتند دلیل چیست بر هستی صانع علیم گفت زنبور انگبین دیدم در جانبی از تن او نیش و در دیگر جانب او نوش دانستم که صانع این عالم در تدبیر و قهر اوست و طبیب دیگر گفت هلیله سرد و خشک است و اسهال آرد و کتیرا گرم و تر است امساک آرد دانستم که احوال این عالم باز بسته تقدیر فاعل مختار است وجه یازدهم از جعفر صادق رضی الله عنه پرسیدند که دلیل چیست بر هستی صانع تعالی گفت بزرگترین دلیل بر هستی

صانع تعالی هستی من است زیرا که هستی من اگر از من است از دو حال بیرون
نباشد یا من خودرا آنگاه هست کردم که هست بودم یا آنگاه که نیست بودم
اگر خودرا آنگاه هست کردم که هست بودم این محال باشد زیرا که هست را
هست کردن محال عقل باشد واگر آنگاه خودرا هست کردم که نیست بودم
اینهم محال باشد زیرا که از نیست هست کردن محال باشد وچون هردو باطل شد
معلوم شد که من هست کرده هستی ام که نیستی بروی محال است **وجه دوازدهم**
رسول گفت صلی الله علیه وآله وسلم مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ هرکس که نفس
خودرا بشناسد هستی آفریدگار خودرا بشناسد محققان گفته اند که معرفت
نفس دلیل است بر معرفت خدای تعالی از راه مخالفت نه از راه موافقت **اما**
بیان طریق مخالفت آنست که هرکس که ذات خودرا بشناسد بدانکه محدث است
خدای خودرا بشناسد بدانکه قدیم است وهرکه خودرا بشناسد بآنکه جایز الوجود
است خدای خودرا بشناسد بآنکه واجب الوجود است وهرکس که نفس خودرا
باختلال بسیار بشناسد خدای خودرا بکمال وجلال بیشناسد وهرکه نفس خودرا
بتقصیر بشناسد خدای خودرا بمشیت وتقدیر بشناسد وهرکه نفس خودرا بکل
بشناسد خدای خودرا بتفضل بشناسد وهرکه نفس خودرا بتغیر وفنا بشناسد
خدای خودرا بدوام وبقا بشناسد پس معلوم شد که معرفت نفس دلیل است
بر معرفت خالق لکن از راه مخالفت نه از راه موافقت اما آنکس که گوید معرفت نفس
دلیل است بر معرفت رب از راه موافقت آن سبب شبهت وبدعت شود زیرا
که گوید مرا اعضا وابعاض است باید که او همچنین باشد ومعلوم است که اینخن
عین بدعت وضلالتست **وجه سیزدهم** از امیر المؤمنین علی ابن
ابیطالب رضی الله عنه پرسیدند که چه دلیل است بر آنکه این عالم را صانعیست

گفت

دوازدهم وجه

و هرکس نفس خودرا بعبودیت بشناسد خدارا بربوبیت بشناسد ...

... امکان و نقصان است و باید که او بی ... باشد ...

گفت نقض العزایم وفسخ الهمم یعنی هرچه عزم کردم برخلاف آمد وهرچه خواستم
ضد آن در وجود آمد پس معلوم شد که احوال عالم را باز بسته تقدیر صانعی
وفاعلی که قدرت او از قدرت ما کاملترست **وجه چهاردهم** قیل لعلی ابن
ابیطالب رضی الله عنه هَلْ رَأَيْتَ رَبَّكَ حَتَّى عَرَفْتَهُ یعنی خدای خودرا دیدی تا بشناختی
گفت لَا أَعْبُدُ رَبًّا لَمْ أَرَهُ یعنی نپرستم آن خدای را که ندیده باشم گفتند کَیْفَ رَأَیْتَهُ گفت
مَا رَأَتْهُ الْعُيُونُ بِمُشَاهَدَةِ الْعِيَانِ وَلَكِنْ رَأَتْهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْعِرْفَانِ یعنی او را هرگز
بچشم سر ندیدم ولکن بچشم دل از راه حجت وبرهان دیدم گفتند یا امیر المؤمنین
صِفْ رَبَّكَ صفت معبود خود بگوی گفت إِنَّ رَبِّي لَطِيفُ الرَّحْمَةِ یعنی رحمت
او با لطف است كَبِيرُ الْكِبْرِيَاءِ بزرگواری او بیحد ونهایت است جَلِيلُ الْجَلَالَةِ جلال
او بی بدایت وغایت است قَبْلَ كُلِّ شَيْءٍ وَلَيْسَ قَبْلَهُ شَيْءٌ هستی او پیش از همه هستیها
وهیچ هست را هستی پیش از هستی او نه وَبَعْدَ كُلِّ شَيْءٍ وَلَا يُقَالُ الشَّيْءُ بَعْدَهُ وبعد
از همه چیزها باقی ماند وهیچ چیز بعد از هستی او باقی نماند ظَاهِرٌ لَا بِتَأْوِيلِ الْمُبَاشَرَةِ
ظاهرست نه از راه حس ووهم وخیال بَاطِنٌ عَنِ الْاتِّصَالِ وَالْمُجَاوَرَةِ باطنست نه
از راه مساعدت ومجاورت سَمِيعٌ بِلَا آلَةٍ شنوا است نه بگوش بَصِيرٌ بِلَا أَحَدٍ بیناست
نه بدیده لَا يَحُدُّهُ الصِّفَاتُ صفات او از تحدید منزه است وَلَا تَأْخُذُهُ السِّنَاتُ
علم او از خواب مقدس است القدم وجوده قدیم ازلی نه باستمرار زمان والابد
ازلیته وهمیشگی او عین ازلیت او الذی این الاین لا یقال له این آن که آفریدگار جایگاه
بود واو از جایگاه بی نیاز والذی کیف الکیف ولا یقال له کیف آنکه آفریدگار کیت
وکیفیت بود واو از کمیت وکیفیت بی نیاز بود **وجه پانزدهم** آورده اند که
الموفق بالله که پدر معتضد خلیفه بود بیچ رفت بزرگان منجمان در خدمت او
بودند چون از حج فارغ شد منجمان را گفت شما دعوی می کنید که اندیشه مردم

چهاردهم وجه

اورا گفتند

پانزدهم وجه

بیرون

بیرون ارید بحکم نجوم اکنون می اندیشه کرده ام بگوئید تا آن چه چیز است
هر کسی سخنی گفتند و آن همه خطا امد ابو معشر بلخی گفت تو از ذات پاک خدا تعالی
اندیشه کرده موفق گفت و راست گفتی لکن مرا بگوی که بچه دلیل معلوم کردهٔ ابو معشر
گفت این ساعت که تو ضمیر کردی من باصطرلاب ارتفاع گرفتم نقطهٔ راس در وسط
السماء یافتم و نقطهٔ راس چیزیست که او را نمی بینم لکن آثار سعادت او می بینم و وسط
السماء بلندترین مواضع است پس دانستم که تو اندیشه از چیزی کردهٔ که او اعلی الموجودات است
و آثار رحمت او می بینم و ذات او نمی بینم و آن نیست مگر خدای عالم تعالی و تقدس
موفق را نیک خوش امد و او را برین سخن ثناء بسیار گفت **وجه شانزدهم**
ذو النون مصری را رحمه الله گفتند خدا را بچه دانستی گفت خدای بخدای دانستم
و اگر نه خدای بودی و الا هرگز خدا را ندانستمی و بدانکه اینکه گفت خدا را بخدای
دانستم مراد او آنست که خدا را عز و جل بتوفیق خدا شناختم و بهدایت و عصمت
و رحمت او و این سخن حقیقت و راست که مصطفی صلی الله علیه و سلم گفت
لولا الله ما اهتدینا و لا تصدقنا و لا صلینا یعنی اگر نه رحمت خدا تعالی بودی هرگز
دل ما بزینت معرفت آراسته نشدی و جوارح و اعضاء ما بحلیت عبودیت پیراسته
نگشتی **وجه هفدهم** وقتی مردی در زیر درختی خفته بود در درخت
می نگریست یک برگ از درخت بیفتاد بر روی وی امد آن شخص آن برگ بر گرفت و در
وی می نگریست و بر زبان او میگذشت من الذی انبت الورق علی الشجر یعنی کیست
آن کسی که برگ بر درخت بر رویاند ناگاه برگ دیگر از درخت بیفتاد بر و نوشته که
الذی انبت الورق علی الشجر هو الذی شق علی وجهک البصر یعنی برگ بر درخت
آنکس بدمانید که پاره پیه را بر روی تو بینا گردانید و از اینست که در سجود تلاوة
این دعا را خوانند که سجد وجهی للذی خلقه و شق سمعه و بصره **وجه هیجدهم**

ذات

وجه شانزدهم

وجه هفدهم

وجه هیجدهم

وضوء

آنست که وقتی پادشاهی بود او را میلی بزندقه و وزیری عاقل داشت آن وزیر
میخواست که او را از آن اعتقاد شاه باز گرداند و بدین حق در آورد و عادت چنان
بود که هر سال یکبار پادشاه بمهمانی آن وزیر رفتی آن وقت چون در آمد وزیر گفت
می باید که پادشاه بمهمانی من آید بفلان صحرا و آن موضع صحرائی بود که در آن
هیچ زرع و عمارت و باغ و آب روان نبود پادشاه گفت ای سبحان الله آن موضع
چه موضع است که کسی را آنجا مهمان دارند وزیر گفت ای پادشاه آن موضع همچنان
بود که بلفظ مبارک میرود لکن خود بخود در آن موضع بناهای رفیع و عمارتهای
خوب و آبهای روان و بستانهای خوش پدید آمد بی آنکه هیچکس عمارت کرد پادشاه
خندید و گفت ای وزیر مگر دیوانه شدهٔ در عقل کی گنجد که بنای بی بانی پدید آید وزیر
گفت چون حاصل شدن بنائی بدین مختصری بی بانی معقول نباشد حاصل شدن
عالم علوی و سفلی با چندین غرایب و عجایب بی بانی کی معقول باشد پادشاه
آگاه شد و مسلمان شد **فصل سیوم** در شرح دلالت ذوات و صفات
افلاک بر هستی آفریدگار حکیم تعالی و تقدس بدانکه وجوه دلالت ذوات و صفات
افلاک و عناصر بر هستی آفریدگار نهایت ندارد و لکن ما بعضی از آن یاد کنیم بتوفیق
خدا تعالی **نوع اول** از دلالت ذوات افلاک بر هستی صانع مختار تعالی آنست
که هر یکی از آسمانها سطبری بمقدار معین است مثلاً فلک ماه را سطبری بمقدار
معین و فلک عطارد که بر بالای اوست سطبری او هم بمقدار معین و اصحاب علم هیئت
و محققان برا هین تعیین و درست کرده اند سطبری فلک مریخ بزرگتر است از
سطبری فلک آفتاب بجملگی پس حد این سطبری در فهم و وهم هیچکس نگنجد و از اینست
که بعد میان آفتاب در وقت مقارنه بیش از آن باشد که در وقت مقابله و چون
این مقدمه معلوم شد گوئیم که اختصاص هر یک ازین افلاک بمقدار معین

فصل سیوم

نوع اول

و مریخ سه

با آنکه

درعقل

با آنکه روا است که زاید بودی یا ناقص بودی هر اینه از برای تخصیص مخصص قدیم و مقدر حکیم باشد تقدست اسماؤه و تعالت کبریاؤه و این آن برهانست که الله تعالی در سورة النحل فرمود خَلَقَ السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضَ بِالْحَقِّ تَعَالٰى عَمَّا یُشْرِکُوْنَ زیرا که خلق در لغت عبارت باشد از تقدیر و معنی آیت انست که هر یکرا از اسمانها مقدار معین است با آنکه زاید و ناقص روا است پس ترجیح آن مقدار معین بود بر دیگر مقادیر هر اینه بایجاد و ابداع خالق عالم باشد **نوع دوم** از دلالت ذوات افلاک بر وجود صانع قدیم تعالی انست که هر فلکی که فرض کنیم هر اینه و را دو سطح باشد یکی سطح بالائین دوم سطح زیرین و هر اینه بعضی اجزا که نزدیک سطح بالائین باشد روا بودی که نزدیک سطح زیرین بودی و انچه در سطح زیرین است روا بودی که نزدیک سطح بالائین بودی زیرا که اجزاء فلک در ماهیت و طبیعت متساویند و هر چه بر جزوی جایز باشد بر امثال او هم جایز باشد و چون این معنی درست شد گوئیم که اختصاص هر جزء از اجزاء فلک بدان موضع معین که هست از جایزات و ممکنات باشد و هر اینه از برای تخصیص مخصصی و ترجیح مرجحی باشد پس هر جزء از اجزای فلک و کواکب و عناصر گواه بحق است بر آنکه همه محتاج تقدیر و تدبیر خالق مقدر و صانع مختارند تعالی و تقدس **نوع سیم** از دلالت ذوات افلاک بر وجود صانع قدیر جل جلاله آنست که فلک ماه را دو سطح است یکی مقعر دوم محدب و طبیعت آن هر دو متساوی است و الا وقوع ترکیب در جرم فلک لازم آید و این باطل است پس همچنانکه جایز است که فلک ماه بمحدب خود ملاقی مقعر فلک عطارد باشد همچنان روا باشد که مقعر فلک ماه ملاقی محدب فلک عطارد باشد زیرا که حُکْمُ الشَّیْءِ حُکْمُ مِثْلِهِ پس لازم آید که روا باشد که فلک ماه محیط باشد و فلک عطارد محاط و چون این مقدمه درست شد این فلک که فوق است روا باشد که تحت شود و انچه تحت بود روا باشد که فوق شود

نزدیک

که جمله

پس اختصاص هر یک بموضع خود از برای فاعل مختار و صانع حکیم باشد تعالی و تقدس **نوع چهارم** از دلالت انست که هر یک از کواکب مخصوص است بموضع معین از فلک همچنانکه نگین در انگشتری غایص باشد مصمت نباشد بل که مجوف باشد و دیگر مواضع فلک همه مصمت باشد و معلوم است که فلک جسمی متشابه الاجزا است پس مجوف بودن آن موضع از فلک و مصمت بودن دیگر جوانب او از جایزات باشد و هر چه جایز باشد او را مخصصی و قادر مختار باید پس معلوم شد که اجرام فلک همه تحت تسخیر فاعل مختار و صانع حکیم اند تعالی و تقدس **نوع پنجم** از دلالت احوال افلاک بر هستی صانع مختار تعالی انست که جنبش هر یک از اسمانها هر اینه بر دو قطب باشد و آن دو قطب دو نقطه معین باشد و چون فلک جسم متشابه الاجزا است هر اینه جمله نقطها که بر سطح وی فرض کرده شود هم متساوی باشند پس همچنانکه آن دو نقطه معین قطب اند دیگر نقطها هم روا بود که قطب باشند پس تعین آن دو نقطه بدین صفت از جایزات باشد و هر اینه بفاعل مختار باشد تعالی و تقدس **نوع ششم** از دلالت احوال افلاک بر هستی صانع حکیم تعالی انست که در علم هیأت درست شده است که چون از فلک ممثل هر کوکبی که او را فلک خارج المرکز منفصل شود دو متمم بماند یکی داخل دوم خارج و این جسم که او را متمم میگویند متساوی الثخن نیست بل که یک جانب او در غایت رقت باشد و دیگر جانب او در غایت ثخن باشد و چون او جسم بسیط است هر اینه انجا ثخین روا باشد که رقیق باشد و جانب رقیق روا باشد که ثخین باشد و چون چنین باشد این معنی از جایزات باشد و هر اینه از برای تخصیص قادر مختار و فاعل حکیم باشد تعالی و تقدس **نوع هفتم** از دلالت احوال افلاک بر هستی صانع تعالی انست که هر یک از افلاک و کواکب متحرکند بمقدار معین از سرعت و از بطو

نوع چهارم احوال افلاک بر وجود صانع مختار

نوع پنجم

نوع ششم

نوع هفتم زیرا

زیرا که فلک قمر در یکماه یکدور تمام کند و فلک آفتاب در یکسال و فلک مشتری در دوازده سال و فلک زحل در سی سال و فلک[7] در سی و شش هزار سال یکدور تمام کند پس چون هر یکرا سیر معین آمد لابد این معنی از برای فاعل مختار باشد اگر قایلی گوید فلک ماه از فلک عطارد کوچک تر است لاجرم سیر او سریع تر آمد و همچنین بر این قیاس هر فلک که بالاتر است بزرگتر است لاجرم حرکت او بطی تر آمد جواب گوئیم بر این قاعده اعظم افلاک فلک نهم است پس باید که حرکت او ابطا الحرکات باشد و باتفاق چنین است [illegible] که دور او باغایت عظمت در یک شبانه روز تمام شود پس معلوم شد که سبب بطوء و سرعت نه آنست که ایشان گفتند بل که تدبیر خالق قدیر و تقدیر مدبر حکیم است نوع هشتم از دلالت احوال افلاک بر هستی صانع تعالی آنست که تا یکبار زحل دور تمام کند سی بار آفتاب دور تمام کند پس هر آینه عدد ادوار زحل کمتر باشد از عدد ادوار آفتاب و هر چیز یکه از یکدیگر کمتر باشد او متناهی بود پس عدد ادوار زحل متناهی باشد و عدد ادوار آفتاب اضعاف زحل است بمراتب متناهی پس ادوار همه کواکب و افلاک را اولی باشد و چون چنین باشد جمله افلاک و کواکب متحرک شدند بعد از آنکه البته متحرک نبودند و چون چنین باشد هر آینه آن حرکت بتدبیر صانع مختار و فاعل قادر باشد تعالی من له القدرة الكاملة و المشیة النافذة نوع نهم از دلالت احوال افلاک بر هستی صانع آفریدگار تعالی آنست که حرکات افلاک در جهات مختلف اند بعضی از مشرق بمغرب میآیند چون فلک اعظم و فلک جوزهر و فلک مایل او و فلک تدویر او[7] و بعضی از مغرب بمشرق میآیند چون فلک الثوابت و ممثلات و حوامل اکثر سیارات و بعضی از شمال بجنوب میل میکنند و بعضی از جنوب بشمال و از اینست که پیوسته عطارد از فلک الثوابت جنوبی باشد و زهره شمالی و اصحاب علم هیات انرا عرض التوا و التفات خوانند و ایضا

هشتم

نوع هشتم

نوع نهم

و فلک مثل عطارد[٤]

بعضی

بعضی از علماء علم هیات چون میل اعظم را رصد کردند چنان یافتند که پیوسته از مقدار ان میل چیزی کم میشود پس گفتند بر این تقدیر باید که منطقه فلک البروج بر منطقه معدل النهار منطبق شود و در ان وقت جمله عالم خراب گردد و بعد از ان وقت میل منطقه البروج از معدل النهار در جانب جنوب ظاهر شود و در بابها شمالی شود[7] و بعضی گفته اند انچه الله تعالی میفرماید اولم یر الذین کفروا ان السموات و الارض کانتا رتقا ففتقناهما مراد از رتق انطباق منطقه البروج است بر منطقه معدل النهار و مراد از فتق جدا شدن این دو منطقه است از یکدیگر پس معلوم شد که حرکات افلاک بعضی شرقی است و بعضی غربی و بعضی شمالی و بعضی جنوبی با انکه اختلاف این احوال در عقل از جایزات است و هر چه از جایزات باشد هر آینه با یجاد موجدی و ابداع خالقی باشد تعالی کبریاؤه نوع دهم از دلالت احوال افلاک بر وجود صانع مختار جل جلاله آنست که گوئیم هر جزو از اجزای حرکات افلاک محدث است و هر آینه او را موثری باید و روا نبود که موثر در وجود ان جزو ذات فلک باشد[7] پس آن جزو از حرکت چیزی باقی باشد پس باید که آن جزو از اجزای حرکت باقی باشد[٤] و هرگاه که علت باقی بود معلول باقی باشد[٤] پس اگر جوهر فلک علت باشد لازم آید که فلک متحرک نباشد و ما ادی ثبوته الی عدمه کان محالا پس معلوم شد که هر جزو از اجزای حرکت فلک را موثری می باید و درست شد که روا نبود که موثر در ان حرکت جوهر فلک باشد یا صفتی قایم بجوهر فلک و چون این هر دو معنی باطل شد ظاهر گشت که موثر در حرکت فلک صانع قدیم و فاعل مختار باشد تعالی و تقدس عن التشبیه و التمثیل نوع یازدهم از دلالت احوال فلک بر قدرت و حکمت صانع قدیم تعالی و تقدس آنست که اجرام کواکب مختلف اند در اضوا و الوان و مواضع اما اختلاف در اضوا آنست که کواکب در عظم مختلف اند هر اینه

هو اگر جزو باقی باشد همه فلک در این جزو بماند و اگر چنین باشد بماند[٤]

نوع دهم

نوع یازدهم

و بعضی از عالم جنوبی شود[٤]

معنی رفت بعد از آن فلک در ذوات الجهتین باشد[٤]

در غایت ضوء و لمعان و نورند و همچنین هر چند که در عظم کمتر میشوند در ضوء و نور ضعیف تر میشوند تا آنجا که بعظم سابع رسند نور ایشان ضعیف و لمعان ایشان ناقص میگردد پس معلوم شد که اجرام کواکب در نور و لمعان مختلف اند و اما اختلاف کواکب در الوان هم ظاهر است زیرا که ما در روی ماه کلف می بینیم و عطارد بزردی میزند و رنگ زهره سپید و مشرق است و رنگ مریخ سرخ است و رنگ مشتری دری است و رنگ زحل تاریک و جمعی از علما گفته اند که بر روی آفتاب نقطه سیاه همچون خالی موجود است و بعضی اوقات که غبار در هوا پدید آید چنانکه شعاع آفتاب در او گرفته شود و قرص آفتاب چنان شود که او را باسانی توان دید آن خال بر روی آفتاب در آن وقت محسوس شود و موضع آن خال فوق مرکز اوست باندکی و اما اختلاف کواکب در مواضع آنست که بعضی کواکب در منطقة البروج اند و بعضی نزدیک قطبین و بعضی بر وسط این دو موضع و چون چنین باشد هر آینه چون فلک البروج بجنبد جمله کواکب ثوابت بر دوایر متوازیه در حرکت آیند و آن کواکب که بر عین منطقه باشند در غایت سرعت باشند و آن سرعت کمتر میشود تا بدان کوکب رسد که نزدیک قطب باشد لکن در غایت ضعف و بطوء و نقصان و چون این مقدمات معلوم شد ظاهر گشت که حال هیچ ستاره بحال آن دیگر نماند نه در مقدار و نه در ضوء و نه در حیز و نه در سرعت و بطوء و چون چنین باشد اختصاص هر یک بصفت و حلیت و خلقت خود از برای تخصیص مخصص قدیر و مدبر حکیم باشد تعالی و تقدس و از اینست که فرمود و یتفکرون فی خلق السموات و الارض ربنا ما خلقت هذا باطلا

نوع دوازدهم در دلالت احوال عالم علوی و عالم سفلی بر کمال قدرت و حکمت خالق عالم سبحانه و تعالی آنست که اگر این کواکب را در این عالم تاثیری باشد از دو حال بیرون نباشد یا همه

کواکب در قوت برابر باشند یا بعضی از بعضی قوی تر باشد اگر همه در قوت متساوی باشند پس همه با یکدیگر متعارض شوند پس لازم آید که هیچ اثر از هیچ کوکب صادر نشود پس حوادث عالم تاثیر قدرت صانع باشد تعالی و تقدس نه تاثیر طبایع کواکب و اما اگر بعضی کواکب از بعضی قوی تر باشند آن قوت یا ذاتی بود یا عرضی اگر ذاتی باشد باید که همیشه باقی ماند پس باید که حوادث عالم بر یک نسق و حالت باقی ماند و این باطل است و اگر آن قوت عرضی باشد او را موثری باید و آن موثر چیز دیگر نباشد جز قدرت صانع عالم علوی و عالم سفلی سؤال چرا روا نباشد که طبایع بروج مختلف باشد لاجرم اثر کوکب در هر برجی مخالف اثر او باشد در برج دیگر جواب اگر این سخن حق است لازم آید که فلک بسیط نباشد بل که مرکب باشد و این سخن باتفاق جمله حکما باطل است

نوع سیزدهم از دلالت احوال عالم علوی بر وجود فاعل مختار آنست که سیر افلاک در غایت سرعت است و دلیل بر این آنست که هر ستاره که در عظم نخستین است صد و پانزده بار چند جمله زمین است و ما می بینیم که این چنین ستاره از آن وقت که ظاهر شود تا آن وقت که بتمامت طلوع کند سخت اندک زمانی باشد پس در آن زمان اندک جسمی صد و پانزده بار چند زمین بتمامت حرکت کرده است و از این برهان غایت سرعت حرکت فلک معلوم شود و از اینست که در اخبار آمده است که رسول صلی الله علیه و سلم پرسید از جبرئیل صلوات الله و سلامه علیه که آفتاب بزوال رسید گفت لا نعم رسول پرسید این چه سخن است که گفتی لا نعم جبرئیل گفت از آن وقت که گفتم لا تا آن وقت که گفتم نعم آفتاب پانصد ساله راه حرکت کرده است و چون مرد عاقل در بزرگی اجرام نیرات علوی تامل کند آنگاه در سرعت حرکت ایشان تفکر کند هر آینه عقل سلیم او گواهی دهد که این ترتیب عجیب از تدبیر حکیمی است که در حکمت او عبث و باطل

نوع چهاردهم

تعالی باشد تعالی وتقدس **نوع چهاردهم** از دلالت احوال اجرام عالم
علوی بر هستی خالق عالم تعالی انست که هیچ شك نیست که اسمانها بر بالای هوااست
وهیچ شك نیست که زمین بر بالای ابست زیراکه هر کجا از زمین برکنند اب پدید
اید پس معلوم شد که اسمانها بر بالای هوا معلق بی ستون ایستاده و زمین بر بالای اب
معلق ایستاده است وما بحس می بینیم که اگر مقدار سنگی از خاك در اب اندازند
هر اینه باب فرو شود و با انکه حال خاك همچنین است جمله زمین که با چندین هزار
کوه سنگین وخاکین بر روی اب معلق بمانده است و بدانکه درست شده است
که کوچك ترین ستاره که او را سها گویند ومردمان چشم را بدیدن ان بیازمایند
ان ستاره هیجده بار چند جمله زمین است ومعلوم شد که جمله زمین با گران سنگی و
جمله کواکب چون ذره باشند بنسبت با دریای محیط انگاه می بینیم که این افلاك و
کواکب همه در هوا معلق ایستاده اند وچون این معلوم شد گوئیم صریح عقل گواهی
می دهد که ایستادن جمله زمین بر روی اب وایستادن جمله افلاك وکواکب بر
روی هوا ممکن نباشد الا بتدبیر صانعی قادری بر کل ممکنات غنی از کل حاجات الا
لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ تَبَارَكَ اللّٰهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ واین ان برهانست که الله تعالی فرمود اِنَّ اللّٰهَ
يُمْسِكُ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضَ اَنْ تَزُولَا وجلی دیگر فرمود اَللّٰهُ الَّذِی رَفَعَ السَّمٰوَاتِ بِغَیْرِ
عَمَدٍ تَرَوْنَهَا یعنی اسمانها را ستونها هست لکن ان ستون را بچشم سر نتوان دید بلکه
انرا بچشم عقل توان دید زیرا که ستون افلاك قدرت بی شبهت خالق عالم است
تعالی وتقدس **نوع پانزدهم** از دلالت احوال افلاك بر وجود صانع قدیم تعالی بباید
دانستن که الله تعالی اجرام افلاك را بچهارده صفت یاد کرده است وهر یك از ان
صفتها دلیل ظاهر است وبرهان باهر بر کمال حکمت و رحمت و قدرت خدای تعالی
صفت اول صفت شداد است چنانکه فرمود وَبَنَیْنَا فَوْقَکُمْ سَبْعًا شِدَادًا و جای

دیگر

دیگر فرمود ءَاَنْتُمْ اَشَدُّ خَلْقًا اَمِ السَّمَآءُ بَنٰاهَا **صفت دوم** انست که از خلل
محفوظ است چنانکه فرمود وَجَعَلْنَا السَّمَآءَ سَقْفًا مَحْفُوظًا انگاه در تعظیم این صفت
فرمود وَهُمْ عَنْ اٰیَاتِهَا غَافِلُونَ واین اشارتست بدانچه عقلا گویند مُمْکِنَةٌ لِذَاتِهَا
وَاجِبَةٌ لِغَیْرِهَا **صفت سیوم** انست که انرا مبرا کرد از تفاوت و فطور چنانکه
فرمود مَا تَرٰی فِی خَلْقِ الرَّحْمٰنِ مِنْ تَفَاوُتٍ فَارْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَرٰی مِنْ فُطُورٍ **صفت
چهارم** انست که افلاك را سقف مرفوع گفت چنانکه فرمود تعالی وتقدس
وَالْبَیْتِ الْمَعْمُورِ وَالسَّقْفِ الْمَرْفُوعِ **صفت پنجم** انست که افلاك را قبله
دعا گفت خلق قَدْ نَرٰی تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِی السَّمَآءِ فَلَنُوَلِّیَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضٰهَا **صفت
ششم** انست که افلاك را محل تفکر مقربان حضرت کردانید وَیَتَفَکَّرُوْنَ فِی
خَلْقِ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هٰذَا بَاطِلًا **صفت هفتم**
انست که در کمال قدرت خود در افرینش افلاك وکواکب ثنا فرمود تَبَارَكَ الَّذِی
جَعَلَ فِی السَّمَآءِ بُرُوجًا وَجَعَلَ فِیهَا سِرَاجًا وَقَمَرًا مُنِیرًا **صفت هشتم**
انست که بر کمال الهیت وجلال وعظمت خود ثنا فرمود وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ وَالنُّجُومَ
مُسَخَّرَاتٍ بِاَمْرِهِ **صفت نهم** انست که بر بزرگی افرینش اسمان وزمین و
عجایب این حال گواهی داد لَخَلْقُ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ اَکْبَرُ مِنْ خَلْقِ النَّاسِ وَلٰکِنَّ اَکْثَرَ
النَّاسِ لَا یَعْلَمُوْنَ **صفت دهم** روزی خلق از اسمان فرستاد وَفِی السَّمَآءِ
رِزْقُکُمْ وَمَا تُوْعَدُوْنَ **صفت یازدهم** انست که نزول ضوا وانوار از اسمانها
بود هُوَ الَّذِی جَعَلَ الشَّمْسَ ضِیَاءً وَالْقَمَرَ نُوْرًا **صفت دوازدهم**
ملائکه از اسمانها نزول کنند تَنَزَّلُ الْمَلٰئِکَةُ وَالرُّوْحُ فِیْهَا بِاِذْنِ رَبِّهِمْ **صفت
سیزدهم** احوال اسمانها اسباب حوادث عالم سفلی است بمجری العادة فَالْمُقَسِّمَاتِ
اَمْرًا فَالْمُدَبِّرَاتِ اَمْرًا **صفت چهاردهم** خلیل الله صلی الله علیه وسلم

چنانکه فرمود

چنانکه فرمود

وحوادث

در اجرام فلکی تامل کرد بمقام قرب وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضَ
حَنِيفًا رسید تشریف یافت وَتِلْكَ حُجَّتُنَا آتَيْنَاهَا إِبْرَاهِيمَ عَلَىٰ قَوْمِهِ نَرْفَعُ دَرَجَاتٍ
مَنْ نَشَاءُ وبدانکه اشارت قران درین باب سخت بسیار است و هر کس را که توفیق
باشد درین وجوه که گفته شد تامل میکند و میداند که اگر اضعاف اضعاف آن
بنسبت با اسرار عالم علوی و سفلی قطرهٔ باشد در بحارها اسرار آفریدگار تعالی وتقدس
چنانکه فرمود وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا اینست اشارت مختصر بدلایل احوال
فلکیات بر هستی صانع قدیم و خالق رحیم تعالی و تقدس **فصل چهارم**
در دلالت احوال زمین بر هستی آفریدگار عالم جل جلاله نه نوع گفته اند نوع اول
آنست که زمین را ساکن کرد زیرا که اگر متحرک بودی یا باستقامت بودی یا باستدارت
روا نباشد که باستقامت باشد زیرا که چون شخص پای از زمین برگیرد آنگاه خواهد
که پای بر زمین نهد باید که هرگز بزمین نرسد زیرا که زمین از پای او گران سنگ
ترست و هرگاه که دو جسم گران سنگ فرو می آیند و یکی گران تر باشد آنکه گران تر
بود حرکت او سریع تر بود و چون چنین بود آن جسم که گرانی او کمتر باشد هرگز در نرسد
بدان جسم که گرانی او بیشتر بود پس اگر زمین متحرک بودی باستقامت آدمی که پای
از زمین برگرفتی بایستی که هرگز پای او بزمین نرسیدی و اگر چنین بودی منفعت رفتن
و حرکت کردن بر جملهٔ حیوانات باطل شدی و اما اگر حرکت زمین براستدارت بودی
هرگاه که جسمی بزرگ بگرد زمین بگردد آن هوا که متصل باشد بوی با خود بگرداند
پس آنکس که خواهد که حرکت چنان کند که مضاد حرکت زمین باشد آن حرکت بروی
متعذر بود پس معلوم شد که اگر زمین متحرک بودی حرکت کردن بر جملهٔ حیوانات
متعذر بودی و این نوع منفعت باطل شدی پس آفریدگار تعالی برحمت و قدرت خود
زمین را ساکن کرد تا منفعت حرکت کردن بر حیوانات باطل نشود **نوع دوم**

فصل چهارم

نوع اول

مصالح خلق همه باطل شدی زیرا که اگر زمین متحرک بودی حرکت ایشان متعذر شدی

نوع دوم

از دلالت احوال زمین بر حکمت خالق تعالی آنست که زمین را در صلابت چون سنگ
نیافرید و در نرمی چون آب نی اما حکمت آنکه در صلابت چون سنگ نبود آنست
که اگر در صلابت چون سنگ بودی رفتن بر وی دشوار بودی همچنانکه رفتن در
کوهها برنج باشد و اگر چون سنگ بودی در تابستان بغایت تفسیده
شدی و در زمستان بیک سرد شدی و هر دو نوع منافی صحت و اعتدال حال
باشند و ایضا اگر زمین چون سنگ بودی در صلابت زراعت و حراثت در
وی ممکن نبودی و منفعت مطعومات باطل شدی و اگر چون سنگ سخت بودی ترکیب
ابنیه و بیوت در وی دشوار بودی پس معلوم شد که اگر جمله زمین چون سنگ
بودی در صلابت اکثر منافع خلق باطل شدی زیرا که اگر زمین سخت بودی
چون سنگ این جمله مصلحتها که برشمرده آمد مختل بودی و ازین جاست که
علما گفته اند که اکثر خلق را میل عظیم باشد بزر و اگر تقدیر کنیم که جمله زمین زر
بودی جملهٔ منافع باطل شدی زیرا که اگر زمین زر بودی زراعت و حراثت
میسر نشدی و مصالح همه معطل شدی پس معلوم شد که منفعت خاک
از منفعت زر صد هزار بار بیشتر است اما حکمت آنکه چون آب نبود آنست
که اگر چون آب بودی حیوانات را بر وی قرار گرفتن ممکن نبودی پس انسان
که اشرف حیوانات است هلاک شدی پس معلوم شد که نه غایت صلابت
مصلحت است و نه غایت رخاوت بل که مصلحت آنست که در صلابت و رخاوت
معتدل باشد چنانکه هست **نوع سیوم** از دلالت احوال زمین بر کمال
رحمت خالق عالم تعالی آنست که زمین را کثیف و اغبر آفرید زیرا که زمین در
غایت بعد است از حرکت فلک پس هر آینه در غایت سردی باشد او را صلاحیت
آن نبا شد که مسکن حیوان بود پس آفریدگار تعالی چنان تقدیر کرد که انوار کواکب

ایضا

در نوع

و همچنان در غایت سردی باشد

و انوار آفتاب بر روی وی قرار گیرد و هرگاه که چنین باشد حرارت در وی
از تاثیر کواکب ظاهر شود اما اگر شفاف باشد انوار کواکب در وی نافذ شود
و از وی هیچ سخونت حاصل نشود پس فایدهٔ کثافت و غبرت زمین آنست که بواسطهٔ
آن در وی حرارت ظاهر شود و معتدل گردد و مصالح مسکن حیوانات باشد
نوع چهارم از دلالت احوال زمین بر رحمت خالق عالم تعالی آنست که طبع
خاک چنانست که بدرون آب فرو شود لکن چون بعلم قدیم دانست که آن حیوا
که اشرف حیوانات و آن انسان است او را در اندرون آب معیشت ممکن
نیست لاجرم بقدرت بی علت ربعی از زمین از آب بیرون آورد بر مثال جزیرهٔ
در میان دریاها آن قدر را صلاحیت آن باشد که مسکن انسان باشد نوع
پنجم از دلالت احوال زمین بر کمال قدرت و حکمت آنست که انهار را بر
روی زمین روان کرد چنانکه گفت اَمَّنْ جَعَلَ الْاَرْضَ قَرَارًا وَجَعَلَ خِلَالَهَا
اَنْهَارًا زیرا که اگر زمین بی آب باشد قرارگاه حیوانات را صالح نباشد و اگر آب
بر کل زمین روان باشد هم صالح نباشد اما اگر چشمهای آب بر روی زمین باشد
آن زمین سخت موافق مصلحت آدمی باشد پس از برای رعایت مصلحت آدمی
آفرینش زمین بر این وجه آمد نوع ششم آنست که در زمین کوهها پدید
آورد و بدانکه در وجود کوهها منافع بسیار است منفعت اول
آنست که تکون اجساد سبعه در کوه باشد و اجساد سبعه اینست که یاد کنیم
زر و نقره و مس و سرب و ارزیز و آهن و سیماب و منافع این اجساد سبعه در
عالم سخت ظاهر است و ما از این هفت نوع یکی را تعیین کنیم شک نیست که مطلوب
آدمی یا جلب منفعت است یا دفع مضرت اما جلب منفعت آدمی سه قسم است
یکی طعام دوم جامه سیم خانه اما مصلحت طعام خوردن بی آهن ساخته

نوع ششم

تفصیل آنکه ... آهن است و بعضی از منافع آن

نشود

نشود از دو وجه نوع اول آنکه مطعومات یا نباتیست یا حیوانیست اگر نباتیست زراعت
حاصل شود و زراعت و حراثت جز بالتهای آهنین ساخته نشود و اگر حیوانیست
جز بذبح صالح غذا نشود و ذبح جز با آهن میسر نشود وجه دوم آنست که جملهٔ اغذیهٔ
انسان محتاج طبخ است و طبخ با آتش راست آید و آتش در اکثر احوال جز از سنگ و آهن
حاصل نشود پس پیدا شد که کار طعام جز با آهن میسر نشود و اما مصلحت جامه
جز با آهن ساخته نشود از دو وجه وجه اول آنست که جامه یا نباتی باشد
یا حیوانی اگر نباتی باشد زراعت نبات جز بآلات آهنین میسر نشود و وجه دوم
آنست که بعد از آنکه حاصل شود او را بر وفق مصلحت بباید بریدن آنگاه او را باید دوخت
و آلت جامه بریدن و جامه دوختن جز آهن نیست پس معلوم شد که مصلحت جامه
جز با آهن ساخته نشود و اما مصلحت خانه نیز جز با آهن ساخته نشود زیرا که خانه
آنگاه موافق مصلحت باشد که چوبها بر وفق مصلحت باشد و اصلاح آن چوبها
جز بآلت آهنین میسر نشود پس معلوم شد که مصلحت طعام خوردن و جامه پوشیدن
و خانه بنا نهادن جز با آهن میسر نشود اما دفع ضرر خصم جز بسلاح میسر نشود و
سلطان همه سلاحها از آهن است پس معلوم شد که جلب منافع و دفع مضار در دنیا
جز با آهن میسر نشود و آهن جز در کوه متولد نشود پس منفعت کوهها بر این طریق
نیک ظاهر بود منفعت دوم از منافع کوهها آنست که احجار نفیس
چون لعل و زبرجد و یاقوت و امثال این جز در کوه متولد نشود و منافع این احجار
در جلب صحت و هم در تحصیل زینت سخت ظاهر است منفعت سیوم
از منافع کوهها آنست که هر زمین که بکوهها نزدیک باشد چشمهای آب در آن زمین
بسیار باشد و سبب این آنست که در اندرون زمین اجزای آب سخت بسیار است
چون حرارت بر زمین مستولی شود آن اجزای مائی همچون بخار از دیگ متصاعد

شود اگر بر آن زمین کوه نباشد آن اجزا پراکنده شود و اگر بر آن زمین کوه باشد
آن قطرهای آب در زیر کوه مجتمع شود و پراکنده نگردد همچنانکه دیگرا بپوشانند
وطبقی بر سر دیگ نهند هر اینه قطرهای آب زیر طبق جمع شود هم برین قیاس
اجزای آب که از قعر زمین متصاعد میشود در زیر کوه جمع میشود بروزگار
دراز در آن زیر کوه آبهای بسیار جمع شود و از بسیاری آن آبها زمین شکافته
شود و آب روان گردد پس بدین سبب هر کجا کوه باشد چشمهای آب روان در آن
زمین بسیار باشد و منفعت چشمهای آب روان سخت ظاهر است پس منفعت
آفرینش کوهها ازین وجه ظاهر شود **منفعت چهارم** آنست که هر کجا
کوه باشد باران و برف بسیار تر باشد و کثرت باران سبب مصالح عالم است
اما بیان آنکه هر کجا کوه بسیار باشد باران بسیار باشد آنست که ما یاد کردیم
که هر کجا کوه باشد نداوت و رطوبت بسیار باشد لاجرم ارتفاع بخارها بیشتر باشد
و ایضاً کوهها بسبب بلندی نهایت سرد باشد پس آبها و برفها بسبب زیادتی
سرما پاینده تر بود و ایضاً چون بخارات از زمین متصاعد شود اگر صحرا باشد
متفرق شود اما اگر کوه باشد متفرق نشود بلکه مجتمع شود و متکاثف گردد
سبب باران شود پس درست شد که وجود کوهها سبب باران بسیار باشد
اما بیان آنکه باران سبب مصالح عالم است آنست که باران سبب کثرت نبات است
و نبات سبب غذای انسان و دیگر حیوانات است و از اینست که فرمود انا صببنا
الماء صبا ثم شققنا الارض شقا و بجای دیگر فرمود کلوا وارعوا انعامکم **منفعت
پنجم** در کوهها آنست که بسبب کوهها راهها معلوم شود و بعضی از حکما گفته
اند معنی این آیت که والقی فی الارض رواسی ان تمید بکم اینمعنی است که گفته شد
نوع هفتم از دلالات احوال زمین بر حکمت صانع تعالی و تقدس

آنست

آنست که زمین را سبب آن کرد که دریاها از هم جدا شدند چنانکه فرمود
وجعل بین البحرین حاجزا **نوع هشتم** از منافع عالم خاک آنست
که تقدیر آفریدگار تعالی آن بود که ترکیب مزاج انسان از اجسام عالم سفلی با
پس آب در غایت رطوبت و سیلان بود و خاک در غایت یبوست و تفرق پس
حکمت آن تقاضا کرد که آب و خاک را با یکدیگر بسرشتند تا خشکی خاک بعضی از
رطوبت آب کم کند و رطوبت آب بعضی از یبوست خاک کم کند و بواسطه آب خاک
پراکنده اجزا مجتمع شود و بواسطه خاک آب سیال منعقد شود و در آن جسم مرکب
اعتدالی پدید آید و بواسطه آن اعتدال قابل روح بشری و نفس نطقی گردد
نوع نهم از دلالات احوال زمین بر قدرت و حکمت خالق عالم تعالی آنست
که اجزای زمین مختلفند در طبع و طعم و لون و رایحه بعضی نرم و بعضی سخت
و بعضی خوش و بعضی ناخوش و بعضی سیاه و بعضی سپید و بعضی سرخ چنانکه (وبعضی غبرا و بعضی سبز)
فرمود وفی الارض قطع متجاورات و جای دیگر فرمود والبلد الطیب یخرج نباته باذن
ربه والذی خبث الا نکدا و جای دیگر فرمود ومن الجبال جدد بیض وحمر مختلف
الوانها وغرابیب سود **نوع دهم** از دلالات احوال زمین بر قدرت و حکمت خالق
عالم تعالی آنست که آفریدگار تعالی از آفرینش زمین در قرآن مجید صفات بسیار
یاد کرده است **صفت اول** در سورة البقرة فرمود الذی جعل لکم الارض
فراشا **صفت دوم** در سوره طه فرمود الذی جعل لکم الارض مهدا
صفت سیوم در عم یتساءلون گفت الم نجعل الارض مهادا **صفت
چهارم** در سورة النمل گفت امن جعل الارض قرارا وجعل خلالها انهارا
صفت پنجم در سوره تبارک گفت الذی جعل لکم الارض ذلولا **صفت
ششم** در سورة المرسلات گفت الم نجعل الارض کفاتا احیاء وامواتا

صفت هفتم در سوره نوح گفت وَاللّٰهُ جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ بِسَاطًا لِتَسْلُكُوا
مِنْهَا سُبُلًا فِجَاجًا **صفت هشتم** در سوره حم السجده گفت وَجَعَلَ فِيهَا
رَوَاسِيَ مِنْ فَوْقِهَا وَبَارَكَ فِيهَا وَقَدَّرَ فِيهَا أَقْوَاتَهَا **صفت نهم** زمین
را میراث گفت وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ
الصَّالِحُونَ وبهشت را هم میراث گفت أُولٰئِكَ هُمُ الْوَارِثُونَ الَّذِينَ يَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ
صفت دهم زمین آنست که آغاز ما از اوست و مرجع ما با وست
چنانکه فرمود مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَفِيهَا نُعِيدُكُمْ وَمِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى و زمین را
چون مادر مهربان مشفق کرد بر ما هم در حال حیوة و هم در حال ممات و بدانکه
اگر بشرح هر یک از اینها مشغول شویم سخن دراز شود و اسرار حکمت را نهایت نیست
چون شمه در یافتی اگر توفیق رفیق تو شود در حکمت بر دل تو گشاده شود و نور
کبریاء خدائی در دل تو تجلی کند **فصل پنجم** در شرح دلایل آفتاب بر
هستی و قدرت خالق عالم تعالی و تقدس **نوع اول** از این دلایل آنست که اکنون
که آفتاب در فلک چهارم است تاثیر او در این عالم بحد اعتدالست و موافق حیات
و صحت است پس معلوم شود که اگر از زمین دورتر بودی هر آینه تاثیر او در این عالم
ضعیف تر بودی و برودت و جمود بر این عالم مستولی بودی و از غایت سرما این عالم
صالح آن نبودی که حیوانات بروی قرار باشد و همچنین اگر نزدیکتر بودی چنانکه
مثلا در فلک زهره بودی هر آینه تاثیر حرارت او در این عالم سخت بقوت
بودی و جمله این عالم بسوختی و هیچ حیوان را در روی قرار گرفتن ممکن نبودی
اما اکنون که در فلک چهارم است نه در غایت بعد است از این عالم و نه در
غایت برودت بود و نه در غایت حرارت بلکه معتدل بود لاجرم این عالم را
صلاحیت آن بود که قرارگاه حیوانات باشد و همچنین گوئیم که اگر آفتاب اکنون

فصل پنجم

نوع اول

که در فلک

که در فلک چهارم است از این که هست بزرگتر بودی حرارت او قوی تر بودی
و اگر از این که هست کوچکتر بودی حرارت او ضعیف تر بودی پس معلوم شد
که بودن آفتاب بدین مقدار معین و در این موضع معین سبب مصلحت
عالم و عالمیان بود و هر آینه این دلیل باشد بر کمال قدرت آفریدگار تعالی
نوع دوم از دلایل صفات آفتاب بر کمال حکمت و قدرت آنست که با آنکه
این آفتاب در فلک چهارم بود حکمت الهیت اقتضا چنان کرد که او را اوجی باشد و حضیضی
چون در اوج باشد در غایت دوری باشد از زمین و چون در حضیض باشد در
غایت نزدیکی بود بزمین و اوج او در جانب شمال است و حضیض او در جانب
جنوب لاجرم جانب جنوب را حرارت بیشتر بود و جانب شمال را کمتر بود و قوت
حرارت سبب جذب رطوباتست بسبب زیادتی حرارت در جنوب عالم دریاها
بیشتر افتاد و در جانب شمال رطوبات کمتر باشد لاجرم کره زمین در جانب
شمال عالم بیرون آمد و سبب آن شد که قرارگاه حیوانات در وی شد نعم من له
الخلق والتدبیر العجیب **نوع سیوم** از عجایب احوال آفتاب حرکت هر روزه
اوست و آن چنانست که شب را سه صفت است ظلمت و برودت و رطوبت
و این صفات ضد حیوتست لاجرم حیوانات در شب همچو مرده شوند و از اینست
که گفته اند النَّوْمُ أَخُ الْمَوْتِ و آنگاه که نور صبح در مشرق ظاهر شود بدان
ماند که آفتاب قوت حیات و حس و حرکت در تن جمله حیوانات دمید پس هر چند
که ظهور نور آفتاب در مشرق ظاهر تر میشود قوت و حیات و حس و حرکت اجسام حیوانات
کامل تر میشود و چون قرص آفتاب از مشرق طلوع کرد جمله حیوانات از خوابگاه
خویش برخیزند و چندانکه ارتفاع در مشرق زیادت میشود قوت و حیات در
ابدان حیوانات زیادت می پذیرد و هم بر این حالت باقی میماند تا وقت

نوع دوم

نوع سیم

ضف

نصف النهار و بعد از آن چون آفتاب از نهایت ارتفاع روی بافق غربی نهد لحظه لحظه انحطاط او زیادت میشود و همچنان احوال حیوانات از قوت و شدت کمتر میشود تا آنگاه که آفتاب بافق غربی نزدیک شود و اثر ظلمت در هوا پیدا شود جمله حیوانات روی باشیانهای خویش آرند و چون آفتاب غروب کرد جمله حیوانات در آشیانهای خویش شوند و بعد از آن بیک دو ساعت اثر آفتاب در افق غربی باقی ماند لاجرم حیوانات در آشیانهای خود در آن یک دو ساعت بیدار باشند و چون شفق غروب کند و اثر نور آفتاب بر افق هیچ باقی نماند جمله حیوانات بخسبند و قوت حس و حرکت از همه باطل شود و بدانکه هر کس که درین احوال و مراتب تامل کند بداند که آفریدگار تعالی و تقدس سیر آفتاب را سبب اختلاف عالم سفلی کرده است و حوادث این عالم را بحرکات او باز بسته تعالی مَن لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ و بدانکه در قرآن سه بار نفخ صور در وقت قیامت یاد کرده است اول نفخ فزع یعنی ترسیدن چنانکه فرمود فَفَزِعَ مَن فِي السَّمَاوَاتِ وَمَن فِي الْأَرْضِ دوم نفخ صعق یعنی افتادن چنانکه فرمود فَصَعِقَ مَن فِي السَّمَاوَاتِ وَمَن فِي الْأَرْضِ و سیوم نفخ قیام یعنی برخاستن چنانکه فرمود ثُمَّ نُفِخَ فِيهِ أُخْرَىٰ فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنظُرُونَ و نظیر این هر سه حالت در غروب و طلوع آفتاب پیداست زیرا که چون قرص آفتاب غروب کند ترس بر دل خلق مستولی شود و جمله حیوانات روی باشیانه خود آرند پس این حالت بنفخ صور ماند در وقت فزع و بعد از آن چون شفق غروب کند خواب بر خلق مستولی شود و همچون مرده شوند و این حالت بنفخ صور ماند در وقت صعق و خواب در جمله شب بدان وقت ماند که بین النفختین باشد و بعد از آن چون صبح ظاهر شود و آفتاب طلوع کند جمله خلق از خواب برخیزند این حالت بنفخ صور ماند در وقت قیام و هر کس که درین

احوال

نفخ الصور

سه حالت

سه حالت از احوال آفتاب تامل کند او را کمال قدرت و حکمت و رحمت آفریدگار تعالی و تقدس معلوم شود کیفیت تصور احوال قیامت او را ظاهر گردد

نوع چهارم

نوع چهارم از منافع آفتاب حرکت هر روزه اوست و آن چنان است که آفتاب جسمی است نورانی و گرم کننده و اگر در مسامته یک موضع دیر ماند آن موضع نیک گرم شود و بسوزد و دلیل این است که در وقت زوال چون حرکت او در حس ضعیف نماید لاجرم شدت حرارت در آن وقت ظاهر شود پس اگر تقدیر کنیم که حرکت هر روزه آفتاب ازین که هست بطی‌تر بودی آفتاب در مسامته هر موضعی دیرتر ماندی و قوت حرارت سخت شدی و بحد احتراق رسیدی و دلیل برین آنست که در وقت تابستان چون مدت طلوع آفتاب بیشتر است لاجرم هوا سخت گرم شود و اگر حرکت هر روزه آفتاب ازین که هست سریع‌تر بودی تاثیر او هر آینه ضعیف‌تر بودی و بحد جمود رسیدی و دلیل بر این آنست که در وقت زمستان چون مدت طلوع آفتاب کمتر است لاجرم هوا سخت سرد شود اما چون حرکت آفتاب در سرعت و بطوء بدین مقدار است لاجرم در سرعت چندان نبود که اثر تسخین او ضعیف باشد و در بطوء چندان نبود که اثر تسخین او قوی باشد بل که در حرارت و برودت بر حد اعتدال بود و بر وفق مصلحت عالم و عالمیان بود فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ وَأَحْكَمُ الْحَاكِمِينَ

نوع پنجم

نوع پنجم از عجایب حکمت خالق عالم تعالی و تقدس در سیر آفتاب آنست که کمال حکمت آفریدگار تعالی چنان اقتضا کرد که مدار آفتاب مایل باشد تا از تقاطع ایشان دو نقطه ظاهر شود یکی اول حمل دوم اول میزان و دو نقطه دیگر که غایت بعد باشد میان این دو دایره هم ظاهر شود و آن اول سرطان و اول جدی است و حکمت درین معنی آنست که اگر مدار آفتاب مایل نبودی از منطقه معدل النهار تاثیر آفتاب مختلف نبودی زیرا که آن موضع

در زمین که مسامت مدار آفتاب بودی در غایت سوختگی بودی و آنکه از مدار او دور بودی در غایت برودت و جمود بودی و آنچه میان این دو جایگاه بودی در غایت اعتدال بودی و این احوال هرگز متغیر نشدی پس در یک موضع از مواضع عالم احتراق دایم بودی و در موضع دیگر برودت دایم و در موضع دیگر اعتدال دایم و اگر چنین تفاوت فصول اربعه نباشد نشو و نما نباشد امّا چون سیر آفتاب بر دایره باشد که مقاطع دایره معدل النهار باشد لازم آید که آفتاب گاه جنوبی شود و گاه شمالی و بدان سبب فصول اربعه ظاهر شود و از این فصول اربعه نشو و نماء معادن و حیوانات بتمامت ظاهر شود چنانکه تفصیل آن در کتابهای مطول گفته اند و چون این معانی معلوم شد ظاهر گردد که سیر آفتاب از همه جهان بر وفق مصلحت عالم و عالمیانست چنانکه فرمود وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ وَالنُّجُومَ مُسَخَّرَاتٍ بِأَمْرِهِ أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ

نوع ششم از عجایب احوال آفتاب آنست که تمامت دور بیک سال تمام شود زیرا که اگر حرکت او از این مقدار بطی‌تر بودی بسبب طول مسامتة احتراق حاصل شدی در آن موضع و جمود تجمد حاصل شدی در دیگر مواضع پس معلوم شد که مصلحت عالم آنگاه حاصل شود که جایگاه آفتاب این مواضع باشد که هست و مقدار او این قدر باشد که هست و اوج و حضیض و میل و مقدار میل او این باشد که هست اگر کل عقلها یک عقل شود و بدان عقل در مدت هزار سال اندیشه کرده شود هرگز وضع و ترتیبی و تدبیری از این کاملتر که هست متصور نگردد فسبحان من لا یعزب عن علمه مثقال ذرة فی السموات و الارض و هو العلیم الخبیر

نوع هفتم از عجایب آفتاب آنست که هر موضع در زمین آفتاب از سمت سر ایشان نیک دور باشد در آن موضع سرما سخت باشد و برفها بسیار بود و نماء حیوان میسّر نشود چنانکه در آن موضع

که قطب

که قطب بر سمت سر ایشان باشد انجماد در فلك رحی بود و سالی یك شبانه روز باشد چون آفتاب بحمل رسد روز در آید مدت شش ماه آفتاب طالع باشد و چون آفتاب بمیزان آید شب در آید و همچنان شب باقی ماند مدت شش ماه دیگر و غایت ارتفاع آفتاب در آن موضع بیست و سه درجه و چند دقیقه بیش نبود لاجرم سخت تاریك باشد و قرارگاه حیوان نباشد و امّا مواضعی که بر خط استواء باشد آفتاب هر سال دو بار بر سمت سر ایشان رسد و ابو علی سینا گفته است که آن موضع معتدل باشد و اختیار ما آنست که آن موضع نیك سوخته باشد زیرا که دایما آفتاب گرد سر ایشان میگردد و غایت بعد آفتاب از ایشان مقدار میل اعظم باشد و بدانکه سال در چنین موضع هشت فصل بود دو تابستان و دو زمستان بود پس معلوم شد که آن موضع که در تحت معدل النهار است در غایت گرمی باشد و آنکه تحت القطبین است در غایت سردی باشد و آن موضع که در میان این دو موضع باشد معتدل باشد لکن در جانب جنوب بر زمین نزدیکتر است لاجرم حرارت قوی بود و دریاها در آن موضع شود و آن موضع از شمال دور تر بود لاجرم حرارت کمتر باشد و زمین از میان آب بیرون آید تا قرارگاه حیوانات بری باشد تقدست حکمته عن العبث و فعله عن الباطل

نوع هشتم از عجایب حال آفتاب آنست که معلوم شد که مساکن عالم بر سه قسم است یکی آنست که در زیر خط استوا باشد و آن در غایت حرارت احتراق باشد دوم آنکه تحت القطبین بود و در غایت جمود باشد سیوم آنکه میان این دو موضع باشد و آن مسکن حیوان و نباتست پس گوییم این مقدار متوسط هم بر سه یکی آن جانب که نزدیك باشد بخط استوا و حرارت آفتاب آنجا قوی باشد و موی ایشان جعد بود و مشام ایشان گشاده و چون چنین باشد حرارت غریزی ایشان ضعیف باشد لاجرم شجاعت ایشان اندك و هر کس

لاجرم ساکنان آن موضع سیاه باشند

مدان

که او این سه قسم که بخط استوا نزدیکتر بود این احوال ایشان را بیشتر بود چنان
که مردمان زنگبار و هر کس که دورتر بود از این احوال ایشان اکثر بود چنانکه
اهل هند و یمن و اهل جنوب مغرب و قسم دوم آن جماعت که در میان باشند از
خط استوا و از تحت القطبین و اهل این موضع معتدل باشد هم در حرارت و هم
در برودت لاجرم ساکنان این مساکن معتدل باشند هم در اخلاق و هم در
وقامت و هم در شجاعت و این قوم اهل چین و خراسان و عراق و شام اند و بدانکه هر
طایفه از این قوم که بطرف جنوب مایل تر باشند در ذکا و عقل کاملتر باشند
بسبب قرب ایشان بمسامتهٔ منطقة البروج و قرب مجر سیارات از سمت سر
ایشان و مردمان مشرق کاملتر باشند از مردمان مغرب هم در خلقت و هم در خلق و اما
قسم سیم آن جماعتند که نزدیک باشند بدان طرف که تحت القطبین باشد و بنات
النعش نزدیک سر ایشان بود و این جماعت دور باشند از ممر آفتاب لاجرم برودت
بر آن هوا غالب باشد و بدان سبب رنگ ایشان سپید بود و اندام ایشان نرم و
بسبب سردی هوا مسام ایشان بسته شود و حرارت غریزی در باطن ایشان
محتقن و مختفی شود لاجرم شجاعت ایشان قوی تر باشد چنانکه صفت ترکستانست
و بدانکه هر کس که این احوال که در این میان شرح دادیم او را معلوم شود هم بر آن قیاس
حال جمله حیوانات و نبات و بحار و معادن و جبال او را معلوم گردد و ظاهر شود
که خالق عالم جل جلاله سیر آفتاب چنان تقدیر کرده است که جملهٔ مصالح عالم سفلی
بوی منتظم شود فسبحان من له الحکمة البالغة والقدرة الظاهرة **نوع نهم**
از عجایب حکمت خالق از سیر آفتاب آنست که تابستان گرم و خشک است و
زمستان سرد و تر پس اگر تقدیر احوال عالم چنان بودی که از تابستان انتقال افتادی
بزمستان دفعهٔ واحدة لازم آمدی که طبایع حیوانات و نباتات از ضد بضد انتقال

اخلاق والوان واحوال

نوع نهم

کردی

کردی دفعهٔ واحده و این حالت موجب آن شدی که طبیعت مقهور شدی و
مزاج باطل گشتی پس حکمت آفریدگار تعالی چنان اقتضا کرد که میان تابستان و زمستان
دو متوسط باشد یکی بهار و دویم خزان و آن چنانست که میان زمستان بهار
متوسط است و بهار در رطوبت مشاکل زمستانست و در حرارت مناسب
تابستان پس چون حیوانات از زمستان برون آیند و بهار در آیند اثر مخالفت چندان
قوی نشود و ایضاً میان تابستان و زمستان خریف متوسط است و خریف بیبوست
مشاکل تابستانست و برودت بزمستان پس بدین طریق وضع عالم چنان شده
کما بدان حیوانات از ضد بضد انتقال نکنند تا مصالح اختلاف فصول حاصل
باشد و مضرتهای انتقال از ضد بضد مندفع باشد فتبارک الله احسن الخالقین
نوع دهم آنست که چون عالم کره است هر ساعت که فرض کرده شود آن ساعت
در شهری بامداد باشد و در شهری چاشتگاه و در شهر سیوم نماز پیشین و در
شهر چهارم نماز دیگر و علی هذا القیاس بسبب آنکه زمین کره است و آفتاب گرد
او میگردد در کل جوانب عالم این جمله احوال موجود باشد بر نظم عجیب و ترتیب
غریب و چون چنین باشد هیچ لحظه فرض نتوان کرد الا که در آن لحظه جماعتی باداء
فرض نماز بامداد مشغول باشند و جماعتی دیگر باداء فرض نماز پیشین و علی
هذا القیاس سایر الصلوات و چون این دقیقه معلوم شود معلوم گردد که الله تعالی
در صفت ملائکه فرمود یسبحون اللیل والنهار لا یفترون در حق ملائکه تنها
است در حق بشر بنوع زیرا که هیچ لحظه تقدیر نتوان کرد الا که طایفهٔ بشر در آن
لحظه بعبودیت مشغول باشند و چون نوع بشر فاضلتر آمد لاجرم آن فضیلت
که ملک را بشخص حاصل است بشر را بنوع حاصل شد **فصل ششم**
در دلالت احوال ماه بر هستی آفریدگار تعالی و بر کمال الهیت وی **نوع اول**

وقت واحد

بلکه بعد ... بعضی ایشان ... انتقال ... میکنند

نوع دهم

الحمد

در صفت بشری نیز همین حالت موجود است زیرا

الحمد که ...

فصل ششم

نوع اول

انست که زمان که پدید آمد بسبب جنبش افلاک بحکمت پس آفریدگار
تعالی زمانرا بچهار نوع قسمت کرد سال و ماه و روز و ساعت امّا قسم اول که
زمانرا بسبب گردش خاصهٔ آفتاب قسمت کرد هر بار که آفتاب یک دور تمام کند
آن یکسال باشد امّا قسم دوم ماهست هر بار که قمر از آفتاب مفارقت کند تا آن
بار که بار دیگر بوی باز رسد این یکماه است و امّا قسم سیوم روز و شب
و آن انست که آفتاب بحرکت یومی یکدور تمام کند امّا قسم چهارم ساعتست
بدانکه ساعات دو قسم است یکی را ساعات مستویه گویند و آن انست که روز و شب را
بیست و چهار قسمت راست کنند و دوم را ساعات معوجه گویند و آن انست
که روز را پیوسته بدوازده قسم کنند و شب را بدوازده و چون این مقدمه معلوم
شد گوئیم بسبب دور قمر زمان منقسم می شود بماهها و بسبب انقسام ماهها زمان
اوقات روزه و اوقات حج پدید آید و اوقات معاملات و اجارات ظاهر شود
اینست معنی این آیت که فرمود وَيَسْئَلُونَكَ عَنِ الْأَهِلَّةِ قُلْ هِيَ مَوَاقِيتُ لِلنَّاسِ
وَالْحَجِّ و جلی دیگر فرمود وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ بِحُسْبَانٍ **نوع دوم** از احوال ماه انست
که اصحاب تجارب چنان یافته اند که از ان وقت که هلال ظاهر شود تا آن وقت
که بدر شود همچنانکه نور او روی بنقصان نهد تا آن وقت که محاق شود رطوبات
اجسام این عالم در نقصان باشد و این تجربه از چند دلیل یافته اند دلیل اول
انست که اگر کسی در ماهتاب بخسبد مزکوم شود و این زکام هر اینه بسبب زیادتی
رطوبات باشد دلیل دوم انست که در نیمهٔ نخستین از ماه دریاها در مد
باشد و در نیمهٔ دوم در جزر دلیل سیوم انست که طبیبان نوع بحرانات بیماریها
را مطابق زیادت و نقصان نور ماه یافته اند و چون این مقدمه معلوم شد گوئیم چون
زیادت شدن نور ماه سبب زیادت شدن رطوبات است هر اینه در اجسام

نوع دوم

نامی

نامی چون نبات و حیوان رطوبات زیادت شود و هر گاه که رطوبات زیادت شود در
اجسام تمددی پدید آید پس از اینجاست که نشو و نماء حیوانات منسوب است
بتاثیر قمر **نوع سیوم** در وجود ماه انست که در شب که آفتاب غروب
کرده باشد ماه طالع شود تا همچنانکه آفتاب نیّر روز است ماه نیّر شب باشد چنانکه
فرمود هُوَ الَّذِي جَعَلَ الشَّمْسَ ضِيَاءً وَالْقَمَرَ نُورًا **نوع چهارم** انست
که نور ماه چون سبب زیادتی رطوبات آمد حکمت الهیت چنان اقتضا کرد که نور
ماه بر یک نسق باقی نماند که اگر نور او بر یک نسق باقی بودی رطوبات بر اجسام
این عالم مستولی شدی و استیلاء رطوبات منافی حیات نشو و نماست لاجرم
نور او مختلف الاحوال آمد تا رطوباتی که از وی متولد شود بحد اعتدال بود **نوع**
پنجم انست که فلاسفه گفتند اجرام فلکی قابل تغیر نیست الله تعالی از برای ابطال
قول ایشان سه صفت در ماه پدید آورد **صفت اوّل** انکه او را در نور
مختلف الاحوال گردانید گاه هلال گاه بدر و گاه در محاق تا معلوم شود که اجرام
فلکی قابل تغیرند و چون این درست شد انچه در قرآن آمده است که اِذَا الشَّمْسُ
كُوِّرَتْ وَاِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ ببرهان قطعی محقق شود **صفت دوم** انکه
در روی ماه کلف پدید آید تا خلق را معلوم شود که جرم ماه قابل اعراض
مختلفه است بعضی از اجزای او روشن تر و بعضی تاریکتر و معلوم است که
آنچه روشن تر است روا بودی که تاریکتر بودی و انچه تاریکتر است روا
بودی که روشن تر بودی و چون این صفات از جایز است معلوم گردد که او
محتاج است بمدبری و مقدری **صفت سیوم**
انکه ماه را چنان آفرید که خود بعضی اوقات منخسف شود و خسوف هر اینه
دلیل آن باشد که او در صفات قابل تغیر است **نوع ششم**

نوع سیم

نوع چهارم

نوع پنجم

صفت اول

صفت دوم

صفت سیم

نوع ششم

انست که اصحاب علم هیات و مجسطی اتفاق کرده اند که در ماه اختلاف منظر حاصل است پس از موضع او بحسب الحس موضع او بحسب الحقیقه معلوم نکردد وچون موضع بحسب الحقیقه معلوم نکردد رصد حرکات کردن او متعذر باشد اما در وقت خسوف ماه موضع فی الحقیقه او معلوم شود لاجرم بواسطه ان رصد معرفت افلاك او و مقادیر حرکات هر یك از ان افلاك معلوم شود پس خسوف ماه بحقیقت کلید معرفت احوال افلاك است پاك ان خدای که او دار هر یك از مخلوقات حکمتهای بی نهایت است و اسرار بی غایت

فصل هفتم

در دلالت شروق وغروب کواکب بر کمال قدرت الهی و انواع حکمتهای نامتناهی بدانکه افریدکار تعالی در قران مجید چند جایکاه این دلیل یاد فرموده است در یك موضع بلفظ وحدان انجا که فرمود رَبُّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وجای دیکر بلفظ تثنیه که رَبُّ الْمَشْرِقَيْنِ وَرَبُّ الْمَغْرِبَيْنِ وجای دیکر بلفظ جمع که فَلَا أُقْسِمُ بِرَبِّ الْمَشَارِقِ وَالْمَغَارِبِ وبدانکه دلالت احوال طلوع کواکب بر کمال قدرت افریدکار از وجوه است بچهار نوع **نوع اول** انست که کوکب در وقت طلوع در غایت نور و صفا و شروق باشد و در روی هیچ ظلمت و کدورت نباشد و در وقت غروب تاریك و ظلمانی باشد دلیل بر صحت این سخن اعتبار حال نیر اعظم است زیرا که همه کس میداند که در وقت طلوع در غایت صفا و اشراق باشد و در وقت غروب زرد و ضعیف و بی نور و معلوم است که حال ماه با ستاره در وقت طلوع و غروب برابر است پس اختصاص یکوقت بمزید قوت و وقت دوم بمزید ضعف از برای طبیعت نباشد بلکه از برای تدبیر و تقدیر قادر مختار باشد **نوع دوم** انست که کوکب چون در افق باشد از ما بقدر نیم قطر زمین دورتر باشد از ان وقت که بر وسط السماء باشد زیرا که در ان وقت که کوکب

برافق

فصل هفتم

وغروب

نوع اول

[illegible]

برافق باشد ما او را از مرکز عالم می بینیم وچون بر وسط السماء باشد ما او را از مدیره زمین می بینیم پس هر اینه تفاوت بنصف قطر زمین حاصل باشد و معقول چنانست که چون دورتر باشد کوچکتر نماید وچون بر وسط السماء بود نزدیکتر است کوچکتر می نماید پس معلوم شد که این واقعه بتدبیر و تقدیر فاعل مختار است زیرا که خلاف طبیعی کردن دلیل باشد بر صحت وجود فاعل مختار اکر سایلی کوید که در وقت طلوع افتاب رطوبات بسیار بود وجسم را چون در رطوبت بینند بزرکتر نماید و نماز پیشین ان رطوبات کمتر باشد لاجرم کوچکتر نماید جواب انست که جسم چون در رطوبت بود بزرکتر نماید اما چون در رطوبت نباشد بلکه رطوبت حایل باشد باید که کوچکتر نماید و افتاب در رطوبت نیست بلکه رطوبت حایل است میان وی و میان ما پس باید که کوچکتر نماید پس معلوم شد که این عذر باطل است **نوع سیوم** انست که از عجایب طلوع وغروب کواکب یکی صبح کاذب است زیرا که صبح کاذب انست که نوری مستطیل در افق مشرق پدید اید یك لحظه انکه ناپدید شود و ظلمت قوی کردد انکاه صبح مستطیر طالع شود و این حالت از عجایب احوال است زیرا که ظهور ان صبح کاذب یا بسبب انست که افتاب بافق شرقی نزدیك شده است یا بسبب دیکر است اما قسم اول باطل است زیرا که اکر چنین بودی بایستی که تاثیر ان نور در جمله جوانب افق ظاهر شدی چنانکه در صبح مستطیر که انرا صبح صادق کویند زیرا که تاثیر افتاب بنسبت با کل جوانب افق شرقی برابر است و معلوم است که صبح کاذب نه چنین است بلکه نوری همچون خط دراز در مشرق پدید اید پس معلوم شد که ظهور صبح اول نه برای تاثیر افتابست وایضا اکر ظهور صبح اول بسبب تاثیر افتاب بودی بایستی که هر لحظه در زیادت بودی زیرا که هر لحظه قرب افتاب بمشرق

نوع سیوم

[illegible]

زیادتست لیکن چنین نیست زیراکه بعد از ظهور صبح اول عالم یک بار تاریک شود و بعد از ان صبح مستطیر طالع شود پس بدین برهان معلوم شد که طلوع صبح اول نه بنا بر افتابست و حکمت درین باب انست که آنحضرت فالق الاصباح بدین برهان درست شد و بطلوع صبح اول معرفت توحید مبرهن شود و بطلوع صبح دوم عبودیت حضرت الهیت لازم اید فسبحانه سبحانه ما اعظم شانه **نوع چهارم** انست که حال کوکب در طلوع و غروب بحال زادن و مردن ماند زیراکه طلوع کردن کوکب مثل بیرون امدن ادمی است از شکم مادر و از این است که ان درجه که طالع شود وقت زادن ادمی از ادلیل [illegible] احوال ادمی کرده اند و نام ان درجه طالع برنهاده اند و بدانکه ستاره را در طلوع و غروب احوال مختلف سخت بسیار است لیکن از جمله ان همه احوال پنج حالت مضبوط حاصل است **حالت اول** انست که طلوع کند و ساعت ساعت ارتفاع او در زیادت باشد و نور و ضیا و اشراق او در کمال بود و هم برین صفت بماند تا انگاه که بغایت ارتفاع رسد و نظیر این معنی در حال ادمی همچنان است که چون ادمی از مادر جدا شود روز بروز در نشو و نما باشد و همچنین برین حالت بماند تا انگاه که اخر مدت نشو و نما رسد **حالت دوم** انست که کوکب بنزدیک وسط السما رسد بدان ماند که کوکبی [illegible] واقف شده است و حرکت نمیکند و این صفت حالت بدان ماند که حیوان در سن وقوف باشد که ان سن جوانی گویند مرد در روی زیادت باشد و نه نقصان و بدانکه ستاره افتاب که در میان اسمان چون واقف نماید و او فی نفسه واقف نباشد بل که متحرک باشد لکن در حس ما واقف نماید همچنین سن وقوف در حیوانات نه انست که طبیعت او واقف باشد فی الحقیقه زیراکه حرارت غریزی دایما در تجفیف رطوبت غریزی عمل میکند پس مادام که رطوبت غریزی ناقص باشد

چون کوکب

حالت دوم

طبیعت در نقصان باشد ان مساوات ان لاینقسم نباشد پس معلوم شد که مدت وقوف کوکب در وسط السما مشابه وقوف حیوان است در مدت شباب و این مشابهت من کل الوجوه حاصل است **حالت سیوم** انست که کوکب از وسط السما روی بافق غرب نهد و هر اینه ان انحطاط نوع نقصان است لکن در اول حال ان نقصان اندک باشد و از این است که از نماز پیشین تا نماز دیگر سایه هر چیز مثل او شود و این در کوکب بحالت کهولت ماند در حیوان زیراکه مردم از اخر سن جوانی در وقت کهولت نقصان اخفی باشد **حالت چهارم** انست که ستاره از نماز دیگر روی بافق غربی نهد تا نماز شام و در این مدت نقصان سخت ظاهر باشد و از این است که از نماز پیشین تا نماز دیگر سایه هر چیز مثل او شود انگاه از نماز دیگر تا اندک مدت سایه انچیز دو چندان شود و لحظه بلحظه ظلمت ان سایه در تزاید باشد و این حالت در کوکب بحالت ادمی ماند در سن شیخوخیت زیراکه ادمی را در سن شیخوخیت اثار ضعف و نقصان سخت ظاهر باشد و روز بروز شکستگی او در زیادت بود و چون کوکب بافق غربی رسد نورش ضعیف شود و غبرت در روی پدید اید و افتاب که نیر اعظم است چون بافق غربی رسد زرد شود و نورش نماند و در حس چنان نماید که گوئی لرزه بروی و بر سطح افق افتاده است و این حالت کوکب باخر پیری ماند در وقت مرگ زیراکه ضعیف شود و بر بستر بیفتد و لرزه و رعشه بر اعضاء وی ظاهر شود و نور از روی او برود و همچنانکه چون ستاره بدین حال برسد غروب کند چون بدین حال رسد بمیرد **حالت پنجم** انست که چون ستاره غروب کند اثر نور او مدت اندک در افق غربی بماند و بعد از انقضاء ان مدت ان اثر هم باطل شود و بدان ماند که در حال اثر ان کوکب نماند و ان وقت نماز خفتن

حالت چهارم

در حیوان

حالت پنجم

باشد همچنین مردم چون بمیرد حسد ایشان و آثار ایشان باقی ماند و چون مدتی بگذرد از آثار ایشان در عالم نماند و در جهان از وی نه آثار ماند و نه خبر و بدانکه چون در طلوع و غروب کواکب این پنج حالت عجیب که مطابق است با این پنج احوال در حق آدمی حاصل بود لاجرم صاحب شرع صلی الله علیه و سلم در این پنج وقت پنج نماز فرمان داد زیرا که چون در هر وقت از این پنج وقت حالت عجیب در عالم افلاک و عالم خاک ظاهر میشود لایق افتاد که بنده در هر یک وقت از این اوقات دل خود را بمعرفت خالق عالم جل جلاله و زبان خود را بلکه جوارح و اعضاء خود را ببندگی او مزین کرداند زیرا که چون از تغیر احوال عالم علوی و سفلی کمال قدرت و حکمت خالق عالم معلوم میشود عبودیت با این معرفت مضاف شود تا بنده مستغرق حضرت الهیت باشد **فصل هشتم** در کیفیت استدلال بگردش شب و روز بر هستی آفریدگار تعالی و تقدس بدانکه آفریدگار تعالی این دلیل در بسیاری از آیات قرآن یاد کرده است اول در سورة البقره فرمود وَإِلَٰهُكُمْ إِلَٰهٌ وَاحِدٌ لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ الرَّحْمَٰنُ الرَّحِيمُ یعنی شما را آفریدگار یکیست و آن آفریدگار یکیست رحمن و رحیم است آنگاه بر درستی این سخن هشت دلیل عقلی تقریر فرمود **دلیل اول** آنست که إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ یعنی صفات افلاک دلیل است بر وجود صانع و بر وحدانیت و حکمت او و ما وجوه دلالت صفات افلاک در فصل گذشته شرح داده ایم **دلیل دوم** فرمود وَالْأَرْضِ یعنی فِي خَلْقِ الْأَرْضِ و ما وجوه دلالت زمین بر حکمت و قدرت صانع حکیم جل جلاله شرح داده ایم **وجه اول** آنست که شب و روز ضدانند منافیان چون شب در آید روز را باطل کند و نیست گرداند و بروی مستولی شود و او را نیست گرداند و بعد از آن روز نیست شده مقهور گشته پدید آید و بر شب مستولی شود و او را نیست گرداند پس روز و شب گاه قاهر میشود گاه مقهور و اگر ان قهر و استیلا بحکم طبع و خاصیت بودی ان حالت

فصل هشتم

اول دلیل

دوم دلیل

وجه اول

دلیل سیوم فرمود وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ یعنی و بدانکه در تفسیر اختلاف لیل و نهار سه وجه است

همیشه باقی بودی پس هر گز قاهر مقهور نشدی و غالب مغلوب نگشتی و چون می بینیم که قاهر مقهور میشود و غالب مغلوب معلوم میشود که هر دو در تحت تصرف فاعل مختار حکیم اند تعالی و تقدس که هر دو را بقدرت و رحمت خود تصرف می کند پس معلوم شد که اختلاف لیل و نهار دلیل است بر وجود و وحدانیت و حکمت و رحمت صانع عالم تعالی و تقدس **وجه دوم** در تفسیر اختلاف لیل و نهار آنست که از اول زمستان تا اول تابستان روز دراز تر میشود و شب کوتاه تر و این حالت و این حالت بر این ترتیب باقی ماند تا اول تابستان بعد از آن از اول تابستان روز کوتاه تر می شود و شب دراز تر تا اول زمستان و بمقدار آنکه از روز کم میشود در شب زیادت می شود و همچنین بدین قرار هر چه از یکی کم میشود بدیگری افزاید بر ترتیب منتظم این اختلاف و حکمت در این آنست که در تابستان آفتاب بر سمت راس است و سبب گرمی هواست پس اگر تابستان روز در زیادت بودی گرمی سخت بافراط شدی و موجب احراق آمدی و همچنین در زمستان آفتاب از سمت سر نزدیک دور بود و این معنی سبب سردی هواست پس اگر در زمستان شب دراز تر بودی هوا سخت سرد شدی و سبب بطلان حیوة بودی پس حکمت آفریدگار تعالی چنان تقاضا کرد که تابستان روزها در نقصان بود تا بسبب نقصان مدت روز بعضی از گرمی کم شود و بحد اعتدال باز آید و در زمستان روزها در زیادت نهد تا بسبب زیادتی بعضی از سردی هوا کم شود و بحد اعتدال باز آید فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ **وجه سیوم** در سر اختلاف لیل و نهار آنست که همچنانکه احوال شب و روز در فصول چهارگانه سال مختلف میشود تا اختلاف لیل و نهار هم در ازمنه موجود باشد و همچنین در امکنه و بیان این سخن آن است که زمین کره است پس این یک لحظه که در یک شهر معین با مداد است همین لحظه

وجه دوم

وجه سیوم

معنیش آفتاب ...

در شهر دیکر نماز پیشین در شهر سیوم نماز دیکر و در شهر چهارم نماز شام
و در شهر پنجم نماز خفتن و در شهر ششم نیم شب و اکر خواهد که این معنی او را
روشن شود نکاه دارد وقتی که ماه را خسوف افتد اکر از اهل چین پرسند که اول
ان خسوف چه وقت بود کویند نماز خفتن مثلا اکر از اهل خراسان پرسند کویند
نیم شب بود و اکر از اهل اندلس پرسند کویند بامداد بود پس بدین طریق معلوم
شد که ان ساعت که در اقصاء چین نماز خفتن باشد عین ان ساعت در خراسان
نیم شب بود و در مغرب بامداد بود پس اختلاف احوال شب و روز در بطلوع عالم
بدین تاویل ظاهر شود و این معنی دلیل ظاهرست بر قدرت کامل و رحمت شامل
زیرا که مصلحت جملهٔ عالم بکمال قدرت و حکمت نکاه می دارد جائی شب و جائی روز
و جائی خواب و جائی بیداری چنانکه خلل هیچ موضع راه نمی یابد لا یشغله شان
عن شان له الخلق والامر تبارک الله رب العالمین اینست شرح اختلاف لیل و
نهار بر هستی افریدکار عالم و بر قدرت و حکمت او جل جلاله **دلیل چهارم**
که در این ایت مذکورست انست که فرمود والفلک التی تجری فی البحر بما ینفع الناس یعنی
اکر همه عالم خواهند که تو سنکی بر روی اب بدارند نتوانند و افریدکار عالم جل
جلاله کشتیها را که در وی هزار هزار من بار باشد بر روی اب داشته است بقدرت
و حکمت و در این معنی انست که جهات حاجات خلق بسیار است و از برای
نفع هر نوع از انواع حاجات انواع مخلوقات افریده است و هر یکی را از ان انواع بطرفی
از اطراف عالم مخصوص کرده مشرق را بچیزهائی که در مغرب باشد محتاج کرده و مغرب را
بچیزهائی که در مشرق باشد محتاج کرده پس از برای انکه نقل ان چیزها از یک طرف از
اطراف عالم بدیکر طرف میسر کردد کشتیها بر روی اب روان کرده تا نقل ان چیزها
از طرفی بدیکر طرف اسان شود و بسبب این معنی در روزی بر خلق کشاده شود

این است

دلیل پنجم
این است تفسیر انکه فرمود والفلک التی تجری فی البحر بما ینفع الناس **دلیل پنجم**
که در این ایت مذکور است انست که وما انزل الله من السماء من ماء فاحیا به
الارض بعد موتها و بدانکه اکر جملهٔ عقلاء عالم خواهند که قطرهٔ اب بر هوا معلق دارند
نتوانند و افریدکار تعالی ابر را معلق بداشت تا انکه در میان او اب بسیار و در بعث بود و
عالمها از ان مملو باشد و حکمت در این معنی ان بود که اب در شکم ابر و در بعث نهاد و ابر را
در هوا معلق داشت و باد را بر وی مسلط کردانید تا ابر را براند و بر زمینها برد که
محتاج اند بنکاه بقدرت ابر را انجا ساکن کردانند و باران کند تا ان زمین سیراب شود و انواع
ازهار و ثمار ظاهر شود تا منافع از میان خلق و مصالح مختل نماند اینست معنی
انچه فرمود وما انزل الله من السماء من ماء فاحیا به الارض بعد موتها **دلیل**
دلیل ششم
ششم انست که فرمود وبث فیها من کل دابة معنی این انست که در زمین انواع
حیوانات ظاهر شد بعضی پرنده و بعضی دونده و بعضی که بر روی زمین باشند
و بعضی که در اندرون اب باشند و هر یک را صفت دیکر و خلقت دیکر تا انکه
بسبب طبایع و عناصر و افلاک و انجم با همه برابرند هر اینه این معنی دلیل باشد بر انکه
ان خلقتها مختلف و صفتها متفاوت بتقدیر افریدکار حکیم و قدیم است جل جلاله
دلیل هفتم
دلیل هفتم انست که فرمود وتصریف الریاح بدانکه احوال بادها سخت دلیل
باهر و برهان ظاهر است بر هستی افریدکار از دو وجه **وجه اول** انست که اکر طبع
وجه اول
هوا اقتضا حرکت میکند باید که هرکز ساکن نشود و ما می بینیم که کاهی متحرک است و
کاهی ساکن هر اینه حرکت او بطبع او نباشد بل که بتدبیر و تقدیر صانع مختار حکیم
بود جل جلاله **وجه دوم** انست که هوا جسمی است سخت لطیف و در لطافت
وجه دوم
بحدیست که او را بهیچ حس ادراک نتوان کردن و در وقتی که بجنبش در اید چنان
شود که کوهها را بشکند پس چنین قوت و شدت در چنان جسم لطیف پدید

وجه سیوم

آمدن نباشد الا بایجاد فاعل مختار حکیم وجه سیوم انست که بادها بر اقسام است بعضی سبب منفعت چنانکه باد بهاری که فرمود وَاَرْسَلْنَا الرِّیَاحَ لَوَاقِحَ وبعضی سبب مضرت چنانکه فرمود در ایت دیگر وَاَرْسَلْنَا عَلَیْهِمُ الرِّیْحَ الْعَقِیْمَ ومعلوم است که طبیعت هوا یکسان باشد بعضی را سبب منفعت کردن وبعضی را سبب مضرت کردن نباشد الا بارادت فاعل مختار حکیم جل جلاله

دلیل هشتم

دلیل هشتم از دلایل که افریدکار عالم در این ایت شرح داده است انست که فرمود وَالسَّحَابِ الْمُسَخَّرِ بَیْنَ السَّمَاءِ وَالْاَرْضِ وما شمهٔ از منافع ابر یاد کردیم وچون هشت دلیل قاطع در این است بیان فرمود ختم ان برین فرمود لَاٰیَاتٍ لِقَوْمٍ یَعْقِلُوْنَ یعنی این هشت دلیل برهانهای قاطع است وبیانهای ظاهر بر هستی ووحدانیت وقدرت وحکمت ورحمت افریدکار رحیم مرکسانی را که ایشانرا عقل کامل باشد وبدانکه افریدکار تعالی در ایت دیگر منفعت شب وروز یاد کرده است قُلْ اَرَاَیْتُمْ اِنْ جَعَلَ اللّٰهُ عَلَیْکُمُ اللَّیْلَ سَرْمَدًا اِلٰی یَوْمِ الْقِیٰمَةِ مَنْ اِلٰهٌ غَیْرُ اللّٰهِ یَاْتِیْکُمْ بِضِیَاءٍ اَفَلَا تَسْمَعُوْنَ یعنی بگوی ای محمد اگر خدای عز وجل شب را بر شما پاینده کند کیست جز خدا تعالی که شب برد وروز بیارد قُلْ اَرَاَیْتُمْ اِنْ جَعَلَ اللّٰهُ عَلَیْکُمُ النَّهَارَ سَرْمَدًا اِلٰی یَوْمِ الْقِیٰمَةِ مَنْ اِلٰهٌ غَیْرُ اللّٰهِ یَاْتِیْکُمْ بِلَیْلٍ تَسْکُنُوْنَ فِیْهِ اَفَلَا تُبْصِرُوْنَ بگوی ای محمد اگر خدای عز وجل روز را بر شما پاینده کند کیست جز خدا تعالی که شب را بیارد تا شما در وی اسایش یابید وبباید دانست که در تعاقب شب وروز حکمتهای بسیار است

حکمت اول

حکمت اول انست که چون روز در اید روشنائی ظاهر شود ومردمان بکسب کردن مشغول شوند وچون شب در اید باسایش مشغول شوند اگر همیشه در حرکت باشند ضعیف شوند وبیطاقت گردند واگر همیشه ساکن باشند برودت ورطوبت غالب شود وسبب هلاکت گردد اما چون روز در حرکت باشند وشب در سکون اعتدال مزاج حاصل

شود

حکمت دوم

شود ومصلحت حیات منتظم شود حکمت دوم انست که روز انگاه دایم باشد که افتاب بر فلک واقف باشد وحرکت نکند واگر چنین باشد ان موضع که افتاب دایما بروی طالع بود سوخته شود وان جانب دیگر که افتاب بروی طلوع نباشد بفسرد پس هیچ موضع از جوانب زمین صالح ان نباشد که مقر حیوانات باشد

حکمت سیم

حکمت سیم انست که خواب بر مثال مرگست وبیداری از وی بر مثال زندگانی چون می بینیم که بشب می خسپیم وبامداد بیدار میشویم چه عجب که اگر بمیریم بعد باز دیگر زنده شویم پس تعاقب لیل ونهار دلیل است بر صحت حشر ونشر

حکمت چهارم

حکمت چهارم انست که هرگاه دو چیز ضد ان باشند هر یک از ایشان سبب بطلان وفساد دوم باشند وشب وروز با انکه هر دو متضاد انند افریدکار تعالی چنان تدبیر کرده است که هر یک ازین دو ضد سبب کمال حال ان دوم باشد زیراکه ما درست کردیم که اگر همه شب باشد وظلمت دایم باشد حیات باطل شود وقوت حس وحرکت باقی نماند واگر همه روز باشد ونور دایم بود خواب نماند قوتها ضعیف شود نه بینی که چون مردم به بیخوابی مبتلا شوند اگر همچنان بمانند هلاک شوند پس معلوم شد که منفعت روز انگاه حاصل است که شب باشد ومنفعت شب انگاه حاصل شود که روز باشد پاک ومنزه افریدکاری که بکمال حکمت وقدرت شب وروز را با انکه ضد انند چنان تقدیر کرد که هر یک از ایشان سبب کمال حال ان دیگر باشد

فصل نهم

فصل نهم در استدلال باحوال کیفیت بروج بر هستی وکمال قدرت وارادت خالق عالم تعالی وتقدس چون حق تعالی این دلیل در قران مجید یاد فرموده است که تَبَارَکَ الَّذِیْ جَعَلَ فِی السَّمَاءِ بُرُوْجًا وَجَعَلَ فِیْهَا سِرَاجًا وَقَمَرًا مُنِیْرًا وهمچنین فرمود وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْبُرُوْجِ ودر سوره یس فرمود وَالْقَمَرَ قَدَّرْنَاهُ مَنَازِلَ حَتّٰی عَادَ کَالْعُرْجُوْنِ الْقَدِیْمِ ودر سوره یونس فرمود وَالْقَمَرَ نُوْرًا وَقَدَّرَهُ مَنَازِلَ لِتَعْلَمُوْا عَدَدَ السِّنِیْنَ وَالْحِسَابَ پس بدین ایات معلوم شد که بروج تعلق بافتاب دارد

ومنازل تعلق بماه دارد و در قران یاد فرموده است و این دلیل وحدانیت
وکمال قدرت وحکمت خود کرده است و بدانکه حکمت افریدکار قدیم در تقریر
بروج بی نهایت است وما ازان شمه یاد کنیم نوع اوّل از وجوه حکمت افرینش نوع اول
دوازده برج انست که ما بیان کردیم که مصلحت عالم سفلی منتظم نشود الّا انکاه
که سال منقسم باشد بر چهار فصل لاجرم حق تعالی مدار افتاب را مایل کرد از منطقه
فلک اعظم لاجرم این دو دایره متقاطع شدند بر دو نقطه یکی اول حمل و دوم اول میزان
و دو نقطه دیگر پدید کرد یکی اوّل سرطان دوم اوّل جدی و بدین طریق فلک بچهار
قسم راست منقسم شد ربع اول از حمل تا اول سرطان وچون افتاب درین ربع باشد
روزگار فصل بهار باشد و ربع دوم از اوّل سرطان تا اوّل میزان وچون افتاب درین
ربع باشد زمان فصل تابستان باشد و ربع سیوم از اوّل میزان تا اوّل جدی وچون
افتاب درین باشد زمان فصل خریف باشد و ربع چهارم از اوّل جدی تا اوّل حمل ربع
وچون افتاب درین ربع باشد زمان فصل زمستان باشد پس فلک بدین طریق بچهار ربع
منقسم شد و بدانکه هر فصل را بسه قسم تقسیم کردند زیراکه هر حادثی را ابتدائی باشد
و وسطی و نهایتی پس بدین طریق حکمت الهیت اقتضا کرد که فلک بچهار ربع منقسم
شود و هر ربع بسه قسم منقسم شود لاجرم فلک بدوازده قسم منقسم شد و هر قسم
ازوی برجی است اینست تفسیر این ایت تَبَارَكَ الَّذِي جَعَلَ فِي السَّمَاءِ بُرُوجًا وَجَعَلَ
فِيهَا سِرَاجًا نوع دوم از عجایب حکمت خالق عالم قدیم در ترتیب بروج انست نوع دوم
که طبایع بروج در حرارت و برودت چنان افرید که یکی گرم باشد و دوم سرد هم
برین ترتیب تا اخر بروج زیراکه حمل گرم است و ثور سرد و جوزا گرم است سرطان
سرد و اسد گرم است سنبله سرد و میزان گرم است و عقرب سرد و قوس گرم است
وجدی سرد و دلو گرم است و حوت سرد و اما طبایع بروج در یبوست و رطوبت

چنان

چنان افرید که دو خشک باشد و دو تر وهم برین ترتیب تا اخر بروج زیراکه حمل
و ثور هر دو خشک اند و جوزا و سرطان هر دو تر و اسد و سنبله هر دو خشک اند
و میزان و عقرب هر دو تر و قوس و جدی هر دو خشک اند و دلو و حوت هر دو تر
وچون تامل کرده شود مصلحت عالم بجز این ترتیب حاصل نشود و بیان این سخن
انست که حرارت و برودت دو کیفیت اند در اثر کردن بقوت و در اثر پذیرفتن
ضعیف یبوست و رطوبت دو کیفیت اند در اثر پذیرفتن نیک بقوت و در اثر
کردن نیک ضعیف و از اینست که حکما گویند حرارت و برودت از کیفیات فاعله اند
یبوست و رطوبت از کیفیات منفعله اند وچون این درست شد گوییم اگر دو برج
بیکدیگر متصل باشند و هر دو گرم باشند یا هر دو سرد باشند چون افتاب متصل دران
دو برج اید ان تاثیر بغایت بقوت شود و از حد اعتدال بگذرد و ضد حیوة شود
امّا چون یک برج گرم باشد و یکی سرد اعتدال حاصل شود و افراط حاصل نشود امّا رطوبت
و یبوست ایشان دو کیفیت منفعله اند و ایشان را در اثر کردن زیادت قوتی نیست
پس اگر یکی خشک باشد و دوم تر باشد بسبب مجاورت خشک با تر هیچ در او اثر ننماید
پس حکمت الهیت چنان تقاضا کرد که دو برج متصل خشک باشد و دو برج متصل
تر باشد تا بسبب انکه ان دو برج متصل خشک باشد اثری از خشکی او یا تری او
در عالم ظاهر شود پس معلوم شد که افریدکار عالم قدیم ترکیب افلاک بر وجهی کرده است
که موافق مصلحت این عالم باشد نوع سیم از عجایب حکمت صانع عالم قدیم در نوع سیم
ترتیب بروج انست که عالم سه نوع است یکی عالم اصغر و ان انسان است دوم
عالم عناصر و انرا عالم سفلی گویند سیوم عالم افلاک و انرا عالم علوی گویند و بدانکه
چون افریدکار قدیم افلاک را بیافرید و بجنبش در اورد جنبش سبب حرارت
امد لازم امد که هر جسم که بفلک در غایت نزدیکی بود گرم بود و لطیف شود

وان آتش است و هر جسم که دورتر بود گرمی و لطافت در وی کمتر بود و آن
هواست وانچه از هوا دورتر بود لطافت او کمتر از لطافت هوا بود وان آبست
وانچه بغایت دورتر بود از افلاک لاجرم در غایت سردی و کثافت بود وان خاکست
پس عناصر عالم سفلی برین ترتیب مرتب شد بالای همه آتش و زیر او هوا و زیر هوا
حکمت اول
اب و زیر اب خاک و بدانکه درین ترتیب سه نوع از حکمت حاصل شد حکمت
اول ان بود که هر یک ازین چهار عنصر بحجم و مقدار و قوت مساوی یکدیگر امدند
زیرا که اگر یکی زاید بودی بدان دیگر یا بمقدار یا بقوت ان زاید بران ناقص مستولی
شدی و طبیعت عنصر ناقص بکلی باطل شدی و اگر طبیعت یکی ازین عناصر
اربعه بکلی باطل شود ترکیب نبات و حیوان ممکن نباشد لاجرم حکمت الهیت چنان
اقتضا کرد که هر یک ازین چهار عنصر معادل ان دیگر باشد هم در مقدار و هم در
قوت و از این است که گفته اند وَبِالْعَدْلِ قَامَتِ السَّمٰوٰاتُ وَالْأَرَضُونَ یعنی اگر اعتدال
در قوای این عناصر اربعه نباشد زاید بر ناقص مستولی شود و طبیعت ناقص بکلی
باطل شود اما چون اعتدال حاصل باشد هیچ یک ازین چهار عنصر بر دیگر غالب نشود
حکمت دوم
پس طبایع عناصر اربعه باقی ماند حکمت دوم در ترتیب عناصر انست که اگر
ما تقدیر کنیم که در زیر سطح فلک جسم دیگر بودی جز آتش و آتش را در موضع دیگر
ساکن گردانیدی ان جسم که در جوار فلک بودی بسبب سرعت فلک آتش شدی
پس طبیعت آتش بر حد اعتدال زاید شدی و همچنین اگر بر مرکز عالم جسم دیگر ساکن
شدی جز خاک ان جسم بسبب غایت بعد او از حرکت فلک سرد و کثیف شدی
و هر اینه خاک شدی پس طبیعت خاک بر حد اعتدال زاید شدی و این همه منافی
نظام عالم سفلی است اما آتش در جوار سطح فلک باشد و خاک در غایت بعد از
فلک بود و هوا با آتش متصل بود و اب بخاک متصل باشد ترتیب محکم و متقن

حاصل

حاصل اید منزها خدا را که در تخلیق هر چیزی او را حکمتهای بی نهایت است و لطیفهای
حکمت سیم
بی غایت حکمت سیوم بدانکه چون ترتیب عناصر در عالم سفلی برین وجه که
گفته امد معلوم شد گوییم طبیعی گفت که این ترتیب از برای ان است که آتش بطبع
صاعد است و خاک بطبع هابط لاجرم آتش بطبع بالا برامد و خاک در نشیب بماند پس
افرید کارِ قدیم حکیم حلیم جل جلاله از برای ازالت این شبهت ترتیب عالم اصغر که ان
بدن انسانست و ترتیب عالم علوی بر خلاف این کرد و بیان این انست که اعضاء آدمی
هر یک را بطبعی افرید دل بجای آتش است و رطوبت دهان بجای اب و نفس بجای هوا و
استخوان بجای خاک پس افرید کار تعالی در تن آدمی دل را که طبع آتش دارد در زیر
افرید و بر بالای او رطوبت دهان که بجای ابست بیافرید و بر بالای او نفس که بجای
هواست بیافرید و بر بالای همه استخوان که بجای خاکست بیافرید تا عالمیان بدانند که
اگر بلندی آتش بطبع بودی میبایستی که دل بالای همه اعضا بودی و چون استخوان
که طبع خاک دارد بالای همه است و دل که طبع آتش دارد زیر همه است معلوم شد
که بلندی آتش و پستی خاک بتقدیر خالق عالم است جل جلاله نه بموجب طبع و
خاصیت و اما در عالم علوی ترتیب طبایع بروج بر خلاف ترتیب عناصر کرد و
بر خلاف ترتیب اعضا بدن انسان کرد زیرا که اول برج آتشی افرید وان حمل است
و بعد از ان برج خاکی وان ثور است و بعد از ان برج هوائی وان جوزاست و بعد از ان
برج ابی وان سرطانست پس معلوم شد که ترتیب این عناصر در بدن انسان بنوع
معین است و در عالم سفلی بر نوع دیگر است و در عالم علوی بخلاف هر دو است
و این برهان قاطع است بر انکه این ترتیبها نتیجهٔ قدرت و ارادت حضرت الهیت است
نه نتیجهٔ طبیعت و علت فتبارک الله احسن الخالقین فصل دهم در شناسائی
فصل دهم
باحوال دیگر ستارگان بر الهیت خالق عالم تعالی و تقدس بدانکه در قران مجید

حکمت اول
چند نوع حکمت بیان کرده است در آفرینش ستارکان حکمت اول آنست
که ستارکان سبب زینت آسمانها اند چنانکه گفت اِنَّا زَیَّنَّا السَّمَآءَ الدُّنْیَا بِزِیْنَةِ
الْکَوَاکِبِ وهیچ شك نیست که روی آسمان بدین ستارکان سخت آراسته است و
نظر کردن در روی نیك خوش آینده است و تامل کردن در عجایب احوال این کواکب
موجب برهان باهر است بر کمال قدرت و حکمت چنانکه فرمود اَوَلَمْ یَنْظُرُوا فِی مَلَکُوْتِ
السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ و دیگر فرمود اَفَلَمْ یَنْظُرُوا اِلَی السَّمَآءِ فَوْقَهُمْ کَیْفَ بَنَیْنٰهَا وَزَیَّنّٰهَا
حکمت دوم
وَمَا لَهَا مِنْ فُرُوْجٍ حکمت دوم در وجود این ستارکان آنست که آفریدکار
تعالی این ستارکان را رجم شیاطین کرد چنانکه فرمود وَحَفِظْنٰهَا مِنْ کُلِّ شَیْطٰنٍ رَجِیْمٍ
حکمت سیوم
حکمت سیوم آنست که مردم چون در دریاها و بیابانهای بزرگ و بیابانهای پهناور راه
گم کنند بسبب وجود کواکب راه باز یابند چنانکه فرمود وَعَلٰمٰتٍ وَبِالنَّجْمِ هُمْ یَهْتَدُوْنَ
حکمت چهارم
حکمت چهارم آنست که در روز بسبب حرکات آفتاب قبله معلوم شود
و در شب بسبب سکون قطب قبله معلوم شود حکمت پنجم آنست که کواکب
حکمت پنجم
اجسام نورانی اند در شب چون آفتاب غایب شود و نور او از روی زمین منقطع
گردد طلوع کواکب سبب حصول مقداری از روشنائی شود و در شب اگر
نه چنین بودی ظلمت شب خالص بودی و هیچ جانور را حرکت میسر نشدی حکمت
حکمت ششم
ششم آنست که ستارکان همه روشنند و روشنائی سبب حرارت است لاجرم
بسبب طلوع ستارکان و ظهور نور ایشان حرارت در عالم ظاهر شود و برد مفرط
حکمت هفتم
شکسته شود حکمت هفتم آنست که اگر کواکب نبودی ظهور حرارت در این
عالم جز از تاثیر آفتاب نبودی پس بایستی که احوال فصول اربعه در همه سال برابر
بودی و این چنین نیست اما چون این تاثیرات موجود باشند که در بعضی فصلها
سال آفتاب مقارن یکی از این ستارات شود بسبب آن مقارنه احوال فصول

در گرمی و سردی مختلف شود و بباید دانستن که عقول بشری را از احوال
فصل یازدهم
عالم علوی جز اندکی وقوف نیست چنانکه فرمود وَمَآ اُوْتِیْتُمْ مِّنَ الْعِلْمِ اِلَّا
قَلِیْلًا فصل یازدهم در استدلال باحوال ظلال بر کمال حکمت صانع تعالی
و تقدس الله تعالی در سورة الرعد میفرماید وَلِلّٰهِ یَسْجُدُ مَنْ فِی السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ
طَوْعًا وَّکَرْهًا وَّظِلٰلُهُمْ بِالْغُدُوِّ وَالْاٰصَالِ یعنی سجده کند خدای تعالی را هر چه در آسمان
و زمین چیز هست و سایه آن چیزها هم سجده کند خدای تعالی را هم در اول روز و هم
در آخر روز و در سورة النحل میفرماید اَوَلَمْ یَرَوْا اِلٰی مَا خَلَقَ اللّٰهُ مِنْ شَیْءٍ یَّتَفَیَّؤُا ظِلٰلُهٗ
عَنِ الْیَمِیْنِ وَالشَّمَآئِلِ سُجَّدًا لِّلّٰهِ یعنی آیا نمی بینند آن کافران آن چیزها را که خدای تعالی بیافریده
است که سایهای ایشان گاه از دست راست و گاه از دست چپ خدای تعالی را سجده
می کنند و بدانکه در تفسیر آنکه سایه خدا را سجده کند دو سخن است یکی سخن آنست
نوع اول سخنی است بنا بر ظاهر
که بنا بر نوع ظاهر هست و آن آنست که سجده کردن عبارتست از پیشانی بر زمین
نهادن و سایه همچنان می نماید که گوئی روی بر زمین نهاده است پس سایه
در سجده باشد نوع دوم سخنی است بنا بر حقایق عقلی جاری و آن آنست که واجب
ظل
الوجود لذاته نور مطلق است و ممکن الوجود لذاته صفت ظلّ دارد و ممتنع الوجود لذاته
ظلمت مطلق است و بیان این آنست که واجب الوجود لذاته هستی است که نیستی
که نیستی بروی محال بود و نور عبارت است از کمال حال هستی پس واجب الوجود نور
مطلق باشد و اما ممکن الوجود هم پذیرندهٔ هستی است و هم پذیرندهٔ نیستی لاجرم
او صفت ظلّ دارد زیراکه ظلّ عبارت است از متوسط میان کمال ضوء و کمال ظلمت و اما
ممتنع الوجود ظلمت محض است زیراکه عدم محض است و در روی قبول وجود نیست
و چون این مقدمه معلوم شد گوئیم پیدا شد که جمله ممکنات صفت سایه دارند و پیدا
شد که همه ممکنات در تسخیر واجب الوجودند زیراکه بایجاد او موجود شوند و باعدام

او معدوم شوند وسجده کردن عبارتست از اظهار طاعت وخضوع پس مراد از سجود ظلال انست که جمله ممکنات مطیع وخاضع ومنقادند مر تاثیر ایجاد واعدام واجب الوجود را چنانکه فرمود إِنْ كُلُّ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ إِلَّا آتِي الرَّحْمَٰنِ عَبْدًا

مقاله سیوم

مقالت سیوم در بیان کیفیت انسان بر هستی حق تعالی و تقدس بدانکه دلالت احوال انسان بر هستی افریدگار یا از احوال جسد او باشد یا از احوال روح او اما احوال جسد او بر سه قسم است یکی احوال تکون او در اصل خلقت دوم احوال اعضاء بسیطه او سیوم احوال اعضاء مرکبهٔ او واما احوال روح او بر دو قسم است یکی معرفت روح انسانی دوم معرفت قوتهای انسانی لاجرم این مقالت مرتب است بر پنج باب

باب اول

باب اول در کیفیت استدلال بر احوال تکون انسان بر هستی صانع حکیم قدیم تعالی وتقدس واین باب مرتبست بر چهار فصل

فصل اول

فصل اول در بیان فواید حکمت افرینش انسان علما در این باب چند نوع تقریر کرده اند نوع اول انست که مخلوقات بر چهار قسم اند یکی انکه همه حکمت باشد وهیچ شهوت نی وان صفت ملائکه است دوم انکه همه شهوت باشد وهیچ حکمت نی وان صفت بهایم است سیوم انکه نه حکمت بود نه شهوت وان صفت جماد ونباتست چهارم انکه هم حکمت باشد وهم شهوت وان صفت انسانست زیراکه در وی هم عقل وحکمت حاصل وهم جهل وشهوت حاصل اگر متابعت عقل وحکمت کند از حساب ملائکه باشد واگر متابعت جهل وشهوت کند از حساب بهایم باشد وکمال قدرت وارادت وعنایت افریدگار عالم تعالی چنان اقتضا کرد که هیچ قسم از اقسام ممکنات از جود بی نهایت واز فضل بی غایت او خالی نباشد چون ان سه قسم نخستین بقدرت او در وجود امد ان قسم چهارم لازم اید که از راه کمال او در وجود اید تا هیچ قسم از اقسام ممکنات از جود او خالی نباشد چنانکه فرمود وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ نوع دوم انست که اقسام

مخلوقات سه قسم است یا همه روحانی باشند یا همه جسمانی باشند یا مرکب باشند هم از روحانی وهم از جسمانی اما قسم نخستین انست که همه روح محض باشند وایشان ملائکه باشند ودر قران این معنی مذکورست که در حق مریم فرمود فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا ومراد جبرئیل بود ودر حق محمد فرمود صلی الله علیه وسلم نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلَىٰ قَلْبِكَ ومراد هم جبرئیل بود علیه السلام وجای دیگر فرمود تَنَزَّلُ الْمَلَائِكَةُ بِالرُّوحِ مِنْ أَمْرِهِ وجای دیگر فرمود يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَالْمَلَائِكَةُ پس معلوم شد که ملائکه روح محض اند وهم نورانی وعلوی وقدسی مبرا از صفات شهوت وغضب ونفسانی اند اما قسم دوم انست که همه جسمانی اند وان حیوان ومعادن ونباتست وبدانکه چون این هر دو قسم در وجود امد قسم سیم باقی ماند وان چیزیست که مرکب باشد هم از جسمانی وهم از روحانی جسد وی از عالم خلق وروح وی از عالم امر چنانکه فرمود أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ وفرمود فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي اشارت بروح وجای دیگر فرمود وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ شش مرتبه یاد فرمود اول سلاله دوم نطفه سیوم علقه چهارم مضغه پنجم عظام ششم لحم واین هر شش مرتبه تعلق بجسد دارد انگاه در هفتم مرتبه فرمود فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ بر خود ثنا فرمود زیراکه ترکیب کردن میان جان وتن کار عجیب است زیراکه روح نورانیست وجسد ظلمانی روح علوی وجسد سفلی روح لطیف وجسد کثیف روح را بهجت بمعرفت حق باشد سرور او بمحبت حق باشد انس او بذکر حق باشد وبجوع او بحضرت حق باشد جسد را لذت بمحسوسات باشد انس او بمشتهیات باشد پس معلوم شد که جمله احوال روح ضد احوال جسد است پس ترکیب کردن میان جسد وروح بدان ماند که محالست چون در وجود امد دلیل شد بر کمال قدرت وحکمت وجلال الهیت صانع عالم تعالی وتقدس نوع سیوم انست که مخلوقات سه قسم امدند اول کاملان

محض بود ند که هیچ نقصان را بدان راه نباشد چنانکه معرفت ایشان مبرا بود وعبودیت
ایشان از معصیت مبرا خوف جلال لازم حال ایشان بود که یَخَافُونَ رَبَّهُم مِن فَوقِهِم ذکر
کبریا لازم مقال ایشان بود که یُسَبِّحُونَ اللَّیلَ وَالنَّهَارَ عصمت ایشان الوده معصیت نه
بود که لَا یَعصُونَ اللهَ مَا اَمَرَهُم عبادت ایشان امیخته شهوت و عجب وغفلت نی لَا یَستَکبِرُونَ
عَن عِبَادَتِهِ اما قسم دوم نا قصانی اند که کمال را بدیشان راه نباشد چنانکه بهایم و نبات
وجمادات وچون این هردو قسم موجود شد در تقسیم عقل قسم سیوم بماند وان انست
که گاه کامل باشد وگاه ناقص گاه در مقام وَنَحنُ نُسَبِّحُ بِحَمدِکَ وَنُقَدِّسُ لَکَ گاه با ملایکه
هم نشین شود وَجَّهتُ وَجهِیَ لِلَّذِی فَطَرَ السَّمٰوَاتِ وَالاَرضَ گاه در مزبله طبیعت از
بهایم در گذرد اُولٰئِکَ کَالاَنعَامِ بَل هُم اَضَلُّ واین صفت انسان است وبدان که اگر
چه احوال ملایکه بدین جمله است که گفته شد لیکن ببرهان و قران معلوم شده است
که هر یکی از ملایکه مقام معین است که هرگز از ان مقام در نگذرد چنانکه فرموده وَمَا
مِنَّا اِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعلُومٌ وچون درجات کمال ایشان متغیر نشود ایشانرا صفت حاصل
نباشد زیرا که حصول شوق مشروطست بدو چیز یکی انکه حاصل نباشد یکی انکه
ممکن الحصول باشد واین دو صفت در چیزی حاصل شود که محل تغیر باشد وچون
تغیر در معرفت ومحبت وعبودیت وطاعت ملایکه ممکن نیست لاجرم ایشانرا صفت
شوق نباشد اما ادمی چون قابل کمال ونقصان است لاجرم محل تغیر باشد پس محل
شوق باشد اگر در معصیت باشد رَبَّنَا ظَلَمنَا می گوید واگر در علم باشد وَقُل رَبِّ
زِدنِی عِلمًا میگوید واگر در طاعت باشد وَاَدخِلنِی بِرَحمَتِکَ فِی عِبَادِکَ الصَّالِحِینَ گوید پس
حکمت در افرینش انسان ان بود که تا صفت الشوق الی الله حاصل شود و بدانکه
ان امانت که فرمود اِنَّا عَرَضنَا الاَمَانَةَ عَلَی السَّمٰوَاتِ وَالاَرضِ تا انجا که وَحَمَلَهَا
الاِنسَانُ دور نباشد که مراد از وی امانة الشوق الی الله باشد فصل دوم

در شرح فضل انسان الله تعالی فرمود وَلَقَد کَرَّمنَا بَنِی اٰدَمَ وعلما در تفسیر این
کرامت اقوال بسیار گفته اند **قول اول** انست که مراد ازین کرامت صورت زیبا
وپیکر با هنجار اوست واین معنی در دیگر اینها فرمود وَصَوَّرَکُم فَاَحسَنَ صُوَرَکُم وجای
دیگر فرمود لَقَد خَلَقنَا الاِنسَانَ فِی اَحسَنِ تَقوِیمٍ وجای دیگر فرمود صِبغَةَ اللهِ وَمَن
اَحسَنُ مِنَ اللهِ صِبغَةً **قول دوم** این کرامت انست که قد وقامت او راست افرید
وسر او که محل عقل وفکرت ونطق وصومعه حواس است بلندترین همه اعضاء او افرید
ازانجا معلوم میشود که بلندی درجه ادمی ومرتبه او جز بعلم نیست زیرا که چون محل
علم سر امد لاجرم از همه اعضا بلندتر امد **قول سیوم** این کرامت انست که اگر خواهد
بایستد واگر خواهد بنشیند واگر خواهد بخسبد وبدانکه اجسام بر چهار قسم اند یکی
انکه بدان ماند که بر پا ایستاده است چون نبات واشجار ودوم انکه بدان ماند که در
رکوع است چون بهایم وسیوم انکه بدان ماند که در سجود است چون حشرات وچهارم
انکه بدان ماند که نشسته است چون کوهها انگاه حق تعالی از هر چیز خبر داد که همه
بتقدیس وتسبیح مشغولند وَاِن مِن شَیءٍ اِلَّا یُسَبِّحُ بِحَمدِهِ پس ادمی را چنان افرید که گاه
بایستد وگاه رکوع کند وگاه سجود کند وگاه بنشیند پس او را در نماز باین هر چهار حالت
بفرمود تا در ادای دو رکعت نماز با جمله مخلوقات برابر باشد وهر مرتبه که جمله را حاصل
است او را جمع باشد **قول چهارم** از کرامت انست که ادمی را از اب وخاک افرید
وَلَقَد خَلَقنَا الاِنسَانَ مِن سُلَالَةٍ مِن طِینٍ پس هم اب وهم خاک را پاک و پاک کننده افرید
زیرا که در حق اب فرمود وَاَنزَلنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً طَهُورًا ودر حق خاک فرمود فَتَیَمَّمُوا صَعِیدًا
طَیِّبًا وچون اصل ادمی اب وخاک امد واین هر دو پاک و پاک کننده امد لاجرم اگر چه بیا
گاه کند بیکبار بگوید رَبَّنَا ظَلَمنَا اَنفُسَنَا همه زایل شود وبطهارت اصلی باز شود اما اصل
ابلیس اتش بود واتش پاک کننده نیست لاجرم چون پلید معصیت شد برهان پلیدی

قول پنجم — باقی ماند و هرگز پاک نشود قول پنجم از کرامت انست که ادمی طعام بدست بر کرد
و در دهان نهد امّاد یگر جوانات علف بدهان خورند و در این معنی دو نوع کرامت حاصلست
اول انکه خوردن خدمت شهوت است پس هر بار که سر فرود اورد برای خوردن سر او خدمتکار
شهوت او باشد و چون سر ادمی محل عقل و فکرت بود لاجرم سر او را خدمتکاری قرار کردند
نابدست لقمه بدهان برد و در دهان نهد تا سر که محل عقل است مخدوم باشد و دیگر اعضا
خدمتکار او باشند و سر غیر ادمی چون از عقل و فکرت خالی بود لاجرم سر او را خدمتکار
شهوت کردند زیراکه تا سر فرو نیاورد علف نتواند خوردن پس پیدا شد که هر کس که علم او بیشتر
او مخدوم‌تر و درین باب دقیقهٔ دیگرهست و ان انست که گوئی الله تعالی میفرماید که
من ترا چنان افریدم که ترا سر فرود نباید اوردن از برای طعام خوردن تو بیهالت سر فرود
میار پیش مخلوقان از برای طلب طعام نوع دوم انست که چون بهیمه علف بدهان برگیرد
ان علف ملوث باشد بقاذورات والوده بود بنجاسات امّا ادمی طعام خود را بدست
خود پاکیزه خوب پاکیزه کند و در این باب دقیقه است و ان انست که رحمت الهیت روا
نداشت که طعام او با قاذورات امیخته باشد لاجرم او را دست بیافرید تا بدست طعام
خود را پاکیزه کند پس مرد عاقل باید که غذاء روح خود را که معرفت و محبت است از قاذورات
قول ششم — شبهت و شهوت پاکیزه دارد قول ششم از کرامت انست که ادمی را بعقل مشرف کرد و
دلیل بر فضیلت عقل انست که رسول صلّی الله علیه وسلم فرمود اوّل ما خلق الله تعالی
قول هفتم — العقل پس گفت وَعِزَّتِي وَجَلَالِي مَا خَلَقْتُ خَلْقًا اَكْرَمَ عَلَيَّ مِنْكَ قول هفتم از کرامت
انست که هرچه جزاد میست مخلوق است از برای ادمی و ادمی مخلوق است از برای خاص
بندگی و دلیل برانکه هرچه جزادمیست مخلوق است از برای ادمی انست که هرچه در زمین است
از برای ادمیست هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْاَرْضِ جَمِيعًا و هرچه در اسمانهاست هم
از برای ادمیست وَسَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ زمین را از برای فراش ادمی افرید

جَعَلَ

جَعَلَ لَكُمُ الْاَرْضَ فِرَاشًا اسمان را برای سقف ادمی افرید وَجَعَلْنَا السَّمَاءَ سَقْفًا
مَحْفُوظًا افتاب را از برای موذن اوقات ادمی افرید اَقِمِ الصَّلٰوةَ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ اِلٰى
غَسَقِ اللَّيْلِ وَقُرْاٰنَ الْفَجْرِ ماه را از برای معرفی اوقات صوم و حج ادمی افرید قُلْ هِيَ مَوَاقِيتُ
لِلنَّاسِ وَالْحَجِّ ستارگان را از برای دلالت ادمی افرید وَعَلَامَاتٍ وَبِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ انعام را
از برای طعام و جامه ادمی افرید وَالْاَنْعَامَ خَلَقَهَا لَكُمْ فِيهَا دِفْءٌ اسب و استر را از برای
نشستن ادمی افرید وَالْخَيْلَ وَالْبِغَالَ وَالْحَمِيرَ لِتَرْكَبُوهَا وَزِينَةً انواع نبات از برای ادمی
افرید كُلُوا وَارْعَوْا اَنْعَامَكُمْ بعد از ان وعده فرمود که هرچه بخواهی بدهم وَاٰتَاكُمْ مِنْ كُلِّ
مَا سَاَلْتُمُوهُ پس فرمود که هر دعا که بکنی اجابت کنم وَقَالَ رَبُّكُمُ ادْعُونِي اَسْتَجِبْ لَكُمْ پس فرمود
که بهشت عدن از برای تو افریدم وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمٰوَاتُ وَالْاَرْضُ اُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ
وچون همه از برای ادمی افرید ادمی را از برای خدمت خاص خود افرید وَمَا خَلَقْتُ
الْجِنَّ وَالْاِنْسَ اِلَّا لِيَعْبُدُونِ پس فرمود که اگر خدمت نکنی بلکه بمعصیت مشغول کردی
همه گناهانت بیامرزم اِنَّ اللّٰهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا وچون این معانی معلوم شود پیدا کردد
که کرامتهای خدای تعالی در حق ادمی بینهایتست چنانکه فرمود اِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللّٰهِ لَا تُحْصُوهَا
قول هشتم — قول هشتم این کرامت انست که زبان او را بذکر ثناء کبریاء خود مشرف کرد و دل او را
بمعرفت و محبت صمدیت خود اراسته کردانید و جوارح و اعضای او را بانواع طاعات
و عبادات بیاراسته کرد لاجرم زبانش مشغول ذکر حق بود که اُذْكُرُونِي اَذْكُرْكُمْ دلش غرقه
محبت و معرفت حق بود که يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ اعضا و جوارحش غرقه عبودیت حق بود که
قول نهم — اَلَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللّٰهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلٰى جُنُوبِهِمْ قول نهم این کرامت انست که پدر ما
ادم را فضل نهاد بر فرشتگان بواسطه علم چنانکه فرمود قَالَ يَا اٰدَمُ اَنْبِئْهُمْ بِاَسْمَائِهِمْ
و مسجود فرشتگان کردانید که اُسْجُدُوا لِاٰدَمَ و ابلیس را از برای اعزاز او از بهشت بیرون
کرد که اُخْرُجْ مِنْهَا فَاِنَّكَ رَجِيمٌ و بسنگ لعنت سنگسار کرد که وَاِنَّ عَلَيْكَ اللَّعْنَةَ اِلٰى يَوْمِ الدِّينِ

وچون ذلت از ادم صادر شد توبه کرد توبه وی برحمت قبول کرد که فَتَابَ عَلَيْهِ
إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ انکاه تاج اجتبا واصطفا بر سرش نهاد که إِنَّ اللهَ اصْطَفَى آدَمَ
ومعلوم است که هر کرامت که در حق پدر موجود باشد نصیب وافر تمام ازان بپسر
برسد قول دهم از کرامت انست که هر پیغمبری که با دمیان فرستادیم از جنس ایشان
فرستاد وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا بِلِسَانِ قَوْمِهِ زیراکه رسول فرستادن هم از جنس
ایشان از غایت لطف وشفقت باشد قول یازدهم از کرامت انست که ادمی را
خط نبشتن بیاموخت عَلَّمَ بِالْقَلَمِ وحکمت درین انست که یک ادمیرا قدرت ان نباشد
که بتنها علم استنباط کند پس هر یک از ادمیان مقداری از علم استنباط میکند و
انرامی نویسد وان قوم که بعد ازین باشند امر اتمام میکنند وبدین طریق علمها کامل
وبجها تمام میکردد قول دوازدهم از کرامت انست که ادمیرا قادر کردانید
برسخن کفتن واورا قوت بیان وفصاحت داد چنانکه فرمود خَلَقَ الْإِنْسَانَ عَلَّمَهُ الْبَيَانَ
بلکه سخن را معجزهٔ محمد رسول الله کرد چنانکه کفت فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ ورسول کفت
که إِنَّ مِنَ الْبَيَانِ لَسِحْرًا قول سیزدهم از کرامت انست که ادمی از طعامها پاک لذیذ
روزی کرد در شیر فرمود که بَيْنِ فَرْثٍ وَدَمٍ لَبَنًا خَالِصًا سَائِغًا لِلشَّارِبِينَ ودر انکبین
فرمود يَخْرُجُ مِنْ بُطُونِهَا شَرَابٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهُ فِيهِ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ پس جمله طیبا ترا
حلال کرد قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وجای دیکر فرمود أُحِلَّ لَكُمُ الطَّيِّبَاتُ
ودرین موضع دقیقهٔ هست وان دقیقه انست که ادمی را محتاج طعام لذیذ کرد پس در
دل او دواعی چیزها بیافرید تا او باشدت حاجت ان اطعمه لذیذه را از برای رضای
افریدکار ایثار میکند وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا وجای دیکر
فرمود وَيُؤْثِرُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ انکاه بخشیدن را سبب ثواب
ابدی ونعمت سرمدی کرد که مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللهِ بَاقٍ قول چهاردهم

قول دهم

قول یازدهم

قول دوازدهم

قول سیزدهم

قول چهاردهم

از کرمت

از کرامت انست که بار تکلیف بر هیچ مخلوق چندان ننهاد که برادمی چنانکه فرمود إِنَّا
عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا
الْإِنْسَانُ ومعلوم است که چون پادشاه را بندکان بسیار باشد پس او بندهٔ را فرمان
رساند که باید که بخدمت خاص ما تو مشغول باشی هر اینه این بنده را بر غیر او فضیلتها
نهاده باشد قول پانزدهم امیر المومنین کفت ان کرامت انست که همه را ببهشت
دعوت کرد وَاللهُ يَدْعُو إِلَى دَارِ السَّلَامِ وبعد از دعوت بدیدار خویش وعده کرد لِلَّذِينَ
أَحْسَنُوا الْحُسْنَى وَزِيَادَةٌ فصل سیم در کیفیت افرینش ادم بدانکه حق تعالی در قران
مجید افرینش ادم را از ده نوع یاد فرموده است نوع اول انست که کفت ادم را از خاک
افریدم إِنَّ مَثَلَ عِيسَى عِنْدَ اللهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ وابلیس علیه اللعنه کفت من
از ادم بهترم زیراکه اصل من از اتش است واصل ادم از خاک واتش از خاک بهتر است پس
من از ادم بهتر باشم وبدانکه علما دلیلهای بسیار کفته اند که خاک از اتش بهتر است
حجت نخستین انست که خاک متواضعست واتش متکبر وقطعا متواضع بهتر است
از متکبر واز اینست که چون ادم از خاک بود تواضع کرد وکفت ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وابلیس چون
از اتش بود تکبر کرد وکفت أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ حجت دوم اینست که خاک اکرچه تاریکست
لکن عیب پوش است واتش اکرچه روشنست لکن پرده در عیبهاست وپرده پوش بهتر
از پرده در است حجت سیم انست که خاک اتش را بکشد واتش در خاک هیچ عمل نتواند کرد
واز این بود که دولت ادم ابلیس را باطل کرد ووسوسهٔ ابلیس صفوت ادم را باطل نتوانست
کرد حجت چهارم انست که خالق عالم خواست تا با فرینش مخلوقات کمال قدرت
خود ظاهر کند ادم را از خاک تاریک افرید ونور معرفت در روی تعبیه کرد تا خلق را معلوم
شود که هرچه هست عطیهٔ قدرت واوادت حق است نه طبیعت وخاصیت خلق حجت
پنجم خاک سبب زیادتیست یکدانه بوی ده هفتصد بازدهد چنانکه فرمود كَمَثَلِ

قول پانزدهم

فصل سیوم

نوع اول

حجت اول

حجت دوم

حجت سیوم

حجت چهارم

حجت پنجم

ابلیس را از اتش ودود [illegible] کفر ودود [illegible]

حَبَّةٍ اَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ فِی کُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ واتش سبب نقصان زیراکه هرچه
در اتش اندازی بسوزد و باطل شود و زیادت بهتر است از نقصان پس خاک بهتر از اتش باشد
جهت ششم خاک صاحب امانت است که وَالْبَلَدُ الطَّیِّبُ یَخْرُجُ نَبَاتُهُ بِاِذْنِ رَبِّهِ
واتش صاحب خیانتست زیراکه هرچه بوی دهی انرا بخورد و امانت از خیانت بهتر پس
خاک از اتش بهتر جهت هفتم اب پاکست و پاک کننده وَاَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً طَهُورًا
وخاک نیز پاکست و پاک کننده فَاِنْ لَمْ تَجِدُوا مَاءً فَتَیَمَّمُوا صَعِیْدًا طَیِّبًا واتش چنین نیست
وازاینست که جسمی پلید که بسوزد بقول شافعی رحمه الله پاک نشود پس خاک بهتر بود جهت هشتم صفت
اتش انست که نور او تحت بود و دود او فوق و صفت خاک انست که کثافت او تحت
بود و لطافت او فوق نه بینی که بیخ درخت که با منفعت بود بالای زمین است پس باید
که خاک بهتر از اتش بود جهت نهم اتش خوب صورتست لکن زشت سیرتست نه بینی که
اکر سر انکشت بدو رسد درد بیقرار پدید اید پس اتش بمرد منافق ماند یا بزن فاحشه
کار اما خاک زشت صورتست لکن خوب سیرتست زیراکه جمله مصالح مرده و زنده از خاک
حاصل شود و معلوم است که خوبی در سیرت به که در صورت پس باید که خاک از اتش
فاضلتر بود جهت دهم اتش روشنست لکن فرزند او تاریکست زیراکه هرچه اتش
در وی اثر کند سیاه و تیره شود و خاک تاریک صورتست لکن فرزند او سخت زیبا صورتست
زیراکه چندین هزار نوع از معادن و نبات و حیوانات که پدید اید همه در غایت خوبی اند
و تولد همه از خاکست پس خاک از اتش به بود جهت یازدهم نهایت عالم سفل کره
خاکست و نهایت عالم علو فلک اقصی است پس خاک یک رکنست از ارکان کره عالم جسمانی
اما اتش نه در غایت علوست نه در غایت سفل پس ان از ارکان عالم نیست و خاک از ارکانست
پس خاک به از اتش بود جهت دوازدهم اتش بسیار خورد و زود بمیرد و زمین
غذا نخورد بلکه همه خورند که از او غذا دهد و نمیرد پس اتش چون مرد بسیار خوار بیفایده است

وزمین

وزمین چون مرد بسیار منفعت بیضرر است پس زمین بهتر باشد از اتش جهت
سیزدهم رسول علیه السلام کفت مَنْ تَوَاضَعَ لِلّٰهِ رَفَعَهُ اللّٰهُ وَمَنْ تَکَبَّرَ وَضَعَهُ اللّٰهُ اتش دعوی
تکبر کرد لاجرم مقهور شد که وَاِنَّ عَلَیْکَ لَعْنَتِیْ اِلٰی یَوْمِ الدِّیْنِ وخاک تواضع کرد رَبَّنَا
ظَلَمْنَا اَنْفُسَنَا لاجرم رفعت یافت ثُمَّ اجْتَبَاهُ رَبُّهُ فَتَابَ عَلَیْهِ جهت چهاردهم
خاک باز کشنده است لاجرم پاینده است واتش رنجاننده است لاجرم زود میرنده است
تا معلوم شود که راحت رسانی سبب بقا است و رنج رسانی سبب فنا نوع دوم
در کیفیت افرینش ادم انست که فرمود وَهُوَ الَّذِیْ خَلَقَ مِنَ الْمَاءِ بَشَرًا فَجَعَلَهُ نَسَبًا وَصِهْرًا
بدانکه در اب صفات حمیده بسیار است نخستین انست که اب جوهر صافی نورانیست
لاجرم پذیرنده نور معرفت باشد صفت دوم انست که بر سر رود و این صفت
مقربان حضرت باشد که ایشان از سر قدم سازند در راه عبودیت حق صفت
سیم انست که اب پاک و پاک کننده است وازاینست که بقول شافعی جز باب طهارت
حاصل نشود نوع سیم در بیان افرینش ادم انست که او از کل افریده شده است
قال الله تعالی اِنِّیْ خَالِقٌ بَشَرًا مِّنْ طِیْنٍ و بدانکه در افریدن ادم از کل حکمتها است حکمت
نخستین انست که خاک کثیف است و اب لطیف خاک ساکن و اب متحرک خاک
خشک و اب تر این هر دو ضد را بقدرت بی علت خود با یکدیگر امیخته کرد و ادم را
از ان ترکیب بیافرید تا ترکیب ذات ادم و عالم چنانکه فرمود وَمِنْ کُلِّ شَیْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَیْنِ
حکمت دوم انست که هم خاک اتش را بکشد و هم اب پس ادم را از خاک و اب افرید
تا هم اب و هم خاک اتش حرص و شهوت و غضب را بکشد حکمت سیم اکر کسی بر کل
برود و پایش بلغزد و بیفتد باشد که جامه اش الوده شود اما اعضاش نشکند روح
ادم بحکم تعجیل خَلَقَ الْاِنْسَانَ مِنْ عَجَلٍ بدوید پایش بلغزید جامه عصمت وی الوده
شد وعصی ادم لکن اعضای وی نشکست که فَتَابَ عَلَیْهِ وَهَدٰی نوع چهارم

در شرح آفرینش آدم است که پادشاه عالم فرمود که آدم را از سلاله آفریدیم که لَقَدْ
خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ و سلاله آن گل باشد که از غایت لطافت از میان
انگشتان بیرون آید و در خبر آمده است که خَمَّرْتُ طِينَةَ آدَمَ بِيَدِي أَرْبَعِينَ صَبَاحًا پیرزنی بود
در شهر نیشابور او را نازنین گفتندی او پیوسته میگفتی که بیچاره آدمی اگر گل او است
مسخر خمرت طینة آدم بیده بود و اگر دل او است مسخر قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع
نوع پنجم
الرحمن بود پس آدمی بر چه کار تواند بودن نوع پنجم در شرح آفرینش آدم گفت إِنَّا
خَلَقْنَاهُمْ مِنْ طِينٍ لَازِبٍ و لازب آن گل باشد که از نرمی و لطیفی بانگشت بر نشیند مقصود
ازین آنست که چون گل آدمی در ابتدای حالت بید قدرت بر نشسته بود باید که دل
نوع ششم
او در نهایت حالت از عتبه رحمت مفارقت نکند نوع ششم فرمود إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا
مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ و درین آیت سه صفت یاد فرمود صفت نخستین
آنست که صلصال است و صلصال آن گل باشد که خشک شود که اگر چیزی در وی اندازی
از وی آواز وی پدید آید و این صفت اشارتست بدانکه آدمی میان تهی است و هر چه چنین
باشد بیچاره و ضعیف باشد و باندک سببی فریاد بر وی افتد صفت دوم آنست
که او حما است و حما آن گل تیره باشد که در بن آبدانها باشد و رنگ آن سیاه شده باشد
صفت سیم آنست که مسنونست یعنی بوی او ناخوش شده باشد و این اشارتست
نوع هفتم
بکثرت ذنوب و معاصی نوع هفتم در آیتی دیگر فرمود مِنْ صَلْصَالٍ كَالْفَخَّارِ و فخار
آن گلی باشد که خشک شود آنگاه آنرا باتش پخته کنند تا سفال شود و بدانکه جمع کردن
میان این همه آیات آنست که چون آب و خاک را با یکدیگر جمع کنند گل شود و چون گل را مدتی
پرورش دهند سلاله شود و لازب شود چون مدتی دیگر بگذرد حما مسنون شود
نوع هشتم
چون خشک کنند صلصال شود و چون باتش پخته کنند فخار شود پس معلوم شد
که میان این آیتها هیچ منافات نیست نوع هشتم فرمود که خُلِقَ الْإِنْسَانُ مِنْ عَجَلٍ

واین معنی

واین معنی اشارتست بدانکه آدمی بی صبر باشد روایت کرده اند که حق تعالی آدم را
بعد از همه چیزها آفریده است و در تمام دیگر روز آدینه چون روح بسر او در رسید
هنوز بپایش نرسیده بود که گفت الهی روح بجمله تن من در رسان پیش از آنکه شب در آید
نوع نهم
حق تعالی فرمود خُلِقَ الْإِنْسَانُ مِنْ عَجَلٍ نوع نهم فرمود لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي كَبَدٍ
و مراد از کبد رنج دنیا باشد و مشقت آن با بسیار و روا باشد که مراد شدائد مرگ و
تکالیف با بسیار اند و قیامت و این چهار قسم تفاصیل بسیار دارد و حکما میگویند در
وقت آفرینش همه ستارگان در شرف خویش بودند مگر عطارد که آن در شرف خویش
نوع دهم
نبود لاجرم کار آدمی هرگز نظامی تمام نگیرد و این معنی را بشعر گفته اند ان الكواكب
كن في اشرافها الا عطارد حين صور آدم نوع دهم فرمود الله تعالی و تقدس
اللَّهُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ ضَعْفٍ و بدانکه آثار ضعف و بیچارگی بر آدمی سخت ظاهر است
شافعی روزی در پیش پادشاهی نشسته بود و آن پادشاه را خواب می آمد هر بار
که در خواب شدی مگس بیامدی و بر چشم او بنشستی و زحمت نمودی پادشاه طپانچه
سخت بر روی خود زدی پس بگفت شافعی را گفت چه حکمت است خدای را درین که
مگس را آفرید شافعی گفت حکمت آنست کسانی که دعوی جباری کنند عجز ایشان با ایشان
فصل چهارم
نماید فصل چهارم در بیان مراتب آفرینش آدمیان آفریدگار تعالی
در قرآن مجید بیان کرده است که آن مراتب هفت است انجا که فرمود وَلَقَدْ خَلَقْنَا
الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ تا آخر آیت اما مرتبه نخستین آنست که وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ
سؤال
مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ بدانکه برین آیت سؤال مشکل متوجه است و آن آنست که مقصود ازین
آیت یا شرح آفرینش آدم است یا اولاد آدم اگر مقصود آفرینش آدم است وَلَقَدْ خَلَقْنَا
الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ راست بود لکن بقیت آیت ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ
مَكِينٍ تا آخر آیت مشکل بود زیرا که خلقت آدم از نطفه و علقه و مضغه نبود و اگر مقصود

جواب

از این آیت بیان آفرینش فرزند آدم بود ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَكِينٍ تا آخر آیت راست بود لکن اول آیت که وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ دشوار بود زیرا که فرزند آدم از گل آفریده نشده وجواب آنست که مراد از این آیت شرح آفرینش فرزند آدم است وایشان هم از گل آفریده شده اند زیرا که ایشان از نطفه وخون متولد شده اند واین هر دو از غذا متولد شده است وغذا یا حیوانی باشد یا نباتی اگر حیوانی باشد آن نیز از غذای دیگر متولد شده باشد وبعاقبت بنبات برسد ونبات از آب وخاک آفریده شده است پس معلوم شد که جمله فرزندان آدم از سلاله طین متولد شده اند واز اینست که خدای تعالی فرمود مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَفِيهَا نُعِيدُكُمْ وَمِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى اما مرتبه دوم آدم علیه السلام آنست که ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَكِينٍ وبدانکه ما را در تفسیر این آیت

مسئله اول

بدو مسئله حاجت است مسئله اول آنست که مراتب هضم بیان کنیم بباید دانستن که تن آدمی جسمی است گرم وتر وهرگاه که گرمی در وی اثر کند بخاری از وی متصاعد شود ومتحلل گردد واگر تحلل دایما موجود باشد وآنرا بدلی حاصل نشود آن جسم باطل شود پس آفریدگار رحیم تقدیر چنان کرد که چون مردم غذا بخورند از آن خوردن غذا بدل آن جسم متحلل شود لکن از آن وقت که غذا خورده بود تا آن وقت که آن غذا چنان شود که بدل اجزاء متحلله

مرتبه اول

حاصل شود چهار مرتبه در هضم بروی بگذرد مرتبه اول آنست که چون غذا خورده شود بمعده رسد وآب خورده شود وآب با غذا آمیخته شود واز وی جسمی متولد شود چون کشکاب سطبر ودر معده نضج بیابد بجگر آید آنچه کثیف باشد بامعا فرو شود تا آن غایت که نضج تمام شده باشد مرتبه دوم آنست که چون صافی آن غذا بجگر در آید ودر جگر پخته شود وبعد از پخته شدن خون متولد شود وکفکی بر سر آید وآن صفراست و

مرتبه دوم

آنرا زهره بکشد ودردی پدید آید وآن سوداست وآنرا سپرز بکشد وزیادتی آب که بوده باشد وبا غذا آمیخته شود از وی جدا شود وگرده آنرا بکشد وبقیت خون که در وی باشد

غذای

مرتبه سیوم

غذای گرده شود آنگاه مائیت بحیث صرف بمثانه در آید واز مثانه براه کذر احلیل جدا شود وتا این غایت هضم دوم شده باشد مرتبه سیم در هضم آنست که خون از جگر برگها در آید ودر رگها نضج تمام حاصل شود وآنچه فضله این نضج باشد بعرق ووسخ جدا شود وتا این غایت هضم سیوم تمام شده باشد مرتبه چهارم آنست که خون

مرتبه چهارم

از رگها باریک همچو موی باعضاء برسد وهمچو شبنم بر روی اعضا نشیند وتا این غایت هضم چهارم تمام شده باشد آنگاه قوت جاذبه اعضا آن اجزا را باندرون خود کشد وقایم مقام این جزوها گرداند که از تن جدا شده باشد وبدانکه چون غذا بهضم چهارم رسد وبر روی اعضا نشیند وخاصیت هر یک از اعضا در وی پدید آید طبیعت قدری از آن ماده بستاند وباوعیه منی در آرد وآنرا اصل حیوان گرداند وآن ماده را منی گویند واز اینست که فرزند بمادر وپدر خود ماند زیرا که تولد او از آن ماده است که بجواهر اعضاء سپرده است وخاصیت آن اعضا در وی پدید آمده لاجرم اعضاء فرزند هر آینه باعضاء پدر ومادر ماند آورده اند که جهودی بیامد وگفت ای محمد از تو مسئله پرسم اگر جواب گوئی بدانم که تو پیغامبری بحق پس گفت چه سببست که فرزند گاه بمادر ماند وگاه بپدر رسول صلی الله علیه وسلم گفت اگر منی پدر غالب شود فرزند بپدر ماند واگر منی مادر غالب باشد فرزند بمادر ماند جهود مسلمان شد پس پیدا شد که حقیقت منی

مسئله دوم

چیست مسئله دوم بدانکه تولد آدمی از نطفه است واز خون واین هر دو جسم در رطوبت اند پس حکمت آفریدگار رحیم چنان اقتضا کرد که حرارت این جسمها غالب باشد بر رطوبت این جسمها چنانکه پیوست آن حرارت آن رطوبت را کمتر همی گرداند تا چنان شود که اعضا صلب از وی متولد شود وچون چنین باشد پیوسته آن حرارت آن رطوبت را تجفیف می کند وآن رطوبت غذای آن حرارت می گردد ونسبت آن رطوبت با حرارت غریزی همچنانست که نسبت روغن با آتش وفتیله همچنانکه آتش در

فتیله گرفته است پیوسته از اجزای روغن چیزی تحلیل می کند همچنین حرارت غریزی
پیوسته از رطوبت غریزی چیزی تحلیل می کند لکن چندانکه رطوبت غریزی کمتر میشود
حرارت غریزی ضعیف میشود پس هم برین ترتیب بجائی رسد که حرارت غریزی رطوبت
غریزیرا بکلیت افنا کند و چون رطوبت غریزی فانی شود حرارت غریزی منطفی شود
همچنانکه چون آتش فتیله جمله روغن تحلیل کند آتش منطفی شود پس بدین طریق معلوم
شود که خالق عالم جل جلاله تن آدمیرا چنان آفریده است که وجود او سبب عدم او
باشد و هر اینه بمیرد و چون ابقاء شخص ممکن نبود طریقی ساخته شد که ابقاء او بنوع حاصل
باشد و آن چنانست که در وقت اتصال نطفه لذتی حاصل شود لاجرم حیوان از برای
طلب آن لذت بمباشرت مشغول باشد و زرع از صلب ذکور برحم اناث رسد و فرزند در
وجود آید تا نوع حیوان باقی ماند پاکا منزها آن آفریدگاری که در هر چیزی او را حکمتها کامل هزار
ودیعت باشد و از پنست که لواطه در شرع حرام است زیرا که حکمت خالق عالم تقدست در لذت
مباشرت وجود فرزند است و لواطه سبب فرزند نیست پس آنچه مقصود اصلی بود در
مباشرت ضایع شد در لواطه لاجرم در همه شرعها حرام بود و بدانکه چون طبیعت
بطلب لذت مباشرت مشغول شود حرارت بر جسد ذکر و انثی مستولی شود و بواسطهٔ
آن حرارت بعضی از آن ماده که بهضم چهارم رسیده است جدا شود و باوعیهٔ منی در آید
و براه احلیل در آید و برحم انثی رسد از وی فرزند متولد الا له الخلق والامر تبارک الله
رب العالمین **مسئله سیوم** بدانکه چون نطفهٔ مرد برحم زن در آید نطفه در رحم مسئله سیوم
چون کره شود و سبب آنکه نطفه چون کره شود وجوه بسیار است **وجه اول** انست وجه اول
که خاصیت رحم انست که نطفه را نگاه دارد و چون جرم نطفه اندک باشد و رحم بزرگ
باشد هر اینه رحم از همه جوانب گرد آن در آید و بدین سبب آن نطفه چون کره شود **وجه**
دوم انست که منی از رطوبت است و هر گاه که رطوبت را هیچ مانع نباشد شکل او

شکل

شکل کره باشد نه بینی که چون قطرها آب در هوا اندازی آن ساعت که آن قطرها
در هوا باشند همه گرد شوند چون دانهای مروارید **وجه سیوم** انست که چون پیدا
کردیم که نطفه از همه اعضا منفصل گردد هر اینه اجزای روح طبیعی و حیوانی و نفسانی
با آن ماده آمیخته گردد و چون این ماده در رحم افتاد اجزای روحانی بحکم مشابهت
جمع شوند و چون حکمت الهی در حفظ آن اجزای روحانی عنایت تمام داد لاجرم آن اجزای
روحانی را در میان آن جسم جمع کند و اجزای کثیف را گرد آن در آرد لاجرم آن جسم بر شکل
کره شود **وجه چهارم** انست که ابعد اشکال از قبول آفات شکل کره است پس
آفریدگار آن نطفه را از برای مبالغت در حفظ شکل کره کرد **مسئله چهارم**
بدانکه چون منی برحم رسد سه روز برآید بر ظاهر آن کره غشائی صلب بدید آید همچنانکه
خمیر نرم بر سنگ تفسیده نهند هر اینه غشاء صلب بر روی آن خمیر ظاهر شود و در آن
غشا حکمتهاست **حکمت اول** انست که ما پیدا کردیم که کره شدن جرم نطفه از برای
انست که تا اجزای کثیفه گرد اجزای روحانی در آید تا آن اجزای روحانی متحلل نشود و معلوم است
که چون این غشاء صلب گرد آن کره در آید حفظ اجزای روحانی کاملتر باشد **حکمت**
دوم انست که چون آن غشا گرد آن جسم در آید حرارت غریزی در باطن او جمع
شود و قوی گردد و چون حرارت غریزی قوی تر گردد عمل قوت مصوره بتدبیر خالق عالم تعالی حرارت
و تقدس کاملتر باشد **حکمت سیوم** انست که چون حرارت غریزی در باطن
کره جمع شود تاثیر او در تحلیل آن رطوبت که در اندرون باشد کاملتر باشد و هر اینه
چون چنین باشد بخارات در اندرون جسم متولد شود و آن بخارات هر اینه منفذی
جوید پس بدان سبب منافذ و مجاری در آن جسم پدید آید و بواسطه آن خلقت تمام شود
حکمت چهارم انست که چون آن غشا را مدت بر وی آید سخت تر شود و گرد جنین
در آید و آنرا مشیمه گویند و مصلحت مشیمه و منفعت او در حق جنین سخت ظاهر است

مسئله پنجم

تَبَارَكَ اللّٰهُ اَحْسَنُ الْخَالِقِينَ وَاَكْمَلُ الْمُنْفَذِينَ مسئله پنجم خالق عالم جل جلاله بکمال حکمت زن را چنان افرید که رطوبات او بیشتر باشد از رطوبات تن مرد و درین معنی حکمتهای بسیارست حکمت اوّل انست که چون رطوبات تن زن بسیار باشد هر اینه فضله از ان باقی ماند و فایده ان فضلها ان باشد که در وقت تولد فرزندان رطوبت مادهٔ تولد ان فرزند شود و اگر نه چنین بودی تولد فرزند از وی ممکن نبودی حکمت دوم انست که چون رطوبت در تن زن بسیار تر باشد اعضاء او قابل تمدد باشد چون فرزند در رحم متولد شود اعضاء اصلی او بواسطه بواسطهٔ زیادتی رطوبت ممتد شود و جایگاه فرزند پدید اید حکمت سیوم انکه در وقت جدا شدن فرزند ان اعضا بسبب کثرت رطوبات ممتد شود و گسسته نشود حکمت چهارم انست که زیادتی ان رطوبات که در تن زن باشد سبب ان شود که اندام او نرم تر باشد تا لذتی حاصل شود مرد را از مماسهٔ او و کاملتر باشد تا بواسطهٔ طلب ان لذت رغبت مرد بمجامعت بیشتر باشد تا سبب حدوث فرزند کاملتر بود تعالی من له الصنع المتقن والحکمة البالغة

مسئله ششم

مسئله ششم بدانکه ما پیدا کردیم که نطفه چون در رحم افتد همچون کره شود و انچه اجزای روحانی باشد در میان او جمع شود و انچه اجزای جسمانی باشد گرد اجزای روحانی در این مقام مناسبات عجیب ظاهر شود

مناسبت اول

مناسبت اول انست که انسان عالم اصغرست و جمله جهان عالم اکبر پس همچنانکه کره عالم اکبر در خلاء نامتناهی ایستاده است بحفظ و خواست خالق سبحانه و تعالی چنانکه فرمود اَللّٰهُ الَّذِي رَفَعَ السَّمٰوَاتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا همچنین کرهٔ عالم اصغر در فضاء رحم معلق ایستاده است بحفظ و خواست خالق عالم تعالی زیرا که جرم نطفه رطوبت غلیظ است و هرچه چنین است بطبع ثقیل باشد و ثقیل بطبع هابط بود پس ایستادن او در فضاء رحم هر اینه بحفظ و تدبیر خالق عالم باشد تعالی و تقدس

مناسبت دوم

مناسبت دوم بدانکه در صفت اسمانها

فرمود وَبَنَيْنَا فَوْقَكُمْ سَبْعًا شِدَادًا و بنا ان باشد که از بر قرار گاهی نهند اما انچه در هوا معلق بود او را بنا گفت زیرا که در احکام خلقت چنان بود که ان بنا محکم تر باشد همچنین اگرچه نطفه در فضاء رحم معلق ایستاده است لکن چون حفظ حق تعالی بغایت کمال است لاجرم نطفه را قرار ممکن گشت تامل کردن در اسرار قران در این ابواب سبب انفتاح مکاشفات عالم غیب بود

مناسبت سیوم

مناسبت سیوم انست که در عالم اصغر اجزای روحانی اندرون و اجزای کثیف جسمانی گرد او در امده و در عالم اکبر بخلاف این بود زیرا که زمین و اب اجزای کثیف است و در اندرون است و افلاک اجسام لطیف اند گرد ان اجزای کثیف در امده است

مناسبت چهارم

مناسبت چهارم انست که الله تعالی در صفت عالم اکبر فرمود خَلَقَ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضَ فِي سِتَّةِ اَيَّامٍ تخلیق این عالم در شش شبانه روز بود و اهل تجربه میگویند ان نطفه بعد از انکه شش شبانروز بر حال خود بماند و هیچ تغیر در وی راه نیابد و این مناسبت سخت عجیب است

مسئله هفتم

مسئله هفتم اورده اند که چون الله تعالی خواست که ادم را از خاک بیافریند فرشته را فرمود تا از هر جانب از جوانب زمین قبضهٔ خاک بر دارد بعضی سیاه و بعضی سپید بعضی خوش و بعضی ناخوش بعضی نرم و بعضی درشت و این همه را جمع کرد و از ان مجموع جسد ادم بیافرید لاجرم بعضی فرزندان ادم سیاه افرید و بعضی سپید و بعضی سرخ و بعضی رحیم و کریم و بعضی سخت دل و بعضی مؤمن و بعضی کافر هم برین قیاس چون خالق عالم تعالی و تقدس خواست که فرزند ادم را بیافریند فرشتهٔ موکل است بر تن ادمی او را بفرمود تا از هر جانب از جوانب تن پدر و مادر قبضهٔ برگرفتند و از دندان سپید و پوست سپید قبضهٔ برگرفتند از خون سرخ قبضه و از دماغ سرد قبضهٔ و از دل گرم قبضهٔ و از جگر تر قبضهٔ و از استخوان خشک قبضهٔ فی الجمله از هر عضوی از اعضاء پدر و مادر جزوی برگرفتند مناسب ان عضوی در طبیعت و خاصیت پس همچنانکه در افرینش ادم علیه السلام خبر داد که خمرت

از ابنا تکوین دارد والاثرهم در هوا معلق بود

طینة آدم بیدی اربعین صباحا اینجا نیز خبر داد که آفرینش فرزند آدم هم در چهل روز
تمام شود چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم فرموده که یجمع خلق احدکم فی بطن امه اربعین
یوما و بباید دانستن که در این مناسبات اسرار بسیست که علما دانستوری نیست شرح
او بزبان کفتن و در قلم آوردن وآن اسرار بیست که جز خالق عالم آنرا نداند مسئله
هشتم بدانکه آفریدکار ربتم هفتاد جای در قرآن مجید کیفیت تولد آدمی از
نطفه یاد کرده است و در هر موضعی بر لطیفهٔ عجیب و سر دقیقه تنبیه کرده استقصا
آن همه در این کتاب میسر نشود زیرا که سخن سخت دراز شود لکن ما از آن معانی نموداری
بیاوریم صفت نخستین از صفات آنست که دافق است یعنی آب جهنده اینجا
که فرمود خلق من ماء دافق و بدانکه در جهنده کی این آب حکمتها بسیار است حکمت
اول آنست که تا عاقلیان را معلوم شود که مقصود از مباشرت طلب لذت نیست
که اگر مقصود طلب لذت بودی هرچند کند کردن آن آب آهسته تر بودی لذت
دایم تر بودی پس چون جهنده بود معلوم شد که مقصود اصلی تولد فرزند است نه
حصول لذت حکمت دوم آنست که ما پیدا کردیم که فرشته موکل است بر جسد
آدمی از هر عضوی از اعضای آدمی قبضه بر گرفته است و مجموع آن نطفه است پس باید
که حاصل شدن آن مجموع در مقر رحم دفعهٔ واحد باشد والا آنچه نخست در رحم
در آید تأثیر طبیعت در وی متقدم باشد و آنچه بعد از آن در رحم آید تأثیر طبیعت در
وی متأخر باشد پس تکون بعضی از اعضا بر بعضی متقدم باشد و این مانع است
از حصول مصلحت جوهر و بدانکه چون منی سبب فاعل است لاجرم انفصال آن
دافق نبود بلکه قلیلا قلیلا بود نعم من له الحکمة البالغه حکمت سیوم آنست که
که جوهر اصل آدمی متولد است از نطفهٔ پدر چون چنین بود احتیاط کردن در حفظ
او بغایت کمال بود لاجرم از قعر صلب پدر منفصل شود بقعر رحم مادر در آید تا آنچه

مسئله هشتم — صفت اول — حکمت اول — حکمت دوم — حکمت سیوم

[illegible]

از رجال

ممکن

ممکن باشد از احتیاط کردن حاصل باشد صفت دوم آنست که یخرج
من بین الصلب والترائب و ترائب استخوانهای سینهٔ او بود و بدانکه صلب اشارتست
به پس پشت آدمی و ترائب اشارتست به پیش شکم زن پس این آیت اشارت باشد بدانکه
منی که متولد میشود از جملهٔ اعضای تن متولد میشود از پس و از پیش و از بالا و از زیر
و از یمین و یسار صفت سیوم فرمود الم یک نطفة من منی یمنی لطیفه حاصل است
و آن تنبیه است بر حقارت حال آدمی زیرا که منی بر کذر کاه بول بکذرد پس مراد از این
سخن آنست که تو آن کسی که یکبار بر کذرکاه بول پدر بکذشتی و دوم بار بر کذرکاه بول
مادر بکذشتی چه لایق حال تو باشد کردن کشی کردن و عجب آوردن صفت چهارم
فرمود الم نخلقکم من ماء مهین و بدانکه علماء شریعت را در صفت طهارت و نجاست
منی اختلافست امام شافعی رحمه الله می کوید پاکست هم آنکاه که تر باشد و هم آنکاه
که خشک باشد زیرا که پیغامبران علیهم السلام از او آفریده شده اند و اصل پیغامبران
روا نبود که پلید بود و مالک رحمه الله میکوید که پلید است هم تر و هم خشک و ابو
حنیفه رحمه الله میکوید پلید است چون تر باشد پاکست چون خشک باشد و بر همه
مذهبها اتفاقست که مستقذرات نفور است و طبع سلیم را از وی نفرت تمام باشد
پس معلوم شد که او ماء مهین است صفت پنجم او را نطفه کفت خلق الانسان
من نطفة و نطفه آب اندک باشد و از آن قطره آب مختصر جسمی بدین بزرگی پدید آمد
دلیل باشد بدانکه این اجزا که زیادت شد بتخلیق آفریدکار عالم در وجود آمد صفت
ششم او را امشاج خواند آنجا که فرمود انا خلقنا الانسان من نطفة امشاج نبتلیه
یعنی آمیخته است از هر جنسی علما را در تفسیر این آمیختگی وجوه است وجه اول آنست
که نطفهٔ پدر با نطفهٔ مادر آمیخته شد وجه دوم آنست که نطفه با خون حیض آمیخته
شد نبینی که چون زن حامله شد حیض و منقطع شود وجه سیم آنست که نطفه

صفت دوم — صفت سیوم — صفت چهارم — صفت پنجم — صفت ششم

که متو[لد]

مسئله پنجم

که متولد است از اخلاط عناصر اربعه است مسئله پنجم شرح صفاتی که خالق عالم تعالی و تقدس یاد کرده است از نطفه بدانکه تولد آدمی از نطفه برهان باهر و دلیل ظاهر است بر هستی آفریدگار تعالی و تقدس از ده نوع نوع اول آنست که گوییم می‌بینیم که نطفه از حالی بحالی می‌گردد و یقین است که خود در آن تغیرات مؤثر نیست و با آنکه این نیک ظاهر است سه جهت بگوییم جهت اول آنست که در خود اثر کند یا آن وقت کند که نیست باشد یا آن وقت که هست شده باشد قسم اول محالست زیرا که از عدم آفریدگاری محال باشد و قسم دوم هم محال است زیرا که چون هست شده باشد بهست کننده حاجت نباشد پس معلوم شد که او هست کننده خود نیست جهت دوم آنست که آدمی در وقت بزرگی در علم و قدرت کامل‌تر است که در آن وقت که نطفه بود و چون در غایت کمال سر موئی بر خود نتواند کرد دانید در وقت غایت عجز آفریدگاری چون تواند کرد جهت سیوم آنست که ترکیب بدن انسان ترکیبی است که آثار حکمت بی نهایت در وی ظاهر است و مثل این فعل جز از کامل حاصل نشود و انسان در آن وقت که نطفه باشد هیچ نداند پس آفریدگاری بدین خوبی بروی کی درست آید پس معلوم شد که آفریدگار او غیر او و مادر و پدر او است پس گوییم آن آفریدگار یا طبیعت است یا فاعل مختار و روا نبود که طبیعت باشد خواه آن طبیعت طبیعت نطفه گیر خواه طبیعت رحم مادر خواه طبیعت عناصر و ارکان خواه طبیعت افلاک و انجم زیرا که نطفه از دو حال بیرون نیست یا جسم متشابه الاجزاست فی نفسه یا مختلف الاجزاست فی نفسه اگر متشابه الاجزاست فی نفسه هرگاه که قوت طبیعت در وی عمل کند تاثیر آن قوت طبیعی در جسم متشابه الاجزا بر یک صفت باشد و هرگاه که چنین باشد شکل آن جسم کره باشد و طبیعت او متشابه باشد و بدین دلیل حکما گفته‌اند که اشکال بسایط باید که کره باشد پس باید که بدن آدمی کره باشد متشابه

جهت اول، جهت دوم، جهت سیوم، نوع اول

الطبیعة و الاجزا و معلوم است که نه چنین است پس معلوم شد که مؤثر در تخلیق بدن انسان طبیعت نیست اما اگر نطفه جسمی مختلف الاجزاست هر آینه آن جسم مرکب باشد از عالم اجسام که هر یک از ایشان متشابه الاجزا باشد و از این دو محال لازم آید محال اول آنست که باید که هر یک از آن اجزا کره باشد پس آدمی بر شکل با یکدیگر ملتصق شده و معلوم است که حال نه چنین است و محال دوم آنست که جسم منی جسم رطب است و هرچه چنین باشد ترتیب اجزای او بر یک نهج باقی نباشد پس باید که ترتیب اعضا بر یک نهج باقی نباشد و چون نه چنین است معلوم شد که خالق بدن حیوان موجودیست حکیم و عالم چنانکه تاثیر او بقدرت و ارادت و حکمت باشد اگر سایلی گوید چرا روا نداری که افلاک و کواکب حیات ناطقه باشند و آفریدگار بدن حیوانات اجرام فلک باشند یا اگر نه آفریدگار حیوان عقل باشد یا نفس باشد جواب آنست که ما درست کردیم که مدبر ابدان حیوانات فاعل مختار است آنگاه گوییم آن فاعل مختار یا واجب است یا ممکن اگر واجب است باید که نه جسم باشد نه جوهر نه عرض و اگر ممکن باشد هر آینه بواجب الوجود رسد و بهمه تقدیرها مقصود حاصل است و این برهان سخت روشن است بر وحدانیت و قدرت و حکمت و وحدت آفریدگار عالم تعالی و تقدس نوع دوم از دلایل تولد انسان از نطفه و آن آنست که نطفه جسم است ممتزج از طبایع چهارگانه بطبع از یکدیگر بریده باشند و آن قسر را قاسری باشد پس هر آینه فاعل مختار باید اگر سایلی سوال کند که چرا روا نباشد که آن قاسر نفس آن حیوان باشد جواب گوییم حدوث نفس و اتصال او بدان بدن موقوفست بر حدوث آن مزاج و حدوث آن مزاج موقوف آن اجتماع پس اگر آن اجتماع از برای نفس باشد دور بود و دور محال بود پس معلوم شد که اجتماع آن اجزا بر سبیل قهر به تقدیر و مشیت آفریدگار تعالی و تقدس است نوع سیم از دلایل تولد آدمی از نطفه آنست که در نطفه دو صفت است یکی گرمی و دوم تری

کروی باشد

نوع دوم

نوع سیم

پس حال این دو صفت از دو قسم بیرون نبود یا چنان باشد که این هر دو صفت متفق آدم
بود چنانکه هیچ یکی از آن دو صفت در دوم هیچ اثر نباشد یا چنان باشد که یکی بر دوم
غالب بود اما قسم نخستین لازم آید که هیچ دو در یکدیگر اثر نکنند پس باید که جسم
نطفه از حال خود نگردد اما قسم دوم آنست که یکی از آن دو صفت بر آن دوم غالب
باشد گوئیم تاثیر آن غالب در آن مغلوب یا بتدریج باشد یا دفعه واحده باشد
روا نباشد که بتدریج باشد زیرا که یک جسم در یک زمان از یک نوع جز یک عدد
حاصل نیاید زیرا که جمع مثلین محال است پس دو رطوبت بیک جسم قایم نبود پس
درست شد بیک جسم جز یک رطوبت قایم نباشد و یکچیز چون معدوم شود جز
دفعه واحده معدوم نشود زیرا که هرچه عدم او بر سبیل تدریج باشد چنان بود که
بعضی از وی معدوم شود و بعضی باقی ماند و هرچه چنین بود او یکچیز نباشد بلکه
دو چیز بود پس هرچه یکچیز بود عدم او دفعه واحده باشد پس پیدا شد که تاثیر حرارت
نطفه در رطوبت او اگر باشد باید که دفعه واحده باشد و معلوم است که چنین نیست
پس معلوم شد که اختلاف احوال که بر نطفه در می آید از برای تاثیر طبایع نیست بلکه
بتدبیر فاعل مختار و صانع حکیم است تعالی و تقدس نوع چهارم از دلایل حدوث
انسان بر کمال قدرت صانع حکیم تعالی و تقدس آنست که ترکیب ابدان حیوانات مشتمل
است بر وجود حکمت بسیار چنانکه در علم تشریح بیان آن گفته شود و در بدیهه
عقل تقلا مذکور است که افعال مشتمل بر کمال حکمت از جاهل صادر نشود و چون
از جاهل صادر نشود اولیتر باشد که از قوت مصوره که قوت طبیعی است بی ادراک
و بی شعور البته حاصل نشود بلکه خالق ابدان حیوانات آن باشد که در غایت حکمت
و نهایت علم باشد و جمله افاضل فلاسفه و اطبا در علم تشریح بدین معنی اعتراف
کرده اند پس گفتن که پدید آمدن اعضا از قوت مصوره است جهل محض و ضلالت

باشد

نوع چهارم

باشد بل که هر کس که احاطت او بعلم بیش باشد اعتراف او بخالق حکیم جل جلاله ظاهرتر باشد
مسئله اول اول عضو که در تن آدمی آفریده شود دل است و برهان آنست که ما پیدا کردیم
که جمله اجزاء روحانی مجتمع شود و جمله اجزای کثیف گرد آن در آید و بر آن محیط شود پس
آن موضع در میانه که مجمع الارواح است چون تمام شود آن دل باشد و ارواح از دل
بعضی بدماغ بر شود و بعضی بجسد در آید و این معنی هم از عجایب آفرینش است زیرا
که دل چون محل معرفت و محبت بود اول عضو که در وجود آید او بود تا معلوم شود که
مقصود از تخلیق انسان جز معرفت و محبت و طاعت نیست چنانکه فرمود وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ
وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ اینست سخن در تفسیر این آیت که ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَكِينٍ
اما مرتبه سیوم از مراتب آفرینش آدمی آنست که نطفه علقه شود چنانکه فرمود ثُمَّ خَلَقْنَا
النُّطْفَةَ عَلَقَةً و بدانکه اصحاب تجربه گفته اند که چون نطفه در رحم زن قرار گیرد شود چون
کره برنگ سپید شش شبانروز بماند چنانکه شرح آن بگفتیم آنگاه در اندرون این کره
در آن موضع که نزدیک باشد بمرکز او یکی نقطه از خون پدید آید و آن موضع آنست که ما
از آن مجمع الارواح نام نهادیم و آن دل است آنگاه بعد از آن دو نقطه دیگر پدید آید هم از خون
در اندرون او ظاهر شود یکی بر بالای آن نقطه و دیگر دست راست او آنگاه آن نقطه
بالائین دماغ است و نقطه دست راست جگر است و اعضاء رئیسه خود این سه است
پس آنگاه این نقطه کشیده شود و بیکدیگر پیوسته و مجموع این احوال در مقدار سه
روز دیگر ظاهر شود و مجموع آن از وقت ابتدا تا این ساعت نه روز باشد و باشد
که بیک روز یا متقدم شود یا متاخر آنگاه بعد از شش شبانروز دیگر و آن تمامت
پانزده شبانروز باشد از وقت ابتدا و جمله رنگ خون گیرد و علقه شود و باشد که بیک
روز یا دو روز یا متاخر شود یا متقدم شود اینست شرح حال علقه که گفتیم و بدانکه
برین مرتبه وجوه دلایل بر کمال قدرت و حکمت آفریدگار تعالی بسیار است دلیل

مسئله اول

مرتبه سیوم

دلیل اول

اول انست که هر نقاشی که خواهد تا نقشی ظاهر کند اورا سه چیز بباید اول جسمی
صلب بباید تا ان نقش را نکاه دارد دوم مکان واسع بباید تا ان نقاش ان نقش
را بتمامت بتواند کردن سیوم موضع روشن بباید تا نقاش ان نقش را چنان در
وجود ارد که در وی خللی نباشد وافریدکار عالم نقش زیبای وَصَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ
صُوَرَكُمْ ظاهر کرد واین هر سه شرط فاهت کرد زیرا که اکر این نقش بر فطرهٔ ماء مهین ظاهر
کرد موضع این نقش رحم بود باغایت تنکی او هُوَ الَّذِي يُصَوِّرُكُمْ فِي الْأَرْحَامِ و در غایت
ظلمت بود که يَخْلُقُكُمْ فِي بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ خَلْقًا مِنْ بَعْدِ خَلْقٍ فِي ظُلُمَاتٍ ثَلَاثٍ پس معلوم شد
که اختلاف احوال نطفه وعلقه برهان باهراست بر هستی افریدکار تعالی وتقدس

دوم دلیل

دلیل دوم انست که هر نقاش وکاتب که خواهد که نقشی کند اول نخست ان نقش
بر ظاهر ان جسم ظاهر کند انکاه ان نقش از ظاهر بباطن رسد واینجا حق تعالی نخست
ان سه نقطه که جایکاه دل ودماغ وجکرست در باطن ظاهر کند انکاه ان نقطه که رنک
خون دارد از باطن به ظاهر رسد واین دلیل است بر انچه همچنانکه ذات او به هیچ ذات

سیم دلیل

نماند صفات او بهیچ صفات نماند وهمچنین افعال او بهیچ نماند دلیل سیوم انست
که هر نقاش که نقش عجیب کند ان نقش خود را از چهار چیز نکاه دارد که چون خاک بروی
نشیند تاریک شود واز اب نکاه دارد که چون اب بروی بکذرد باطل کردد واز هوا
نکاه دارد که هر نقش که بروی بادها بسیار بکذرد طراوت وی نماند واز اتش نکاه
دارد که هر نقش که اتش بروی بکذرد بسوزد باطل شود وافعال خالق عالم جل جلاله
بخلاف اینست زیرا که ادم را علیه السلام از خاک افرید که إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ
خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ودیکر حیوانات را از اب افرید وَاللَّهُ خَلَقَ كُلَّ دَابَّةٍ مِنْ مَاءٍ وعیسی را از هوا

چهارم دلیل

فَنَفَخْنَا فِيهَا مِنْ رُوحِنَا وجان را از اتش افرید که وَالْجَانَّ خَلَقْنَاهُ مِنْ قَبْلُ مِنْ نَارِ السَّمُومِ این
همه دلیل است بر انچه افعال او بافعال هیچ مخلوق نماند دلیل چهارم اول که

افریده شد دل بود زیرا که سلطان تن دل بود پس اندیشه باید کردن که چه سبب بود
که دل سلطان تن شد ودیکر اعضا رعیت او شدند از برای ان نیست که جثه او از جثه
دیکر اعضا بزرکتر است زیرا که بسیار اعضاست در تن ادمی که از دل بزرکتر است و
بسبب ان نیست که از دیکر اعضا صلب تر است والا استخوان اولیتر بودی وهر صفت
که از صفات دل اعتبار کرده شود معلوم کردد که سلطنت دل از برای او نیست مکر
یک صفت وان انست که دل محل فکرت ومعدن معرفت ومحبت است پس چون دل

پنجم دلیل

که سلطان تن شد از برای ان بود که دل محل علم است معلوم شد که هیچ تشریف از
حضرت الصمدیت به بندکان نرسید شریفتر وعالیتر از معرفت وحکمت دلیل پنجم
انست که روح سلطان تن است وسریر او دلست وچون این سلطان محتاج سریر بود
لاجرم سریر او در وجود متقدم بود بر وجود دیکر اعضا پس اکر خالق عالم جل جلاله بر
عرش بودی بایستی که عرش در وجود متقدم بودی بر جملهٔ اجسام ولکن این باطل است
بنص قران ونص خبر اما نص قران انست که فرمود إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ
وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ وکلمه ثم اقتضا ان می کند که استوا بر عرش م

ششم دلیل

متاخر بوده است از تخلیق سموات وارض واما نص خبر انست که اول ما خلق الله تعالی
العقل دلیل ششم مشبه کفتند هر چه اشرف باشد مکان او فوق باشد وچون
الله تعالی اشرف موجودات است باید که مکان او فوق مکان موجودات باشد حق تعالی بطلان
این شبهت را جمله خلق را معلوم کردانید بدانکه سلطان جمله اعضا دلست واو فوق

هفتم دلیل

اعضا نیست پس معلوم شد که انچه کفتند که هر چه اشرف باشد باید که مکان او فوق
بود باطلست دلیل هفتم کوشت را پیش از انکه بیرنند سرخ باشد
چون اورا بپزند سرخی او کم میشود ورنک سپیدی غالب شود افریدکار عالم
تعالی نطفهٔ سپید را در یک رحم مادر نهاد وانرا بحرارت غریزی بپخت سپید

مرتبه چهارم

بود سرخ شد تا ظاهر کردد که افعال خدا تعالی با افعال خلق نماند مرتبه چهارم
ان علقه مضغه شود و بدانکه ما بیان کردیم که در پانزده روز علقه شود انگاه بده روز
روز مضغه شود و دل و دماغ و جکر از یکدیکر تمیز کردد و صورت پشت مهره بدید
اید و باشد که این معانی بده روز یا سه روز متقدم باشد یا متاخر انکاه بعد از نه
روز دیکر سر از کتف جدا شود و دستها از پهلو منفصل شود و باشد که حدوث
این احوال تا چهل روز هم نکشد اکر سایلی سوال کند که عبد الله بن مسعود رضی الله عنه
روایت کرد از مصطفی صلی الله علیه و سلم او فرمود اِنَّ خَلْقَ اَحَدِکُمْ یُجْمَعُ فِی بَطْنِ اُمِّهِ
اَرْبَعِینَ یَوْمًا ثُمَّ یَکُونُ عَلَقَةً مِثْلَ ذَالِکَ ثُمَّ یَکُونُ مُضْغَةً مِثْلَ ذَالِکَ ثُمَّ یُرْسِلُ اللهُ تَعَالَی اِلَیْهِ
مَلَکًا یَنْفَخُ فِیهِ فَیُؤْمَرُ بِاَرْبَعِ کَلِمَاتٍ فَیَکْتُبُ رِزْقَهُ وَاَجَلَهُ وَعَمَلَهُ وَشَقِیٌّ اَوْ سَعِیدٌ این دلیل است
که چهل روز نطفه باشد و چهل روز علقه باشد و چهل روز مضغه باشد و این خلاف
ان سخن است که از اهل تجارب روایت کرده شد جواب انست که اکرچه در مدت چهل
روز اعضا پدید اید ولکن کمال ان احوال انکاه ظاهر شود که این سه اربعین بکذرد
مرتبه پنجم انست که مضغه عظام شود چنانکه فرمود فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا و بدانکه
افریدکار تعالی از جمله اعضا حیوان استخوان فرمود زیراکه تولد استخوان از نطفه سخت
عجیب است زیراکه نطفه جسمی است در رقایت رطوبت و استخوان جسمی است در غایت
صلابت و کوشت جسمیست متوسط میان نرمی و سختی پس معقول چنانست که از
نطفه اول کوشت پدید اید انکاه استخوان و نه چنین است زیراکه استخوان اصل
تنست و کوشت تبع اوست و بعد از وی پدید اید چنانکه فرمود فَکَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا
پس معلوم شد که حدوث اعضا حیوان بر وفق طبیعت و خاصیت نیست بلکه بر
وفق مصلحت است پس باید که حدوث ان بقدرت و اراده باشد نه بطبع و علت

مرتبه ششم

و اما شرح اعداد استخوانها و کیفیت و شکل هر یک کفته شود ان شاالله مرتبه ششم

انست

حکمت اول

انست که فَکَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا بدانکه در افرینش کوشت حکمتها بسیار است حکمت
اول انست که خالق عالم جل جلاله تقدیر چنان کرده است که منبع قوت حس و قوت
حرکت دماغ باشد و دلیل برین انست که هرکاه که میان دماغ و میان عضوی سدی
افتد قوت حس و حرکت از ان عضو باطل شود و چون چنین باشد التی می باید که قوتها
حس و حرکت در وی بکذرد و بجمله اعضا برسد و ان الت اعصاب است پس الله تعالی
از دماغ اعصاب برویانید و ان اعصاب را بجمله استخوانها و تن وصول کرد تا قوت
حس و حرکت در ان اعصاب بکذرد تواند که استخوانها بجنباند اکر عصب سخت
باریک بود و خوف ان بود که در میانه بکسلد و ایضا عصب با استخوان متصل نمیشود
اتصال کامل پس خالق حکیم علیم جل جلاله کوشت بیافرید و ان اعصاب را سطایا کرد
و ان سطایاء عصب را بکوشت بیامیخت و ان را با استخوان موصول کرد تا از خوف زود
کسستن ایمن شود و با استخوانها نیکو متصل کردد و این منفعت عظیم است در افرینش

حکمت دوم

کوشت حکمت دوم انست که چون استخوانها بی افریده شد و فرجها در میان
استخوان باقی ماند پس خالق حکیم تعالی کوشت بیافرید تا ان فرجها بدان کوشتها
بسته شود همچنانکه چون چوبها در یکدیکر سازند و از ان چوبها چهار دیوار خانه برارند
هر اینه در میان ان چوبها فرجها باقی ماند هر اینه ان فرجها بکل استوار کنند حکمت

حکمت سیم

سیم انست که کوشت از خون پدید امده است و خون بطبع حار رطب است پس
قوت حرارت در کوشت باقی باشد پس کوشت که بدن ادمی باشد سبب قوت
حرارت تن او باشد و ان کوشت در تن او همچنان باشد که محلوج در جبه او باشد
و از ینست که هر که فربه باشد فربهی لحمی نه فربهی شحمی او سرما کمتر ازان یابد که لاغر تر

حکمت چهارم

بود حکمت چهارم انست که اکر کوشت حایل نباشد میان استخوانها
ان استخوانها متماس باشند و بسبب صلابت هر یک از دیکر شکسته شوند همچنان

چون سفال بر یکدیگر مالیده شود هر اینه هر دو شکسته شود از برای دفع این ضرر
خالق عالم تعالی گوشت در میان استخوانها بیافرید حکمت آنست که اگر بر تن آدمی گوشت
نبودی چون بر زمین بخفتی جرم استخوان بر زمین متصل شدی و آن سبب الم شدی
اما چون بر تن آدمی گوشت باشد چون بخسبد آن گوشت همچون بستر باشد نرم در زیر
پهلو پس او را رنج نرسد پاکا منزها آن خداوند حکیم تعالی و تقدس آنست که در هر نوعی از
مخلوقات حکمتهای بی نهایت باشد و هو العلیم **مرتبه هفتم** آنست که ثم انشاناه
خلقا آخر بدانکه طبیبان گفته اند هر گاه که خلقت اعضا در مدت حاصل شود چون
مثل آن مدت باوی مضاف شود جنین از رحم مادر منفصل شود مثلا اگر در سی روز
اعضاء او پدید آید چون شصت روز شود اعضا کامل شود چون صد و بیست روز
دیگر بگذرد جنین منفصل شود و مجموع آن صد و هشتاد روز باشد و آن شش ماه
باشد و اگر در سی و پنج روز اعضای او پدید آید در هفتاد روز اعضای او تمام شود و
چون صد و چهل روز دیگر بگذرد جنین منفصل شود و مجموع آن دویست و ده روز
باشد و آن هفت ماه باشد و اگر در چهل روز اعضای او پدید آید در هشتاد روز
تمام شود چون صد و شصت روز دیگر بگذرد جنین منفصل شود و مجموع آن دویست
و چهل روز بود و آن هشت ماه باشد و اگر اعضای او در چهل و پنج روز متولد شود در
نود روز تمام شود و چون صد و هشتاد روز دیگر بگذرد جنین منفصل شود و مجموع
آن دویست و هفتاد روز بود و آن نه ماه باشد و بدانکه این تقدیر که کرده شد بنا
بر تقریب است نه بنا بر تحقیق زیرا که سخن بسیار باشند که درین مقادیر زیادت و
نقصان ظاهر شود و عقول خلق از معرفت علل آن مقادیر قاصر باشد و کس را بر آن
اطلاع ممکن نباشد زیرا که اسرار حکمت بی نهایت حق تعالی جز بعلم بی غایت حق نتوان
دانستن و ما در بیان تکون انسان برین قدر قناعت کنیم تا سخن دراز نشود باب

مرتبه هفتم

چون خلقت اعضا تمام شود و چون زمان تکون وی باوی مضاف شود

دوم

باب دوم

دوم در عجایب خلقت آدمی در اعضای بسیطه

بباید دانستن که اعضای حیوان بر دو قسم است یکی را اعضای بسیطه گویند دوم را اعضای
مرکبه اما عضو بسیط آن عضوی باشد که هر جزو محسوس که از وی برگیری اسم آن جزو و
حد او عین اسم و حد کل او باشد چنانکه پاره استخوان هم استخوان باشد و پاره گوشت
هم گوشت باشد هر چه نه چنین باشد آنرا اعضای مرکبه گویند چون دست که پاره از
دست دست نباشد و پاره از پای پا نباشد و بدانکه اعضا ده نوعست عظام و غضاریف
و اعصاب و رباطات و اوتار و اورده و شریانات و اغشیه و لحم و جلد اینست جمله اعضای
بسیطه که در تن حیوانات موجود است و ما در هر یک ازین اعضا بعضی از منافع و صفات
او یاد کنیم بر سبیل اختصار **فصل** در صفات استخوانها و درین فصل چهار مسئله
است **مسئله اول** بدانکه استخوانها را دو قسم کرده اند قسم اول آنست که گوئیم منفعت
استخوان در تن حیوان سه نوعست نوع نخستین آنست که قیاس او با جملهٔ تن چون قیاس
اصل و اساسی باشد که دیگر اعضا بر وی بیست همچنانکه آنکس که کشتی سازد اول چوب
بزرگ بنهد آنگاه چوبهای دیگر بر وی ترکیب کند تا جمله کشتی ساخته شود دوم از استخوانها
آنست که قیاس گنبد او با جملهٔ تن همچو سپر باشد تا اگر بلائی از بیرون بتن رسد آن بلا
بدان استخوان رسد و بدان عضو که در اندرون او باشد نرسد همچنانکه استخوان سر
که در اندرون او دماغ است و دماغ عضو شریف است پس آفریدگار تعالی استخوان
سر گرد او در آورد تا اگر سنگی یا چوبی بدو رسد آن سنگ و چوب بر استخوان آید بر جرم
دماغ نیاید نوع سیم آنست که از استخوانها که قیاس او با جملهٔ تن چون قیاس آلات و ادوات
باشد که اعمال بواسطهٔ آن میسر گردد همچنانکه استخوانها انگشتان دستها و پایها زیرا که
حکمت در آفرینش انگشتان آنست که تا اعمال بسیار کردن بواسطهٔ این انگشتان آسان
باشد و بدانکه هر استخوان که او را از برای آن آفریده اند تا او سپر عضو دیگر باشد او را صمت

فصل

مسئله اول

آفریده اند اما هر استخوان که از برای آن آفریده اند تا ادوات حرکات اعمال باشد آن
استخوانرا کوچک آفریده اند که اگر بزرگ باشد گران باشد عمل کردن بوی آسان باشد
انگاه از برای آنکه تا نیک سبک باشد آن استخوانرا مجوف آفریده اند و تجویف را پر از مغز
کرده زیرا که چون ادوات حرکات و اعمال باشد هر اینه بسبب کثرت اعمال خشکی در وی
بدید آید پس از برای این معنی میان او را پر از مغز کرد تا جزوی آن مغز او را چرب میدارد
و بسبب کثرت حرکات خشکی بر وی غالب نشود پاک و منزه است آن خدای که چندین هزار
حکمت در خلقت انسان رعایت کرد قسم دوم آنست که گوییم هر آن دو استخوان
قسم دوم
که بیکدیگر پیوسته بوند آن پیوستگی بر چهار نوعست یکی موصول دوم مرکوز سیم
مدروز چهارم ملتصق اما نوع اول و آن موصول است بر چهار قسم قسم اول آنکه
مفصلی باشد آسان حرکت چنانکه مفصل بند دست و مفصل استخوانهای انگشتان
قسم دوم آنکه مفصلی باشد همچنانکه مفصل نیمهٔ بالائین از پشت مهره زیرا که مرد
تواند راست باستد و تواند که پشت خم دهد چنانکه در رکوع ولکن این حرکت چندان
نیست که حرکت بند دست و حرکت انگشتان قسم سیم آنست که مفصلی باشد که حرکت
او سخت اندک باشد همچنانکه حرکت استخوانهای سینه زیرا که مفصل استخوانها از حرکت
اندک در وقت دم زدن خالی نباشد قسم چهارم اینست که البته هیچ حرکت نکند
همچنانکه مفصل نیمهٔ زیرین از استخوانهای پشت مهره زیرا که آن مفاصل سخت محکم است
و هیچ حرکت نکند نوع دوم از انواع مجاورت دو استخوان مرکوز است و آن چنانکه
دندانها در استخوان زیرین سخت شده است اما نوع سیم و آنرا مدروز گویند و آن
کبرا استخوانهای سر زیرا که او مرکب است از استخوانهای بسیار و هر یک از آن استخوانها دندانها
داده همچون دندانهٔ اره و آفریدگار تعالی آنرا در یکدیگر ترکیب کرده است اما نوع چهارم
آنست که ملتصق است و آن همچنان است که استخوانهای ساعد دست زیرا که آن دو

استخوانست

مسئله دوم
استخوانست هر دو بیکدیگر باز نهاده اینست انواع پیوستگی استخوانها مسئله دوم
در شرح کیفیت استخوانها آفریدگار تعالی و تقدس جسد حیوانرا از یک استخوان نیافرید
از استخوانهای بسیار آفرید و در این معنی پنج منفعت است منفعت اول آنست که سخت
بسیار باشد که حیوانرا باید که بعضی اعضای خود بجنباند و اگر جملهٔ تن او یک استخوان بودی
این معنی میسر نبودی پس آفریدگار تعالی او را مرکب کرد از استخوانهای بسیار تا او را قدرت
آن باشد که یک عضو بجنباند چنانکه دیگر اعضای او ساکن باشد منفعت دوم
آنست که جسد حیوان حار و رطب است و پیوسته آن حرارت در آن رطوبت عمل
میکند و بخاری بر می انگیزد و اگر جملهٔ استخوانهای تن یکی بودی جدا شدن آن بخار
از اندرون تن متعذر بودی اما چون استخوان بسیار باشد آن بخارهای غلیظ از
مفاصل استخوانها منفصل شود و آفتی که از احتقان بخارها متولد شود زایل گردد
منفعت سیوم آنست که اگر جملهٔ استخوانهای تن یکی بودی اگر شکسته شدی آن
شکستگی بجملهٔ تن برسیدی و همهٔ تن از آن معیوب شدی اما چون مرکب باشد از استخوانهای
بسیار اگر یکی شکسته شود آن عیب بدیگری نرسد و باقی تن بسلامت بماند و از بهر
آنکه چون دست و پای خدمت کنندهٔ جملهٔ تن آمد و منافع ایشان سخت بسیار است لاجرم
دست مرکب آمد از سه قسم بازو و ساعد و کف و چون آن خدمتها از کف آمد لاجرم کف
مرکب آمد از بیست و هفت استخوان و اگر ضرری در یک استخوان بدید آید آن دیگر
استخوانها بسلامت بماند تا منفعتهائی که از دست حاصل می آید باطل نگردد پاک
منزه است آن خدائی که در آفرینش آدمی این چندین انواع حکمت و مصلحت بفضل
و رحمت رعایت کرد منفعت چهارم آنست که بعضی عضوها بزرگ بود لاجرم
استخوان وی بزرگ باید چون استخوان ران و استخوان بازو و بعضی عضوهای کوچک
بود لاجرم استخوان وی کوچک باید چون انگشتان منفعت پنجم آنست که حکمت چنان

اقتضا کرد که بعضی از استخوانها مجوف باشد و بعضی مصمت زیرا که اشرف اعضای تن
دلست و دماغ اما دل که سلطان تنست آفریدگار تعالی غشائی کرد او را و برده تا آن غشا
دارندهٔ دل باشد آنگاه شش را گرد آن غشا در آورد آنگاه چهار دیوار از استخوان سینه
و از پس او استخوان پشت آنگاه این چهار دیوار استخوانین را پر گوشت کرد تا اگر چوبی یا
سنگی بر وی آید اثر آن سنگ و چوب در استخوان کمتر باشد زیرا که اگر استخوان تهی باشد
چون سنگ بر وی آید شکسته شود اما چون بر استخوان گوشت باشد اثر آن سنگ کمتر
باشد نه بینی که اگر سنگ بر سنگ زنی چیزی از وی بشکند اما اگر سنگ در پنبه باشد
و سنگ دیگر بر وی آید از وی چیزی شکسته نشود و چون دل عضوی بود در غایت
شرف لاجرم آفریدگار عالم این همه اعضا از برای حفظ او و سلامت او بیافرید و اما دماغ
چون عضو شریف بود پوستی تنک گرد او در آورد آنگاه پوستی دیگر سخت در زیر
کاسه سر بیافرید و مقصود آن بود که آن دو پوست حایل باشد میان جرم دماغ و جرم
استخوان سر زیرا که دماغ تنک لطیف است و استخوان سخت کثیف و هرگاه که لطیف
مجاور کثیف باشد و هیچ حایل نباشد میان هر دو هر آینه لطیف را رنج باشد از برای
دفع این رنج این دو غشا بیافرید آنگاه استخوان سر را گرد دماغ در آورد تا اگر بلائی
رسد آن استخوان آن بلا را از گرد دماغ دور دارد آنگاه بر آن استخوان گوشت آفرید
از برای این معنی که در فصل گذشته گفته شد آنگاه پوست گرد گوشت در آورد
تا آن پوست آن گوشت را از عفونت نگاه دارد آنگاه موی آفرید بر آن
پوست تا اگر سنگی آید یا چوبی آید بر سر نخست بر موی آید و اثر او بر پوست
و گوشت و استخوان کمتر باشد و چون دل و دماغ اشرف اعضای تن بودند
آفریدگار تعالی در حفظ ایشان این همه احتیاطها بکرد و چون دیگر اعضا در شرف
از ایشان کمتر بودند لاجرم در حفظ دیگر اعضا این احتیاطها موجود نبود

فتبارک الله

مسئله سیوم

فتبارک الله احسن الخالقین **مسئله سیوم** در کیفیت استخوانهای سر خدای تعالی
در آفرینش سر انواع حکمت و رحمت ظاهر کرده است **نوع اول** آنست که
سر را گرد آفرید و درین معنی سه حکمتست حکمت اول آنست که شکل گرد
از قبول آفات دورتر باشد زیرا که هرگاه که گرد باشد چون سنگی یا چوبی بر وی آید
آن ملاقات ثمرتی اندک باشد و اگر مضلع باشد ثمرتی بزرگ باشد حکمت دوم
آنست که هرگاه که گرد باشد ~~چون سنگی یا چوبی بر وی آید~~ مضلعی باشد که مساحت
هر دو متساوی آن گرد از آن مضلع فراختر باشد حکمت سیوم آنست که سر آدمی
بر مثال آسمان آمد و چشم بر وی بر مثال آفتاب و ماه و قوت حافظه بر مثال لوح
المحفوظ و قوت مفکره بر مثال قلم همچنانکه فلک گرد بود لاجرم سر آدمی هم گرد بود **نوع دوم**
در آفرینش سر آنست که کاسه سر یک استخوان نیست بل که استخوانها بسیارست
با یکدیگر ترکیب کرده درین معنی سه حکمتست حکمت اول آنست که جملهٔ تن آدمی
گرم و ترست و چون گرمی در تری عمل کند هر آینه بخارها بر انگیخته شود و بخار قصد
بالا کند و سر بر بالای تن است پس جمله بخارها که در تن باشد بسر بر آید پس آفریدگار
حکیم جل جلاله استخوان سر یک پاره نیافرید بل که آن استخوان مرکب آفرید از استخوانهای
بسیار تا آن بخار پیوسته بسر بر می آید از مفاصل آن استخوانها جدا میشود و آدمی
بسلامت می ماند حکمت دوم آنست که ما تقدیر کردیم که آفریدگار تعالی غشای تنک
گرد جرم دماغ در آورد و غشای دیگر سخت در زیر استخوان سر بیافرید و حکمت
آن بود که آن دو غشا حایل باشند میان جرم دماغ لطیف و میان جرم استخوان
کثیف و حکمت چنان تقاضا کرد که میان این دو غشا فضا موجود باشد جرم دماغ
ملصق شود بجرم استخوان و آن سبب رنج شود و چون این وجه تعلیل معلوم
شد گوئیم این حکمت آنگاه حاصل شود که غشای سخت بجرم استخوان ملتصق باشد

نوع اول

نوع دوم

زیرا که در وقت بانک بلند کردن و در وقت غضب سخت جرم دماغ [illegible]

لاجرم افرید کار حکیم تعالی استخوان سر را مرکب افرید از استخوانهای بسیار و درکهای
بسیار سخت باریک از ان غشای صلب ظاهر کرد وان درکها را در مفاصل استخوانهای
سر بکذرانید و بیرون سر اورد و بغشای بیرونی سر موصول کرد تا از برای این معنی
ان غشا که در اندرون سر است بر استخوان ملتصق شد تا ان فضا که کفته
شد باقی ماند وان مصلحت حاصل شود **حکمت سیوم** انست که جرم دماغ
در غایت شرفست و کاسه سر وقایه است پس احتیاط کردن در این استخوان واجب است
واکر استخوان یکی بودی اکر شکسته شدی بکلی باطل کشتی اما چون مرکب باشد
از استخوانهای بسیار اکر یکی شکسته شود باقی بسلامت بماند پس معلوم شد که افریدن
استخوانهای سر از استخوانهای بسیار بمصلحت نزدیکتر است و همچنین ان چهار دیوار
استخوانین که وقایه دلست مرکب از استخوانهای بسیار هم از برای مصلحتی که کفته شود
نوع سیوم در افرینش استخوان سر انست که کاسه سر مرکب است از شش پاره
استخوان چهار استخوان بر شکل چهار دیوار و دو پاره استخوان بر ان چهار دیوار
نهاده بر مثال اسمانه خانه یکی از ان چهار کانه استخوان پیشانیست دوم استخوان
پس سر و دو استخوان دیکر از جانب سر و بدانکه در این شش پاره استخوان حکمتهای
خالق عالم تعالی بسیارست و ما از ان حکمتها یکی تقریر کنیم وان انست که ان چهار
استخوان که بر مثال چهار دیوارست متشابه نیستند در طبع و خاصیت بلکه ان
استخوان که پیشانیست از ان چهار لطیف تر و نازکتر است وان دو استخوان که بر دو
جانب سر است متوسط اند در لطافت و کثافت و حکمت در این معنی از دو
وجه است حکمت اول انست که میان معده و میان مقدم دماغ مشارکت
قوی حاصل است و از اینست که اکر بوی نا خوش بمشام رسد بوی اید اکر
اب سرد بخورد اثر ان سردی در مقدم دماغ مردم بدید اید پس معلوم

استخوان کر از انکه از چین سر اسفنج است از هر چهار کثیف تر است و عقب تر و ان

شد

حکمت سیوم
نوع سیوم

شد که میان معده و میان مقدم دماغ مشارکت قوی حاصل است و معده
محل رطوبات بسیار است لاجرم پیوسته بخارات بسیار از معده بمقدم دماغ
بر می اید پس از برای این معنی افریدکار تعالی استخوان پیشانی نیک نرم و لطیف
افرید تا ان بخارات در منافذ استخوان لطیف متحلل میشود و چون مشارکت
میان معده و میان مقدم دماغ حاصل بود و میان موخر دماغ حاصل نشود
لاجرم از برای این معنی ان استخوان که در مقدم سر هست نیک لطیف
امد وان استخوان که از پس سر هست سخت امد حکمت دوم انست که قوت
بینائی نکاه دارنده است و چشم در پیش سر هست و در پس سر نیست
پس استخوان پیشین در حفظ چشم است و استخوان پسین از حفظ چشم
محروم است پس احتیاط بصلابت قوت بیشتر بود و استخوان که بر دو جانب
سر اند در منفعت حفظ چشم متوسط اند لاجرم در صلابت و رخاوت معتدل
امدند این چندین منافع و مصالح بفضل بی نهایت و رحمت بی غایت
رعایت کرد **مسئله چهارم** بدانکه سخن در منافع اعضاء انسان
بیحیث بسیار است اکر انرا باستقصا بیاریم مجلدات بسیار حاصل شود و ما
یک مثال دیکر بیاریم و سخن بران ختم کنیم وان انست که هیچ اعضا در تن از
انکشتان حقیرتر نیست و ما اندکی از منافع ان بیاریم تا باقی بران قیاس کرده شود
و معلوم کردد که حکمتهای خدای تعالی در افرینش هر ذره از ذرات محدثات
بی نهایتست و عقل خلق را بدان راه نیست **نوع اول** در کیفیت
خلقت انکشتان بدانکه صانع حکیم رحیم تعالی در افرینش هر یک از انکشتان
انواع حکمت رعایت فرمود حکمت اول انست که مقصود از افرینش دست
انست که تا او خدمتی کند وان خدمت انکه انکاه تمام شود که هر یک

مسئله چهارم
نوع اول

از انکشتان مرکب باشد از سه استخوان نه کم و نه بیش و برهان این انست که کاه باشد که مردم را حاجت اید بدان که انکشتان راست بدارد انکاه که خواهد که جمله کف دست بر جسمی مالد پس اکر انکشتان او کرده افریده بودی این منفعت باطل شدی وکاه باشد که مردم را حاجت اید بدانکه انکشتانرا کرد کند انکاه خواهد که مشت زند پس اکر انکشتانرا از یک استخوان افریده بودی این منفعت باطل شدی وکاه باشد که مردم را حاجت اید بدانکه انکشتانرا کرد کند انکاه خواهد که مشت زند پس اکر انکشتانرا کرد از یک استخوان افریده بودی این منفعت باطل شدی پس معلوم شد که مصلحت ادمی انست که انکشت ادمی مرکب باشد از استخوانها وایضا روا نباشد که هر یک از انکشتان مرکب باشد از دو استخوان وبس زیرا که چون مردم خواهد که چیزی بر کیرد انکشتانرا کرد ان چیز در ارد بر مثال دایره واکر انکشت مرکب باشد از دو استخوان این معنی میسر نشود وهمچنین وقت باشد که مردم را حاجت اید که کف را همچنان کرداند که قدحی چنانکه در وقت اب خوردن وکاه باشد که هر دو کف با یکدیکر ترکیب کند وهر دو بر مثال کاسه بزرک شود چنانکه در این وقت که خواهد که وضو کند هر دو کف بیکدیکر باز نهد واز وی چون کاسه بزرک حاصل شود واکر انکشتان مرکب از دو استخوان بودی این معنی میسر نشدی وهمچنین اکر استخوان انکشت دو بودی کرد کردن انکشتان در وقت مشت زدن میسر نشدی پس معلوم شد که روا نیست که انکشت از یک استخوان باشد وایضا روا نیست که بیش از سه استخوان باشد زیرا که هر چیزی که ترکیبات در وی بسیار باشد ضعیف شود ومقصود از افرینش دست انست که تا اعمال بسیار از وی میسر شود پس معلوم شد که مصلحت جز این نیست که هر یک از انکشتان مرکب باشد

از سه استخوان

از سه استخوان نه کم ونه بیش چنانکه هر یک از انکشتان مرکبست از سه پاره جمله دست هم مرکبست از سه پاره بازو وساعد وکف فتبارک من له الصنع المتقن والتالیف العجیب **نوع دوم** در افرینش انکشتان انست که چهار انکشت بر یک صفت افریده شد وانکشت پنجم هم بران صفت افریده نشد بل که چنان افریده شد که ان یک انکشت برابر بود بران چهار انکشت باشد واز نیست که اکر انکشت پنجم را افتی رسد اکثر اعمال دست مختل شود واز برای این حکمت است که فرجه میان این انکشت ومیان ان چهار کانه دیکر بیش از انست که میان هر یک از چهار کانه میباشد واز این نیست که چون ادمی خواهد که چیزی کرد بر کیرد ان چهار انکشت از یکجانب کند وانکشت پنجم از جانب دیکر وان انکشت بر مثال دایره کرد ان چیز در ارد وانرا برد اکر بس اکر این چیز بزرک باشد هر دو دست کرد او در ارد واورا بر کیرد زیرا که هر یک از دستها مرکبست از سه استخوان پس اکر انچیز کوچک باشد دو انکشت کرد او در اید بر مثال دایره وان هم شش استخوان باشد ودرین معنی دقیقه دیکر نیست عجیب تر وان انست که بدین طریق که تقریر کرده شد چون دو انکشت کرد چیزی در اید مسدسی حاصل شود ومیان مسدس دایره مناسبات عجیب است پس دایره بمسدس نزدیک است ودایره برین شکل ابعد عن قبول الافات است لاجرم از برای این معانی ترکیب انکشت از سه استخوان امد وترکیب دست هم از سه استخوان امد فتبارک الله احسن الخالقین **نوع سیم** در افرینش انکشتان انست که در درازی ودر کوتاهی مختلف افرید ودرین معنی دو حکمت است عجیب حکمت اول انست که وقت باشد که مردم را حاجت اید که از کف دست خود کاسه سازد چنانکه ان

نوع دوم

نوع سیوم

وقت

وقت که بکف دست خود آب خورد و این ان وقت باشد که در میانهٔ کف او مغاکی پدید آید و ان مغاک بتدریج کمتر می شود تا انکاه که بکنار کف دست برسد چنانکه کاسه که در اندرون او مغاکی باشد انکاه ان مغاک ببالا بر می اید تا انجا که کرانهٔ کاسه باشد و این حالت انکاه باشد که انکشتان در طول و قصر مختلف باشند و دلیل برین انست که چون کف دست بر مثال کاسه کنند و سر انکشتان فراهم ارند سر چهار انکشتان برابر شود و یکی با دیکری هیچ زیادتی نماند پس معلوم شد که از کف کاسه ساختن انکاه میسر شود که انکشتان در طول و قصر مختلف باشند حکمت دوم انست که در وقت انکه انکشتان راست ایستاده باشند سر انکشتان بر مثال نصف دایره بود و ما پیدا کردیم که اشرف اشکال دایره است **نوع چهارم** در کیفیت خلقت استخوانها بدانکه صانع تعالی در افرینش استخوانها پنج نوع حکمت رعایت فرمود حکمت اول انست که ان استخوانها در غایت صلابت است زیرا که در اکثر اعمال کارهای سخت بدین انکشتان کرده شود هر اینه باید که این انکشتان در غایت صلابت باشند حکمت دوم انست که استخوانها را کرد افرید زیرا که اشرف اشکال دایره است حکمت سیوم انست که ان مجوف باشد زیرا که چون اکثر اعمال بدین انکشتان کرده شود باید که سبک باشند حکمت چهارم انست که چون اکثر اعمال بدین انکشتان کرده می شود هر اینه این انکشتان در اکثر اوقات در حرکت باشند و حرکت سبب کرمی است و کرمی سبب خشکی است پس افریدکار تعالی و تقدس در میان تجاویف این استخوانها مغز افرید تا در یک بطبیعت روغن ناچربی ان مغز ضرر خشکی حرکت باز دارد حکمت پنجم انست که چون هر یک ازین انکشتان [illegible] مرکب امد از سه استخوان هر اینه استخوان نخستین حامل

نوع چهارم

باشد دوم را و دوم حامل باشد سیوم را و حامل باید که قوی تر باشد از محمول لاجرم استخوان نخستین قوی تر امد و بعد از وی استخوان دوم و کوچکترین میان استخوانها ان سیم امد **نوع پنجم** در کیفیت استخوانهای انکشتان افریدکار حکیم تعالی و تقدس درین باب ده نوع حکمت رعایت کرد حکمت اول انست که ترکیب این استخوانها بر وجهی می بایست که چنان باشد که یکی متحرک شود چنانکه ان دیکر ساکن باشد و این معنی انکاه باشد که در یک استخوان نقره باشد و در دوم لقمه تا چون ان لقمه در ان نقره قرار کیرد این مفصل چنان باشد که حرکت یکی با سکون دوم اسان باشد حکمت دوم انست که نقره مغاکیست و ان سبب ضعف است و لقمه زیادتیست و ان سبب قوتست و ما پیدا کردیم که ان استخوان که حامل است قوی تر است از انکه محمول است لاجرم حکمت چنان اقتضا کرد که ان نقره در حامل باشد و ان لقمه بر محمول حکمت سیوم انست که چون مفصل این استخوان مفصلیست که دایما در حرکت باشد و دو استخوان که دایما بر یکدیکر سوده شود سبب ان شود که تفتت و شکستکی در ان دو استخوان بدید اید از برای این معنی صانع حکیم و خالق رحیم جل جلاله ان نقره و ان لقمه را غشائی بیافرید از غضروف زیرا که غضروف سخت نرم باشد پس در وقت حرکت شکستکی و تفتت حاصل نشود حکمت چهارم انست که غضروف بارد و رطب است و حرکت مفصل سبب حرارت و یبوست است پس بسبب ان غضروف اعتدال حاصل شود حکمت پنجم انست که در میان این مفصل رطوبت دهنی بیافرید تا ان حرارت سبب اسانی حرکت باشد و سبب تدارک حرارت یبوست همچنانکه چون در پاشنه در روغن ریزند حرکت اسان تر باشد حکمت ششم انست که از دو طرف استخوان رباطات سخت

نوع پنجم

افر

افرید وان رباطات را بیکدیکر موصول کرد وصل سخت محکم و تمام بواسطهٔ
ان رباطات ان مفصل باقی ماند واز یکدیکر بیرون نیفتد حکمت هفتم
انست که ان نقره چندان فراخ نیافرید که هم از وی بیرون افتد و چندان
تنك نیافرید که حرکت کردن در وی اسان باشد و بیرون افتادن وی ازان
نقره اسان نباشد حکمت هشتم انست که چون استخوان بالائین بر استخوان
زیرین ترکیب کرد استخوانهاء کوچك کرد ان مفصل درا ورد همچنانکه چون نکین
در انکشترین ترکیب کنند دندانهاء بسیار کرد ان نکین در ارند تا ان دندانها
ان نکین را در انکشترین ثابت کردانند اینجا نیز افرید کار حکیم تعالی ان استخوانها
کوچك کرد ان مفصل درا ورد تا ان مفصل بواسطهٔ ان استخوانها محکم شود
حکمت نهم انست که مفصل استخوانهاء انکشتان از پس باز نشود واز پیش بهم
فراز نیاند لاجرم ان استخوانها که کرد ان مفصل درامد انچه از پس بود بزرکتر
بود تا بسبب بزرکی ان استخوانها انکشت از پیش باز نشود وانچه از پیش بود
سخت کوچك بود تا بسبب کوچکی منع نکند انکشتان را از فراهم امدن حکمت
دهم انست که بعد ازین همه احتیاطها غشائی بر وی در کشید بر بالاء ان غشا
کوشت اندك بیافرید و بر بالاء ان کوشت پوست تنك بیافرید تا مفصل
عضو بر وفق مصلحت باقی ماند اینست مجموع ان ده حکمت که ادمی را
معلوم شده است در ترکیب مفاصل استخوانهاء انکشتان با انکه معلوم است
که جز اندك معلوم نشده است چنانکه فرموده وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا

منفعت ششم در منفعت ناخن بدانکه سخن در ناخن از چهار
وجه است اما وجه اول در حکمت افرینش ناخن و در وی چهار حکمت است
حکمت اول انست که مقصود اعظم در افرینش دست بر کرفتن چیزها است پس

اکر

اکر سر انکشتان از کوشت برهنه باشند واستخوان تنها باشد بر کرفتن چیزها
دشوار باشد و چون چنین باشد ان استخوان ازان سبك بلغزد و بر کرفتن دشوار
باشد پس معلوم شد که بر سر انکشتان باید که کوشت باشد و چون این درست
شد کوئیم که اکر بر سر انکشتان ناخن نباشد چون که خواهد که چیزی کوچك بر کرد
چون سوزنی یا دانهٔ کنجد اعتماد باید کردن بر سر انکشت چون کوشت باشد
واز پس او ناخن نباشد ان کوشت از پس باز شود و بر کرفتن ان چیز میسر
نباشد اما چون از پس ان ناخن باشد چون بر ان کوشت اعتماد کرده شود ناخن
کوشت را نکاه دارد لاجرم بر کرفتن اسان باشد پاکا منزها ان افریدکاری که
در افرینش ادمی این چندین مصلحت رعایت کرد حکمت دوم انست که اندام
بخارد ناخن الت ان خاریدن باشد و بدانکه درین معنی حکمت عجیب است
وان انست که چون اندام ادمی بخارد دست در حال بدان موضع رساند چنانکه
البته هیچ خطا نکند و هیچ غلط نیفتد تا مصلحت بقاء ادمی کامل باشد حکمت
سیوم انست که ناخن دیکر حیوانات الت دریدن و پاره کردن است پس ادمی را
همین الت بداد تا بدفع کردن موذی از جسد هیچ توقف نیفتد تا مصلحت
بقاء ادمی کامل باشد حکمت چهارم انست که ناخن دیکر حیوانات الت
دریدن و پاره کردن است پس ادمی را همچنین الت بداد ضعیف تر از انکه
دیکر حیوانات تا ادمی را معلوم شود که او را از برای رنجانیدن و کشتن
نیافریده اند اکر مقصود از خلقت ادمی ان بودی ناخن او چون ناخن دیکر
حیوانات بودی وجه دوم در مباحثهٔ ناخن انست که او را چنان
افرید که در نشو و نما باشد همیشه بسبب انکه مردم بناخن اندام خود بخارد
و در چیزهاء کوچك بر کرفتن بکار دارد لازم اید که سوده و شکسته کردد

ومقصود ازاین انست که خاطر نشین دفع کردن موذی است ازاین سبب
افریدکار تعالی وتقدس بوی همین الت بداد تا بدفع کردن موذی از جسد هیچ
توقف نیفتد ۱۲ سع

وجه دوم

پس حکمت آن اقتضا کرد که پیوسته در نشو و نما باشد تا آن نقصان بدین زیادت باشد **وجه سیوم** در مباحثهٔ ناخن آنست که تقدیر کردهایم که تقدیر کردیم که دایره اشرف اشکال است و از قبول آفات ابعد **وجه چهارم** در منافع ناخن آنست که ناخن گوشت پیوسته نیست و اگر منفعت او در خاریدن و چیزی از چیزی بر کندن باطل شدی و از جانب انگشتان متصل است بگوشت برای آن که گوشت عضو لطیف و نرم است و ناخن عضو کثیف و سخت است و مجاورت میان کثیف و لطیف منافی حال اعتدال است لاجرم آفریدگار حکیم تعالی و تقدس چنان تقدیر کرد که آن موضع که وصل گوشت است پیوسته تنگ بود تا آن پوست واسطه باشد میان گوشت نرم و ناخن سخت و نگاه دارندهٔ ناخن باشد بر جایگاه خویش همچنانکه چون نگین بر انگشتری ترکیب کنند گرد آن موضع را تنگ کنند و گرد بر گرد در آرند حق تعالی و تقدس عن العبث والباطل **نوع هفتم** در منافع کف دست آنست که چون حکمت و رحمت خالق تعالی آنست که دست آلت گرفتن چیزها باشد تقدیر چنان کرد که کمال قوت لمس در کف نهاد و بباید دانست که آفریدگار تعالی حیوانرا پنج حس داد چهار حس بچهار عضو مخصوص کرد و حس پنجم را در جملهٔ تن بیافرید و آن حس لمس است و حکمت آنست که فایدهٔ حس لمس آنست که اگر جسم بوی رسد که حرارت او سخت بقوت بود یا برودت او یا رطوبت او یا یبوست او پس اگر حیوان از وی دور نشود آن کیفیت بر بدن حیوان غالب شود و حیوان هلاک شود پس حکمت در آفرینش حس لمس آنست که چون حیوان بحس لمس از آن کیفیت با قوت خبر یابد و از وی بگریزد و هلاک نشود و چون این حاجت در جملهٔ اعضا موجود بود لاجرم آفریدگار تعالی حس لمس در همه

وجه سیم

وجه چهارم

نوع هفتم

اعضا

اعضا بیافرید و بیک عضو مخصوص نکرد و بباید دانستن که اگرچه حس لمس در همه اعضا موجود بود لکن کمال حس لمس و قوت او در کف دست آفرید زیرا که چون مقصود اصلی از آفریدن دست گرفتن چیزها است پس ملاقات اجسام بیرونی دست را پیش از آن باشد که دیگر اعضا را لاجرم حکمت الهیت تعالی شأنه چنان اقتضا کرد که کمال قوت لمس در کف باشد و چون گرفتن چیزها از نخست بسر انگشتان باشد لاجرم حکمت الهیت قوت لامسه که در سر انگشتان آفرید بغایت کمال بود و چون آن انگشت که او را مسبحه گویند اشرف انگشتان چهارگانه است لاجرم حس لمس او از همه انگشتان کاملتر بود پس آفریدگار تعالی سر انگشت مسبحه را حاکم گردانید بر جملهٔ محسوسات در حس لمس تا هر کس که خواهد که بداند که چیزی سرد است یا گرم یا خشک آن چیز را امتحان بسر انگشت مسبحه کند و هر کرا عقل سلیم باشد داند که این چندین انواع حکمت در خلقت و رعایت کردن خویشتن بر و رحمت و حکمت نامتناهی ممکن نباشد **نوع هشتم** در منافع کف آنست که چون کف از برای دو کار آفریدند یکی گرفتن چیزها دیگر حکم کردن بر کیفیات چیزها آنگاه آسان باشد که بر کف دست گوشت باشد زیرا که اگر استخوان تنها باشد کف دست در وقت گرفتن چیزها بدان چیزها محتوی نشود و بتمامی بر وی مشتمل نگردد پس از برای رعایت این مصلحت لازم آمد که بر کف دست گوشت باشد اما حکم کردن بر کیفیات چیزها آنگاه کامل باشد که عصبها که قوت حس و حرکت در وی باشد بسیار تر باشد پس جمع کردن میان این هردو حکمت چنان اقتضا کرد که گوشت بر کف دست باشد اندکی باشد تا گرفتن چیزها آسان باشد و بسبب اندکی گوشت قوت اعصاب ضعیف نشود تا حکم کردن دست بر کیفیات ملموسات صحیح و درست باشد و برین طریق مقصود

نوع هشتم

حاصل باشد عظمت قدرته وجلت کلمته وبدانکه چون کوشت که بر کف
دست افریده شد از برای ان بود که بو کرفتن جسمها صلب اسان باشد و مردم
چیزها که بردارد بکف دست بردارد وبپشت دست بونکیرد لاجرم کوشت
بر پشت دست سخت اندک امد زیرا که اکر بر پشت دست کوشت بودی
ازوی ضرر بودی زیرا که دست بسبب کثرت ان کوشت ثقیل شدی
ودست میباید که سبک باشد تا کارهای بسیار کردن بروی اسان
بود باب سیم در منفعت اعضاء مرکبه واین باب مرتبست بر
هشت فصل فصل اول در بعضی از منافع دماغ ودر وی فصل
چهار نوع یاد کنیم نوع اول انست که بدانکه خالق عالم
وتقدس دماغ را بهفت نوع از وقایه محفوظ کرده است اول غشای رقیق
کرد او در اورده است ودوم غشای دیکر سخت سیم جرم استخوان چهارم غشا
از بیرون استخوان افریده است وانرا سمحاق کویند پنجم بالای ان سمحاق کوشت
پوست افریده است وهفتم بر بالای پوست موی افریده است پس بدان ماند
که هفت طبقه بالای دماغ برعدد طبقهای اسمان وان هفت طبق را حافظ دماغ
کرده ومقصود از دماغ فکرت ورویت ومعرفتست پس معلوم شد
که مقصود افرینش ادمی علم ومعرفتست نوع دوم حکمت خالق
عالم جل جلاله در افرینش دماغ انست که افرید کار تعالی دماغ را بسه قسم
کرده است قسم نخستین محل حفظ وتخیل است یعنی مردم بشهرها رسید
ومردمان بسیار دیده باشد انکاه غایب شود صورت انچیزها در خاطر
وی بماند پس محل تخیل مقدم دماغ است ومحل تذکر قسم بازپسین است
واین معنی از ان معلوم شد که اکر بیماری در مقدم دماغ افتد خلل در

تخیل

باب سیم
فصل اول
نوع اول

نوع دوم

تخیل بدید اید چنانکه در حق ان کسانی که ایشانرا سرسام بدید اید واکر
بیماری در میانه دماغ افتد خلل در تفکر بدید اید چنانکه در حق دیوانکان
واکر بیماری در موخر دماغ افتد فراموشی بر مردم غالب شود پس بدین
طریق معلوم شد که موضع تخیل مقدم دماغست وموضع تفکر میانه
دماغ وموضع تذکر موخر دماغ وبباید دانستن که مصلحت انسان تمام نشود
انکر بواسطه حفظ وتخیل وما را بر صحت این تخیل دو حجت است حجت
اول انست که مصالح ادمی تمام نشود مکر بسخن کفتن اکر سخن مرکبست از
حرفها ودو حرف دفعه واحده در نطق نتوان اوردن بلکه این حرفها
جز بر توالی وتعاقب موجود نشود پس ادمی چون حرفی در نطق ارد
وازان حرف بحرف دوم اید بوقت حصول حرف دوم چون نخستین نمانده
باشد پس ابدا انچ مسموع باشد جز یك حرف نباشد ویك حرف هیچ فایده
ندهد پس اکر خیال نبودی هیچ مقصود از شنیدن سخن حاصل نشدی اما
چون خالق حکیم عز وجل خیال بیافرید چون حرف شنود اثر ان حرف در خیال
بماند چون بحرف دوم اید اکر از ان حرف اول در سمع موجود نباشد لکن در
خیال موجود باشد پس پیدا شد که سمع جز یك حرف در نیابد اما خیال
مجموع حرفها دریابد پس فهم کننده کلام خیال بود نه سمع پس معلوم شد که
اکر خیال نبودی مصلحت ادمی باطل شدی حجت دوم انست که چون شخصی
موردی را ببیند وازوی غایب شود انکاه دیکر بار اورا ببیند بداند که این
شخص همان شخص اولست واین معنی انکاه ممکن شود که صورت ان شخص در
خیال ببینند بماند تا چون بار دیکر اورا ببینند عقل داند که این صورت
محسوس مثل ان صورت متخیل است لاجرم معلوم شد که این شخص همان

پیشین است پس اگر خیال نبودی این معرفت حاصل نشدی نظام
عالم بتخلل بودی و هیچ کس هیچ چیز نشناختی معلوم شد که مصالح انسان بوجود
حفظ و خیال تمام میشود اما قوت فکرت که مسکن او میانهٔ دماغ است بباید
دانستن که او قوتیست که صورتهائی که در بطن مقدم دماغ موجود باشد
آنرا با یکدیگر ترکیب کند و از آن ترکیبات صورتهاء غریب ظاهر گردد چنانکه
صورت لعل مردم بچشم دیده است و صورت کوه هم بچشم دیده است پس
بقوت فکرت ترکیب کند میان این هر دو صورت کوه از لعل در فکرت آورد
و اگر نه قوت فکرت بودی مردم هیچ مجهول معلوم نتوانستی کردن و اگر این
معنی نبودی هیچ فرق میان بهایم و میان انسان باقی نماندی اما قوت تذکر
یعنی یاد آوردن که گفتیم مسکن او آخر دماغ است خاصیت او آنست که چیزهائی
که فراموش شود بار دیگر بیاد خود باز آرد و از بهر آنست که مهتر عالم صلی الله
علیه و سلم فرمود که کثرة الحجامة تورث النسیان یعنی حجامت بسیار کردن
فراموشی آرد زیرا که حجامت بسیار کردن خون بسیار از پس سر بکشد پس موخر
دماغ ضعیف شود لاجرم قوت مذکوره که در وی است ضعیف شود ٢ اما
نوع سیم از عجایب حکمت آفریدگار رحیم و مقدس در آفرینش دماغ نوع سیم
است که دماغ سرد و تر آفرید و حکمت سردی در دماغ آنست که اندیشه بدماغ
باشد و اندیشه سبب حرارتست پس دماغ را سرد آفرید تا سردی او سبب
اعتدال حرارت فکرت باشد و دماغ سوخته نشود اما حکمت تری دماغ
آنست که حفظ کردن صورتها آنگاه ممکن شود که آن صورتها را قبول کند
و قبول کردن صورتها آنگاه آسان باشد که قبول کننده تر باشد پس از برای
این معنی دماغ را تر آفرید نوع چهارم از عجایب خالق عالم در نوع چهارم

آفرینش

آفرینش دماغ آنست که تخیل عبارتست از حفظ صورتهاء محسوسات و حواس
در پیش سر بود لاجرم محل تخیل مقدم سر آمد و اما حفظ عبارتست
از نگاه داشتن معانی لاجرم محل حفظ موخر سر آمد و اما فکرت تصرف کردن
هم در صور و هم در معانی لاجرم محل قوت فکرت میانهٔ دماغ بود تا چنان
باشد که از یکجانب او خزانهٔ صورتها باشد و از جانب دیگر او خزانهٔ معانی باشد
و او در میانهٔ هر دو تصرف میکند **فصل دوم در ذکر انواع** فصل دوم
عجایب آفرینش چشم نوع اول آنست که خالق عالم تعالی چشم را
از ده طبقه آفریده است طبقهٔ زیرین را طبقه صلبه گویند و طبقه دوم را
مشیمی گویند و طبقهٔ سیم را شبکی گویند و در میانهٔ طبقهٔ شبکی چشم است
چون آبگینه که آنرا رطوبت زجاجی گویند و در میانهٔ رطوبت زجاجی
جسمی است سپید و روشن چون یخ آنرا رطوبت جلیدی گویند و بر بالای
او جسمی است چون سپیدهٔ بیضهٔ مرغ آنرا رطوبت بیضی گویند و بر بالاء
او طبقه نیک تنک است مانند تار عنکبوت آنرا طبقه عنکبوتی گویند و بر بالاء
او طبقه است آنرا طبقه عنبی گویند و بر بالاء او طبقه دیگر است آنرا طبقه
قرنی گویند و این مجموع را حدقه گویند و گرد این حدقه گوشت سپید [illegible]
در آمده است آنرا ملتحمه گویند و جماعتی گفته اند که طبقه قرنی یک طبقه نیست
بل که چهار طبقه است پس برین قول چشم مرکبست از سیزده طبقه و طبقات
عالم اجسام هم سیزده است چهار طبقات عناصر و نه طبقات افلاک پس عدد
طبقات چشم بر عدد طبقات عالم جسمانی آمد و همچنانکه طبقات عالم جسمانی
هر یکرا صفت مخصوص و مقدار مخصوص و حیز مخصوص است پس اختصاص
هر یک از آن طبقات بدان صفات مخصوصه لابد بود که از برای تخصیص قادر

نوع دوم

مختار و صانع حکیم باشد تعالی و تقدس **نوع دوم** از عجایب آفرینش
چشم آنست که آن جایگاه که موضع بینائیست از عدس کمترست و در آن
عدس صورتها اسمانها باشد و بروی هیچ غبار و کدورت نباشد پس
آفتاب و ماه و ستارگان بدید آید و این سخت عجیب است زیرا که این صورتهاء
بدین بزرگی در موضع بدین کوچکی چگونه بدید آید پس این ممکن نباشد

نوع سیم

جز بقدرت بی نهایت صانع عالم تعالی و تقدس **نوع سیم** آنست که سپید
مناسب نور است و سیاهی مناسب ظلمت پس خالق عالم تعالی نور بینائی
در سیاهی نهاد و ظلمت نابینائی در سپیدی تا معلوم شود که خلقت آدمی

نوع چهارم

تاثیر طبیعت و علت نیست بلکه تاثیر قدرت و ارادت است **نوع چهارم**
آنست که چشم برمثال آئینه است و آئینه آنگاه صورتها بنماید که در غایت
صفا و صقالت باشد و بروی هیچ غبار و کدورت نباشد پس حکمت
بی نهایت خالق عالم تعالی چنان اقتضا کرد که پیوسته پلک چشم متحرک باشد بی
اختیار انکس تا بسبب آن حرکت روی حدقه صافی میشود و قوت بینائی بر
کمال میماند و بدانکه چشم مگس در غایت کوچکی بود و بدین سبب چشم
او احتمال آن نکرد که او را پلکی باشد که حدقه او را صقالت میدهد لاجرم
آفریدگار تعالی دو دست او را چنان آفرید که دایما در چشمهای خود میمالد
تا چشمهای او پاکیزه شود و حدقه او صافی کردد و قوت بینائی او بر کمالی که بود

نوع پنجم

او باشد باقی ماند عظمت حکمته و جلت قدرته و علت کلمته **نوع پنجم**
از عجایب آفرینش چشم آنست که هر حالت که در دل بدید آید اثری از آن حالت
در چشم ظاهر شود اگر در دل او غضب باشد اثر آن غضب در چشم ظاهر شود
واگر در دل او خجالت باشد اثر آن خجالت در چشم بدید آید و برین قیاس

هر حالت

هر حالت که در دل ظاهر شود اثر آن هم در چشم بدید آید و عاقلان گفته اند
که جمله تن چون خانه ایست از گل برآورده و روح در جسد چون شمعیست در
اندرون خانه نهاده همچنانکه اثر نور شمع بر آن آبگینه ظاهر شود اثر نور

فصل سیوم

روح بربن دو چشم نورانی که ایشانرا چشم گویند ظاهر شود **فصل**
سیوم در منفعتهاء خلقت گوش منفعت
اول آنست که در راه گذر گوش آبی تلخ آفریده تا در وقت خواب هر

منفعت دوم

حیوان که قصد آن کند که بگوش در شود بسبب تلخی آن آب در نتواند رفت
منفعت دوم آنست که دو گوش بیافرید تا آواز که بوی رسد
صدای آواز در صدمه گوش جمع شود و بدان سبب آواز کاملتر گردد
وچون گوش را از برای این منفعت بیافرید از استخوان نیافرید و الا بر گوش خفتن

منفعت سیوم

رنج بودی بلکه از غضروف آفرید تا آنچه منفعت است حاصل شود و آنچه
رنجاست زایل گردد **منفعت سیوم** آنست که سوراخ گوش را راست
نیافرید بلکه ملتوی معوج آفرید و مقصود ازین التوا و اعوجاج آن بود تا راه
گذر دراز شود تا اگر آوازی قوی بگوش رسد بزودی بدماغ نرسد بلکه

منفعت چهارم

که بسبب دوری مسافت دیری بماند و پیش از آنکه بدماغ رسد مردم رنجور
شود سعی کند تا آواز از گوش دور کند **منفعت چهارم** آنست
که دو چشم از پیش آفرید و دو گوش از پس زیرا که چشم دلایل بیند عقل را و یا بد

منفعت پنجم

وگوش دلایل بشنود عقل را یابد چون چشم بر گوش مقدم بود معلوم شد که
دلایل عقلی بر دلایل نقلی مقدم باشد **منفعت پنجم** از آفرینش گوش
آنست که پلک چشم غطاء چشم کرد اما گوش را هیچ غطاء نیافرید و سبب آنست
که متعلق بصر اجسام و الوان است و آن باقیست پس اگر عظام غطا نباشد بیوسته

چشم در بینائی باشد وان سبب ضعف شود اما متعلق سمع اصوات است وان باقی نیست پس اینکه سمع را هیچ غطا نیست ازو هیچ مضرت حاصل نیاید

فصل چهارم جماعتی گفته‌اند که سمع از بصر فاضل‌ترست و بر صحت این مسئله پنج حجت تقریر کرده‌اند **حجت اول** آنست که سمع از همه جوانب بشنود و بصر جز از یکجانب نبیند و آنچه از همه جوانب ادراک کند فاضل‌تر باشد از آنکه از یکجانب ادراک کند پس سمع از بصر فاضل‌تر باشد **حجت دوم** آنست که سخن بسمع ادراک کنند و سخن سبب کمال عقل است و بصر ادراک الوان و اشکال کند وان سبب لذت شهوانیست و کمال حکمت فاضل‌تر باشد از بصر **حجت سیوم** آنست که خدای تعالی سمع را بر بصر مقدم داشت آنجاکه فرمود خَتَمَ اللّٰهُ عَلٰی قُلُوبِهِمْ وَعَلٰی سَمْعِهِمْ وَعَلٰی اَبْصَارِهِمْ چون خدای تعالی سمع را بر بصر مقدم داشت باید که سمع از بصر فاضل‌تر باشد **حجت چهارم** آنست که پیغامبر شاید که نابینا بود و روا نبود که ناشنوا بود زیراکه پیغامبر باید که سخن امت بشنود تا محق را بر حق تقریر کند و مبطل را از باطل زجر کند پس سمع شرط صحت نبوت است و بصر چنین نیست پس سمع از بصر فاضل‌تر باشد **حجت پنجم** آنست که آنچه سمع آنرا بشنود دلیل هستی خدایست عز وجل و همچنین آنچه بصر او را ببیند هم دلیل هستی خدایست عز وجل لیکن سمع اسماء خداوند تعالی بشنود و بصر اسماء خدای تعالی نتواند دید پس سمع فاضل‌تر باشد **اما** آن قوم که گفته‌اند که بصر فاضل‌ترست ایشان حجتها گفته‌اند بر درستی قول خود **حجت اول** آنست که ادراک بصر کامل‌ترست از ادراک سمع و ازینست که گفته‌اند لیس وراء العیان بیان و چون ادراک بصر کامل‌تر باشد از ادراک سمع باید که ادراک بصر فاضل‌تر باشد

حجت دوم

حجت دوم آنست که حکما گفته‌اند که آلت ابصار نورست و آلت سمع هواست و آلت شم بخار و آلت ذوق آب و آلت لمس خاک و نور از همه شریف‌ترست پس باید که ابصار از همه پنج حس شریف‌تر باشد **حجت سیوم** آنست که تصرف قوت باصره بهشتم فلک میرسد زیراکه ثوابت بر فلک هشتم‌اند و قوت باصره همه را ببیند اما قوت سامعه محل تصرف او اندکست پس بصر از سمع فاضل‌تر باشد **حجت چهارم** آنست که آلات قوت باصره سخت بسیارست زیراکه سیزده طبقه می‌باید تا قوت باصره موجود شود و همچنین بسیار عضلات می‌باید تا فعل او تمام شود اما آلات گوش سخت اندکست پس معلوم شد که بصر فاضل‌تر از سمع است **حجت پنجم** آنست که مدرکات بصر سخت بسیارست الوان و اضوا و مقادیر و اشکال و غیر آن اما مدرک سمع جز اصوات نیست پس بصر فاضل‌تر بود **فصل پنجم**

در منافع وجود بینی و در وی چهار حکمت است حکمت اول آنست که شم روایح دلیل باشد حیوانات را بر آنکه آنچه نافع است یا ضارست **حکمت دوم** آنست که ابدا هوا را از راه تنفس میکشد و از هوا خنکی بدل میرسد و اگر آن تنفس منقطع میشود در حال حیوان بمیرد **حکمت سیم** آنست که کنارهای بینی فراخ آفرید تا هوا یکبار بوزن وی در آید و در بسیاری هوا سه منفعت حاصل است **منفعت اول** آنست که قسمی از آن هوا بکلو فرو شود و بشش و دل برسد و چون خنکی از سردی هوا در اندرون بینی کمتر شده باشد شش را و دل را از سردی آن هوا رنج رسد **منفعت دوم** آنست که خنکی از آن هوا بدماغ رسد چون سردی آن هوا شکسته شده باشد آن هوای

سیم منفعت

معتدل بدماغ رسد دماغ را ضرر و زیان ندارد و دلیل بر این آنست که
مردم را در هوای سرد نفس زدن سخت زیان دارد **منفعت**
سیم آنست که چون هوا در اندرون بینی اندکی گرم شود ادراک کردن
روایح کاملتر باشد زیرا که روایح جز بقوت حرارت ظاهر نشود **حکمت چهارم**
آنست که در خلقت بینی که گذرگاه بینی یاری دهنده است بر حدوث حروف
بطریق سهولت و دلیل آنست که اگر کسی بینی خود بگیرد بعضی حرفها باشد که
بروی دشوار باشد گفتن پس معلوم گردد که گذرگاه بینی را معاونت تمام بود
در حدوث حروف و بباید دانستن که منفعت نفس زدن سخت عظیم است
زیرا که چون حیوان یک نفس زند آن هوا باندرون بینی او در شود آنگاه
بحلق در شود و از آنجا اعتدال او بیشتر شود و اگر در آن هوا غباری یا بخاری
باشد آن اجزا بحلق او ملتصق شود و آن هوای صافی معتدل بشش او رسد
و تا شش یکبار نفس زند دل پنج بار حرکت کند و آن هوا پاره پاره از شش بدل
میرسد و حرارت غریزی دل بر آن هوای معتدل بر حد اعتدال میماند آنگاه
اجزاء آن هوا از دل برگهای بزرگ در شود و از رگهای بزرگ برگهای کوچک و از آن
رگهای کوچک باطراف عراق و اعماق اجزای تن در شود و اثر آن نسیم بجمله اجزای تن
رسد و چون گرم شود با بخارات فاسد آمیخته شود هم بر آن راه که در رفته
باشد باز گردد و از عمق تن برگهای کوچک باز آید و از آن موضع برگهای بزرگ
در آید و بشش در آید و بحلق در آید و به بینی در آید و بیرون آید و این جمله
احوال که حکایت کردیم یک نفس است و معلوم است که اگر آن یک نفس منقطع
شود حیات باطل شود و چون این مقدمه معلوم شد گوییم علما رحمهم الله
گفته اند که در شبانروزی بیست و چهار هزار نفس بزند آدمی پس معلوم

شد که

شد که در شبانروزی بیست و چهار هزار خلعت حیات با دمی بخشند
و چون این معلوم شد کثرت نعمتهاء خدای تعالی بر بنده ظاهر گردد چنانکه فرمود

ششم فصل

وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا **فصل ششم در منافع دهان**
بباید دانستن که آدمی مرکبست از تن و جان و دهان سبب مصلحت هر دوست

اول وجه

اما دهان که سبب مصلحت جانست از دو وجه است **وجه اول** آنست
که ما بیان کردیم که چون آدمی نفس باندرون در کشد چون آن هوا گرم شود
آنرا بیرون کند پس آفریدگار تعالی و تقدس نفس را چنان کرد که از بیرون آمدن نفس
آوازی متولد شود آنگاه در آن راه گذر نفس بر حلق و کام و زبان و دندان
و لب گردنگاهها پدید آورد و آواز را در آن گردنگاهها مقطع کرد و بسبب آن مقطعها
حروف متولد شد و از حروف کلام پدید آمد و از کلام کمال ارواح و عقول ظاهر
شد پس در این حالت نیک تفکر باید کردن که سخت عجیب است زیرا که مقصود
اصلی از نفس در کشیدن هواست تا اعتدال حرارت غریزی باقی ماند اما چون
عفن شود بیرون کردن مقصود اصلی نباشد از راه ضرورت باشد پس خالق
حکیم تعالی از این فضله را سبب حروف آواز کرد و جمله مصالح روحانی را در
سخن ودیعت نهاد پس بدین طریق سخن در راه بی کرانست و چون در چیزی
که آن مقصود اصلی نیست بحر بیکران ودیعت نهاد تا معلوم گردد که اسرار حکمتها

دوم وجه

خدای تعالی را در آفرینش نهایت نیست **وجه دوم** در بیان منفعت آواز
آنست که آفریدگار عالم تعالی و تقدس چیزهاء مختلف آفرید تا همچنانکه هیچ دو
صورت بیکدیگر نماند همچنان هیچ دو آواز بیکدیگر نماند لاجرم بواسطه اختلاف
آوازها تمیز کردن میان اشخاص حاصل شود تا اگر ما بینایی آواز شخصی
بشنویم آن شخص را بشناسد و تمیز کند او را از غیر و این دلیل ظاهرست

بر کمال قدرت و حکمت صانع عالم تعالی و تقدس چنانکه فرموده واختلاف
السنتکم والوانکم و امثال آن یان آنکه دهان بسبب مصلحتی است این است
که احتیاج تن بغذا خوردن نیک ظاهر است و خالق حکیم جل جلاله جهت آلات
غذا خوردن در دهان ودیعت نهاد و در آن حکمتهاست **حکمت**
اول آنست که دندانها بیافرید و در دندان دو منفعت است اول
آنست که از تقطیع او از بدندانها بعضی حروف در وجود آید و آن حروف فیها
مادهٔ سخن شود **حکمت دوم** آنست که دندانها بیافرید تا آلت
شکستن و بریدن و خائیدن غذا باشد انگاه در آفرینش دندانها
انواع حکمت ظاهر شد زیرا که چون خواهد که غذا در دهان نهد بار
اول چیزی حاجت باشد که آن غذا را ببرد لاجرم دندانهای پیشین را پهن
آفرید و سرهای آن دندانها را تیز آفرید چون کارد تا غذا بدندانها تواند بریدن
و برید و جانب دندانها برنده دو دندان که آنرا بپارسی ناب گویند بیافرید
و آنرا چنان آفرید که گرد باشد و سر تیز باشد تا چیزها بدان دندان بشکند
انگاه در بن دهان دندانهای دیگر آفرید بزرگ چنانکه سران دندانها پهن
باشد و درشت تا طعام را آس کند همچنانکه آسیا و اگر ما تقدیر کنیم
که دندانهای سرپهن از پیش دهن بودی و دندانهای سرتیز در بن دهن بودی
آن جمله مصلحتها باطل شدی و هیچ منفعت از وجود دندان حاصل
نیامدی **حکمت سیوم** در وجود دندانها که در پیش بودند
عمل ایشان جز بریدن نبود و این عمل ضعیف است لاجرم این دندانها چندان
بزرگ نبود که آنها چون چنین بود هر یکرا یک بیخ بیش نبود اما دندانهایی
بزرگ که طعام را آس کند سبب بزرگی بیخهای ایشان بیش از یکی آمد زیرا

که جسم که بزرگ باشد بیخ او بیش از آن باید که بیخ جسمی که کوچک بود تا بسبب
کثرت بیخ محکم تر بود و بدانکه هر دندان از این دندانها که بالایین بود او را
سه بیخ یا چهار بود زیرا که دندان زیرین بچیزی ماند که در قرارگاه خود باشد
پس او را بزیادتی احکام حاجت نیاید اما دندانهای بالایین بچیزی ماند که
معلق باشد هر آینه او را بزیادتی احکام حاجت آید فسبحانه ما اعظم
شانه **حکمت چهارم** در آفرینش دندانها آنست که دهان را
بدندان آراسته کرد زیرا که در سپیدی و صفا مثل مروارید است
پس دندانها بر یک رشته مرتب کرده همچنانست که مرواریدها در یک
رشته کشیده پس معلوم شد که دندانها سبب حصول مصلحت سخن گفتن
است و سبب حصول مصلحت غذا خوردن است و سبب حصول کمال
زینت است پاک منزه آن آفریدگاری که او را در هر فعلی از افعال چندین
دلایل قدرت و براهین وحدانیت ظاهر باشد **نوع دوم** از عجایب
آفرینش دهان آنست که پیوسته در روی رطوبت عذب موجود باشد
و در این معنی حکمتها بسیار است **حکمت اول** آنست که چون غذا
در دهان نهند و آن غذا بدندانها بخایند آن غذا با آب دهن آمیخته شود
و تر گردد و بواسطهٔ آن رطوبت طعم غذا بکام و دهان برسد و لذت حاصل
شود و اگر آن رطوبت در دهان موجود نبودی آن طعام همچنان خشک
بماندی و طعم آن بدهان نرسیدی و هیچ لذت از وی حاصل نشدی
حکمت دوم آنست که اگر مردم طعام خشک خورد دندان مقدار
آب دهان که آن طعام خشک خورد در دهان جمع شود پس اگر مردم را
دو گرده باشد یکی خورد چندان آب در دهان جمع شود که آن گرده را

ترکند و آغشته کردانند و اگر طعام نخورد و خواهد تا همچندان آب دهان
جمع کند نتواند کردن پس معلوم شد که آفریدگار رحیم این رطوبت عذب را
در دهان اندازهٔ حاجت می آفریند و در وجود می آرد **حکمت سیم** (حکمت سیوم)
آنست که دهان همچون آسیائی است و آبی که وی را میگردانند از قعر معده
بر بالا می آید و او را میگردانند و خلق چون خواهند که آسیا را بگردانند آب از
بالای آسیا فرود آرند تا آسیا بگردد و ازین معلوم میشود که درین باب قلب
طبیعت کردن جز بقدرت صانع مختار نباشد **حکمت چهارم** (حکمت چهارم)
آنست که در وقت آنکه طعام بدندانها خاییده می شود بعضی از اجزای
طعام از میان دندانها بیرون می افتد آفریدگار حکیم تقدس چنان کرده است
که زبان بحرکت در آید بر وجه آنکه اینکه این اجزا که از میان دندانها بیرون
می افتد دیگر باره آنرا در میان دندانها می آرد و حرکت زبان بر وجهی باشد
که طعام را در زیر دندانها فکند و هیچ آسیب بوی نرسد الا نادر و این حکمت
سخت عجیب است و دلیل است بر کمال حکمت صانع عالم تقدس در تقدیر
بدن انسان **حکمت پنجم** (حکمت پنجم) آنست که ما پیدا کرد بر که دندانهای پیشین
پهن و سرتیز آفرید تا برنده طعام باشد چون کارد پس حکمت عجیب است
درین باب رعایت کرده و آن آنست که در وقت آنکه حیوان خواهد که طعام
ببرد سر دندانهای بالائین و دندانهای زیرین در برابر یکدیگر آیند و آن طعام
بریده شود و اما در وقتی که طعام بریدن مشغول نباشد سر دندانهای بالائین
بدندانهای زیرین در برابر یکدیگر نیفتند که دندانهای زیرین فرود آید زیرا که اگر
همچنان در مقابل یکدیگر ماندی سرهای دندان سوده شدی بلکه شکسته
گشتی پس کمال حکمت آفرینش چنان کرد که در وقت حاجت در مقابل یکدیگر

آیند

[illegible]

آیند و در وقت حاجت این حاجت زایل شود تبارک و تعالی فی حکمته
الظاهره و قدرته القاهره **فصل هفتم در عجایب** (فصل هفتم)
آفرینش روی انسان **نوع نخستین** (نوع اول) آنست که خالق عالم
تعالی و تقدس جملهٔ حواس در سر آفرید و سر بالای تن آفرید تا این حواس
بر بالای تن از رسیدن آفات ایمن باشد زیرا که همچنانکه دیده بان خواهد
که از دور ببیند هر آینه ببالائی بر شود همچنین حواس را بر بالای تن آفرید تا چیزها را
از دور بتواند دید **نوع دوم** (نوع دوم) آنست که روزی مردی پیش
عمر بن الخطاب گفت این ترکیب شطرنج سخت عجیب است زیرا که در رقعهٔ
بدان کوچکی چندین هزار نوع بازیهای عجیب واقع شود عمر گفت روی
آدمی ازین عجیب ترست زیرا که رقعهٔ روی آدمی از رقعهٔ شطرنج کوچک
تراست و در رقعهٔ شطرنج آن تماشاها هر یک از جای خود بیرون آید و بجای
دیگر باز آید و اعضائی که بر روی آدمی است از جایگاه خود بر نگردد و در
رقعهٔ شطرنج اگر بازیهای بسیار اتفاق افتد بر رقعهٔ روی ترکیبات سخت
عجیب در وجود می آید تا بحدی که در مشرق و مغرب دو کس را نبینی که
کل الوجوه بیکدیگر مانند و این دلیل است بر کمال قدرت حکمت خالق
عالم تعالی و تقدس **نوع سیوم** (نوع سیم) آنست که در چشم آب شور آفرید و
در گوش آب تلخ آفرید و در بینی آب ناخوش آفرید و در دهان آب خوش آفرید
و معلوم است که رقعهٔ روی سخت کوچک است و درین رقعهٔ بدین کوچکی
این چهار نوع آب مختلف در طعم و طبع و صفت پدید آوردن جز بکمال قدرت
و حکمت ممکن نباشد **نوع چهارم** (نوع چهارم) آنست که امیر المؤمنین علی رضی الله
عنه گفت پاکست آن آفریدگاری که قوت بینائی در پاره پیه نهاد و قوت

فصل هشتم

شنوائی در پاره استخوان نهاد و قوت کویائی در پاره کوشت نهاد **فصل هشتم** در تشبیه تن آدمی بحکمت آفریدکار عالم حکما کفته‌اند تن آدمی چون خانه است که هرچه مردم را حاجت باشد دران حاضر باشد سر غرفه است بر موضع بلند در خانه و این هفت سوراخ که در سر موجود است همچون روزنها که در این غرفه موجود باشد و میان سر چون ایوانست که در سرای باشد و دهان چون در سرای است و بینی چون طاقیست بالای در سرایست و هر دو لب چون دو در سرایست و دندانها چون در باشد و زبان چون حاجب است و پشت همچون دیوار محکم است که اصل خانه باشد و روی چون در سرایست و شش چون پاسبان خانه است و کذشتن نفس در وی چون کذشتن هوای خنک است در تابستان خانه و دل چون زمستانی خانه است و معده چون مطبخ است و جکر با خون که در ویست چون شرابخانه است و رکها چون ره‌کذرهای خانه است و سپرز چون آن خم است که دردی در وی جمع شود و زهره چون سلاح خانه است و امعا چون مبرز است و مثانه چون آب خانه است و هر دو راه کذر نجاست چون آن ره‌کذرهاست که نجاسات در وی از خانها بیرون رود و پای چون مرکوبست که آدمی بر وی نشیند و آن استخوانها چون آن چوبهاست که بنای خانه بر ویست و کوشت بر مثال آن کِل است که بر دیوار مالند و اعصاب و پیوندها بر مثال رسنهاست که چوبها بران بر یکدیکر بندند پاکا منزها آن خدای که از برای مسافر روح در منزلکاه جسد این چندین مصالح ساخته و پرداخته کرد و چون روح در تن آید همچنان باشد که پادشاه در شهر آید چشم آلت ابصار او کوش آلت سماع او بینی آلت شم او دهان آلت ذوق او دست آلت لمس او انکشتان آلت منافع اعمال او پایها آلت رفتار او و مقدم دماغ آلت تخیل او و میان

دماغ آلت تفکر او و موخر دماغ آلت تذکر او و مقصود ازین همه آنست تا روح درین عالم مشغول معرفت و محبت حضرت الهیت باشد تا در وقت مفارقت از زمره ابرار و اخیار باشد و بدانکه سخن در منافع اعضاء انسان سخت بسیار است و مجلدات شرح وافی آن نباشد و ما درین کتاب برین قناعت کنیم تا سخن دراز نکردد

باب چهارم

باب چهارم در معرفت روح انسان و احوال او و این باب سه فصل است

فصل اول

فصل اول در شرح حقیقت روح حکما کفته‌اند که روح جوهریست مجرد از مقدار و جسم و تعلق او بتن تعلق تصرف و تدبیر است و ایشان بر صحت این قول حجتها آورده‌اند بعضی از عقل و بعضی از نقل اما حجتهای عقلی ده است

حجت اول

حجت اول آنست که ذات واجب الوجود قسمت ناپذیر است پس موصوف است پس موصوف بدان علم قسمت ناپذیر بود و هرچه متحیز باشد یا حال در متحیز باشد او قسمت پذیر بود پس لازم آید که حقیقت انسان جوهریست مجرد از جسم و مقدار

حجت دوم

حجت دوم آنست که ما صورت دریاها و کوهها در خاطر توانیم آوردن و محل آن صورتها یا جسمانی باشد یا روحانی محال است که محل آن صورتها جسمانی باشد زیرا که آن صورتها به نسبت با کل تن ما سخت بزرکست و صورت بزرک در محل خود نکنجد پس باید که محل آن صورتها جسمانی نباشد بلکه روحانی باشد

حجت سیوم

حجت سیوم آنست که اکر محل حیات و علم و قدرت اجزای جسد از دو حال بیرون نباشد یا بهر یک اجزای جسد علی حده قایم باشد یا بمجموع هر یک علم و قدرت قایم باشد قسم نخستین باطل است والا لازم آید که هر یک از اجزای عالم و قادر و حی بود پس یک حی و عالم و قادر نبود بلکه احیا و عالمین و قادرین باشد و این ببدیهة عقل محال است و قسم دوم هم باطل است زیرا که لازم آید که یک عرض قایم باشد بمحلهای بسیار و این محال است

اکر سایلی کوید که علم و قدرت بیك جوهر فرد قایم است جواب کوییم جوهر فرد
محال است زیرا که هرچه متمیز باشد او را دو جانب بود و هرچه چنین بود او منقسم
حجت چهارم
بود پس جوهر فرد محال باشد **حجت چهارم** هر کسی ببدیهة عقل
میداند که او همان شخص است که پیش از این بده سال بود و به تعیین می داند که اجزای
تن او همان نیست زیرا که تن او حار رطب است و حرارت چون در رطوبت اثر کند
بخارات از وی منفصل شود و اجزای غذا قایم مقام آن شود پس هر اینه لازم آید
حجت پنجم
که حقیقت انسان که باقیست غیر این اجزا باشد **حجت پنجم** آنست که
بسیار باشد که مردم بکار مهم مشغول باشد چنانکه در آن وقت غافل باشد از
جمله احوال جوارح و اعضاء خویش و در آن وقت از حقیقت خود غافل نباشد
زیرا که چون میکوید من رفتم و من کفتم و من دیدم و من شنیدم پس از خود غافل
نباشد و چون درست شد که خود را می داند در وقتی که از جمله جوارح
و اعضاء خود غافل باشد معلوم شد که حقیقت انسان چیزی دیکر است
حجت ششم
غیر جوارح و اعضاء او **حجت ششم** آنست که جمله اعضاء آدمی از وقت
چهل سالکی در نقصان باشد اکر قوت عقلی او جسمانی باشد باید که بعد از
چهل سالکی در نقصان بود و چون معلوم می شود که قوت عقلی جسمانی نیست
حجت هفتم
حجت هفتم آنست که جسم که در وی نقشی پدید آید مادام که آن
نقش باقی باشد نقش دیکر در وی پدید نیاید و قوت عقلی بر خلاف اینست
زیرا که هر کاه که در عقل نقش عقلی پدید آید پذیرفتن او بود یکر نقشها آسان
حجت هشتم
تر شود پس معلوم شد که قوت عقلی جسمانی نیست **حجت هشتم**
آنست که مرد کوید سر من و پای من و دماغ من جمله اعضا بخود اضافت میکند
حجت نهم
پس باید که حقیقت ذات او مغایر این اعضا بود **حجت نهم** فکرت

سبب کرمی

سبب کرمی و خشکی است و این موجب کمال نفس است پس اکر نفس و جسد
یك چیز بودی بایستی که فکرت موجب کمال یکچیز بودی و موجب نقصان چیز دیکر
حجت دهم
بودی و این محال است پس معلوم شد که نفس جز غیر جسد است **حجت
دهم** آنست که خواب موجب نقصان قوتهای جسمانی است زیرا که در وقت
خواب قوت باصره و سامعه و غیر آن معطل میشود و خواب موجب قوتهای روحانی نیست
حجت یازدهم
زیرا که چون مردم بخسبند روح او را قوتی پدید آید چنانکه بر کل عالم مطلع شود
پس باید که قوتهای روحانی جسمانی نباشد **حجت یازدهم**
آنست که الله تعالی در مراتب آفرینش آدمی هفت مرتبه یاد کرد شش مرتبه تعلق بعالم جسمانی داشت
چنانکه فرمود لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنسَانَ مِن سُلَالَةٍ مِّن طِينٍ الی قوله فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ
لَحْمًا و در مرتبه هفتم که نفخ روح بود فرمود ثُمَّ أَنشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ و اکر حیات عبارت
بودی از صفتی که در جسم حادث شود آنرا خلقا آخر نکفتی چنانکه در شش مرتبه
حجت دوازدهم
پیشین چون همه عبارت بود از تغیر احوال جسم لاجرم نکفت در آن مرتبها که ثُمَّ أَنشَأْنَاهُ
خَلْقًا آخَرَ پس معلوم شد که چون در وقت نفخ روح فرمود ثُمَّ أَنشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ باید
که روح از عالم اجسام نباشد **حجت دوازدهم**
در احادیث آمده است که جبریل علیه السلام چندین هزار پر دارد و در
احادیث آمده است که جبریل علیه السلام چیزی روحانی است نه جسمانی
فصل دوم
و کاهی در جسم بزرک ظاهر شود و کاهی در جسم کوچك **فصل دوم**
در بیان آنکه متعلق اول روح دلست و بواسطهٔ دل متعلق شود بجمله اعضای دیکر
و جماعتی کفته اند که در جسد آدمی سه نفس است یکی فکری و محل او دماغ
دلیل اول
است دوم عصبی و محل او دلست و سیوم شهواتی و محل او جکر است و بدانکه
مذهب حق قول نخستین است و مارا بر صحت این مذهب دلایل بسیار است

دلیل اول آنست که الله تعالی در حق محمد صلی الله علیه وسلم فرمود قُلْ مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِجِبْرِيلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلَىٰ قَلْبِكَ و در سوره طسم فرمود وَإِنَّهُ لَتَنْزِيلُ رَبِّ الْعَالَمِينَ نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلَىٰ قَلْبِكَ و این هر دو آیت صریح است در آنچه تنزیل بر دلست و بس دلیل دوم فرمود إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَذِكْرَىٰ لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ و این آیت صریح است در آنچه فهم و ادراک جز بدل نیست دلیل سیم فرمود لَا يُؤَاخِذُكُمُ اللَّهُ بِاللَّغْوِ فِي أَيْمَانِكُمْ وَلَٰكِنْ يُؤَاخِذُكُمْ بِمَا كَسَبَتْ قُلُوبُكُمْ یعنی مؤاخذت شما بر کسب دل شماست پس معلوم شد که فاعل دلست دلیل چهارم فرمود أُولَٰئِكَ الَّذِينَ امْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوَىٰ یعنی پرهیزکاری در دلست دلیل پنجم إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَٰئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا و مقصود از سمع و بصر معرفت دلست پس این آیت دلیل باشد بر آنچه سؤال و خطاب و عقاب و ثواب همه با دلست دلیل ششم آنست که هر کجا در قرآن ایمان یاد کرد آنرا اضافت بدل کرد مِنَ الَّذِينَ قَالُوا آمَنَّا بِأَفْوَاهِهِمْ وَلَمْ تُؤْمِنْ قُلُوبُهُمْ و گفت إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ و گفت كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ و گفت وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ پس درست شد که محل علوم دلست و چون چنین باشد باید که محل ارادت هم دل باشد زیرا که ارادت مشروط است بعلم و چون چنین باشد فاعل دل باشد دلیل هفتم محل عقل دلست پس باید که مکلف دل باشد و دلیل بر آنکه محل عقل دلست آنست که فرمود أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَتَكُونَ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا و گفت وَلَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا و همچنین اضداد علم و معرفت را اضافت بدل کرد فرمود فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ و فرمود خَتَمَ اللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ و فرمود أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَىٰ قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا و این همه دلیلها ظاهر است بدانکه جز عضو و نفس مکلف نیست دلیل هشتم آنست که

مهتر

مهتر انبیا صلی الله علیه وسلم فرمود که ان فی جسد بن آدم لمضغه یعنی در تن آدمی گوشت پاره است اذا صلحت صلح بها سایر البدن یعنی که آن گوشت پاره بصلاح باشد باقی تن بصلاح باشد و اذا فسدت فسد بها سایر الجسد و چون آن گوشت پاره بفساد باشد جمله تن بفساد باشد الا و هی القلب یعنی آن گوشت پاره دلست پس معلوم شد که و نفس مطلق در تن آدمی دلست و دو خبر دیگر و اینست که اسامة بن زید خواست تا کافری بکشد آن کافر گفت لا اله الا الله اسامه او را بکشت مصطفی صلی الله علیه وسلم گفت چرا او را کشتی گفت یا رسول الله او آن کلمه از ترس تیغ گفت مهتر انبیا علیه السلام گفت هلا شققت عن قلبه یعنی چون دل ندیدی چگونه دانی که این کلمه از ترس گفت یا از اخلاص و این خبر دلیل است بر آنکه محل ایمان دلست و در خبر دیگر هست که مصطفی صلوات الله علیه پیوسته میگفت یا مقلب القلوب ثبت قلبی علی دینک یعنی ای گرداننده دلها دل مرا بر دین خود ثابت دار و این دلیلی ظاهر است بر آنکه مبدء جمله افعال دلست فصل سیم در شرح مراتب ارواح جماعتی از اکابر حکما گفته اند که ارواح بشری جنسی است که در تحت آن انواع بسیار است و دلیل بر این از قرآن و از خبر و از معقول اما دلیل صحت این مطلوب از قرآن آنست که فرمود والله اعلم حیث یجعل رسالته و این صریح است که تا روح را اهلیت منصب رسالت نبود او را رسالت نفرمایند و اگر حصول آن اهلیت بعطا باشد حصول آن عطا هم سبب اهلیتی دیگر باشد و آن بتسلسل انجامد و اگر آن لوازم ماهیت باشد لازم آید که ماهیت ارواح مختلف باشند اما دلیل آن مطلوب که از خبر است آنست که مهتر عالم علیه الصلوة والسلام فرمود که النَّاسُ مَعَادِنُ كَمَعَادِنِ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ جای دیگر فرمود الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف وما تناکر منها اختلف و این هر دو خبر صریح است در آنکه ارواح بشری

در ماهیت متنافی و متباین‌اند و اختلاف صفات و افعال بسبب اختلاف ماهیات است

مختلف اند در ماهیت اما دلیل عقلی انست که ما دو شخص میبینیم که
یکی با جد بسیار و جهدی بغایت است که چیزی از علم فهم بکند و دیگری
باندک سعی که بنماید علمهای بسیار حاصل میکند پس معلوم شد که این تفاوت
اصل فطرت است و از ینست که فرمود فِطْرَةَ اللّٰهِ الَّتِی فَطَرَ النَّاسَ عَلَیْهَا لَا تَبْدِیلَ
لِخَلْقِ اللّٰهِ وچون این مقدار معلوم شد کوئیم ارواح انسانی را دو قوتست یکی
نظری و دوم عملی اما قوت نظری قوتیست که روح انسانی بواسطهٔ ان در اجسام
تصرف تواند کرد و این هر دو قوت حق تعالی در بسیار از اینهای قران یاد کرده است
ابراهیم علیه الصلوة والسلام کفت رَبِّ هَبْ لِی حُکْمًا وَأَلْحِقْنِی بِالصَّالِحِینَ هَبْ لِی
حُکْمًا قوت نظریست وَأَلْحِقْنِی بِالصَّالِحِینَ قوت عملی و حق تعالی موسی را کفت إِنَّنِی
أَنَا اللّٰهُ لَا إِلٰهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدْنِی پس لَا إِلٰهَ إِلَّا أَنَا کمال قوت نظریست فاعبدنی کمال قوت
عملی و از عیسی علیه الصلوة والسلام حکایت کرد که او کفت إِنِّی عَبْدُ اللّٰهِ آتَانِیَ
الْکِتَابَ وَجَعَلَنِی نَبِیًّا وَجَعَلَنِی مُبَارَکًا أَیْنَمَا کُنْتُ این همه کمال قوت نظریست پس کفت
وَأَوْصَانِی بِالصَّلَوٰةِ وَالزَّکَوٰةِ و این همه کمال حال قوت عملی است و مهتر عالم را
علیه السلام کفت فَاعْلَمْ أَنَّهُ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ و این کمال قوت نظریست پس کفت وَاسْتَغْفِرْ
لِذَنْبِکَ و این کمال قوت عملی است و بدانکه مراتب ارواح بحسب قوت نظری سه
است و بحسب قوت عملی سه است مراتب قوت نظری انست که یا روح چنان
باشد که در وی اعتقادهای حق حاصل باشد و یا اعتقادهای باطل باشد اگر
اعتقاد حق حاصل باشد ان اعتقادها از راه مکاشفه باشد یا از راه استدلال باشد
یا از راه تقلید اما طریق مکاشفه ان باشد که روحی باشد در غایت صفا و قوت
و در نهایت استعداد در قبول صور عقلی را و چون چنین باشد هر اینه نور
عالم غیب بوی متصل شود و جلاهای قدسی در وی ظاهر کرد و این شخص

بی هیچ تعلم و جد و جهد دانا شود و در دانائی بجدان رسد که کویا همه بهند
و چون این مقدمه معلوم شد بدانکه مراتب ارواح در قوت نظری سه است
مقربانند و اَصْحَابُ الْیَمِینِ وَأَصْحَابُ الشِّمَالِ اما مقربان دو طایفه اند اول خواص
مقربانند و ایشان انقوم باشند که ارواح ایشان در اصل فطرت ارواحی نورانی
ربانی علوی مشرف باشند و تعلق ان ارواح باجساد تعلقی ضعیف باشد
باندک مجاهده غبار حدوث زایل شود و انوار قدسی در وی متجلی کردد
و این قوم را اصحاب مکاشفات کویند و طایفه دویم عوام مقربانند و ایشان
طایفه اند که از راه نظر و تفکر و استدلال معارف الهی حاصل کنند و در طلب
حق غایت جهد خود بذل کنند بدانکه کسب را در مقام اول نیز اثری نباشد
زیرا که اثر مجاهدات و ریاضات در ازالت کدورت و غبار باشد همچنانکه صیقل
زنکار را از روی اهن بردارد پس انچه در زیر زنکار بود اهن کامل باشد که
بعد از صقالت ان اهن حاصل شود و اکر ... پس
تاثیر ان صقالت در ازالت زنکار باشد اما در تبدیل جوهر اهن نباشد پس
همچنین تاثیر صقالت مجاهدت در قلب حقیقت روح نباشد در ازالت غبار
بشریت و دفع کردن طبیعت باشد پس اکر روح در اصل ماهیت روح شریف
علوی بوده است اندک مجاهدت در حصول کمالات او کفایت بود و اکر روح
در اصل ماهیت روحی کثیف غلیظ سفلی بوده است البته بریاضت او مبدل
مبدل نشود و حالت و جبلت او متغیر نکردد اما مقام اصحاب الیمین هم دو قسم است
طایفه نخستین ان قوم اند که اکثر مطالب عقلی و مقامات روحانی تصورات
و تصدیقات حق باشد و نه تصورات و تصدیقات باطل بلکه نفوس سلیم
ایشان باشد از جمله نفوس و این عوام اصحاب الیمینند اما مذام اصحاب الشمال

هم دواست زیرا که اصحاب الشمال یا اصحاب ضلالند یا اصحاب ضلال اما
قسم نخستین عوام مبطلانند اما قسم دویم خواص مبطلانند پس معلوم شد که
مراتب ارواح در قوت نظری این شش مرتبه است و بدانکه مراتب معلومات
نامتناهیست و مراتب استعدادات ارواح بشری در قوت استعدادات و ضعف
آن هم نامتناهیست لاجرم مراتب ارواح بشری در درجات معارف بینهایت است
وچون خاصیت ارواح بشری آنست که منتقل باشد از حالتی بحالتی و از صفتی
بصفتی لاجرم عروج و نزول ارواح بشریرا در مقامات درجات قدسی نهایت
نیست و اما مراتب قوت عملی ارواح هم سه است اول آنکه اخلاق و اعمال ایشان
موافق مصلحت عالم و موافق مصلحت آن شخص باشد و آنرا نفوس شریره گویند
قسم سیم خالی باشد از هر دو قسم و آنرا نفوس ساذجه گویند و چون مراتب اخلاق
و اعمال هم بنوع و هم بصفت و هم بشخص نامتناهیست لاجرم درجات ارواح
در قوت عملی هم بینهایت باشد اینست اشارتی مختصر بمراتب ارواح بشری
فتبارك الله احسن الخالقین فصل چهارم در کیفیت استدلال تعلق ارواح
باجساد بر کمال قدرت و حکمت صانع حکیم تعالی و تقدس بباید دانستن که تعلق
ارواح باجساد از دو وجه دلیلست بر هستی صانع حکیم نوع اول آنست که
احوال ارواح من جمیع الجهات مضاد اجساد است زیرا که ارواح بر قول حکما جوهر
مجرده اند و اجساد بر خلاف این صفتند ارواح علوی و قدسی و لطیف و نورانیند
و اجساد سفلی و کثیف و ظلمانی و قوت ارواح از معارف و مکاشفات باشد
و قوت اجساد از لذت محسوسات و مشتهیات باشد و ایضا هر جزوی از بدن
که بوی اشارت کرده شود آن جزو از تاثیر روح خالی نیست و البته روح محسوس
نیست پس جسد در عالم حس موجود است و روح معدوم اما در عالم

عقل

فصل

نوع اول

عقل بر خلاف اینست زیرا که جسد در عالم عقل معدوم است و روح
موجود زیرا که جسد مقهور است و روح قاهر و جسد مغلوب است و روح
غالب پس معلوم شد که میان اجساد و ارواح غایت مباینت حاصلست
پس اجتماع این هر دو جوهر با غایت مضادت و مباینت نباشد جز بتقدیر قادری
حکیم و آفریدگاری رحیم نوع دوم در دلالت تعلق ارواح باجساد بر
هستی صانع حکیم آنست که هر نفسی را جسدی حاصل شد که لایق نفس او بود
و جماعتی گفتند اختلاف احوال از برای اختلاف احوال آلات جسد نیست
و این باطل است زیرا که اگر ما سه بیضه بگیریم یکی بیضه عقاب و دوم بیضه
بط و سیم بیضه مار و آنرا در سخونتی معتدل پرورش دهیم بیضها شکافته
شوند از یکی بچه عقاب بیرون آید و از دوم بچه بط و از سیم مار چون روزی چند
بگذرد و اندك مایه قوت در اجساد ایشان پدید آید بچه عقاب قصد هوا کند
و بچه بط قصد آب و بچه مار قصد زمین پس معلوم شد که هر حیوانی را
جسدی داده اند که موافق نفس او بود و این ترتیب نگاه داشتن جز بحکمتی باهر
و قدرتی کامل ممکن نباشد پس معلوم شد که اتصال ارواح باجساد از دلایل
باهره است بر هستی و قدرت و حکمت و رحمت آفریدگار تعالی و تقدس باب
پنجم در شرح قوتهای نفسانی بباید دانستن که قوتهای نفسانی سه جنسند
یکی آنکه آدمی در آن با نبات برابر بود و آنرا قوتهای نباتی گویند دوم آن قوتها
که آدمی در آن با حیوان برابر باشد و آنرا قوتهای حیوانی گویند سیم آن قوتها که خاصه
آدمی باشد و هیچ نوع از موالید این عالم را با آدمی در آن مساوات نباشد
اما جنس اول و آن قوتهای نباتیست بباید دانستن که آن قوتها دو نوع است
یکی مخدومه دوم خادمه اما مخدومه چهار نوع است اول غاذیه و آن

نوع دوم

باب پنجم

قوتیست که چون بسبب تاثیر حرارت تن در رطوبت او اجزای بسیار از
وی متحلل شود آن اجزا قایم مقام آن جزوهای متحلل کردد پس آن قوت که این
عمل ازوی صادر شود آنرا قوت غاذیه کویند **قوت دوم** قوت
نامیه است و این قوتیست که نشو و نماء اشخاص بر نسبتی مخصوص اعضای
مخصوص حاصل شود **قوت سیم** مولده است و آن قوتیست که
جزوی از تن مادر و پدر جدا کند چنانکه آن اجزا را استعداد آن باشد
که ازوی شخصی مثل اصل خود در وجود آید **قوت چهارم**
مصوره است و اطبا کویند که آن قوتیست که آفریدکار تعالی و تقدس
صور و اشکال اعضا بواسطه وی بیافرید اینست قوتهای نباتی که مخدوم اند
امّا خادمه هم چهار است اوّل قوت جاذبه و آن
قوتیست که جذب غذا کند **دوم** قوت ماسکه و آن قوتیست
که غذا نکاه دارد مقدار آنکه هاضمه در وی عمل تواند کردن **سیم**
قوت هاضمه و آن قوتیست که در غذا تصرف کند و او را از حالی اصلی بکرداند
چنانش کند که او را اصلاحیت آن باشد که قایم مقام اجزای متحلل شود **چهارم**
قوت دافعه است و آن قوتیست که هر جزو که او را خاصیت آن نباشد که بدل
ما یتحلل شود او را از جسد دفع کند اینست مجموع قوتهای نباتی مخدومه و
خادمه بدانکه عدد استخوانها که در بدن موجود است معلوم کرده و همچنان
عدد عضلات و عدد اعصاب دماغی و اعصاب نخاعی و عدد رباطات و عدد
اوتار و عدد غضاریف و عدد شریانات مجموع این همه اعضا نزدیک باشد
بسه هزار آفریدکار تعالی و تقدس در هر یک عضو از ین اعضا آفرید این
هشت قوت نباتی را پس معلوم کرد که چون یک لقمه نان خورد این هشت

قوت

قوت نباتی در وی عمل کند بتقدیر صانع حکیم و خالق رحیم تا مصلحت بدن آن
حیوان حاصل شود بلکه اکر نیک تامل کرده شود معلوم کردد که در هر جزوی
از اجزای بدن صغیرا کان او کبیرا این هشت نوع از قوتهای نباتی موجود است
پس عدد این قوتها جز خدا را معلوم نباشد و از ین موضع کمال عجز بشری و کمال
حکمت و قدرت الهی معلوم شود **امّا قوتهای حیوانی** بر دو قسم است
یکی محرکه دوم مدرکه امّا قوتهای محرکه بر دو قسم است یکی قدرت کویند دوم را
ارادت امّا قدرت و آن صفتی است که فعل کردن جز بوی ممکن نشود و بباید
دانستن که در علم طب معلوم شده است که تحریک اعضا کردن جز بواسطه عضلات
ممکن نشود پس آفریدکار حکیم پانصد و بیست و نه عضله در تن آدمی آفریده است
و هر عضله را بشکلی معین و مقداری معین مخصوص کرده چنانکه بر وفق مصلحت
آن فعل باشد و هر اینه این معنی جز بکمال قدرت و غایت حکمت ممکن نباشد
امّا ارادت و آن صفتی است که اقتضاء ترجیح وجود فعل کند بر عدم او یا ترجیح
عدم او بر وجود او و این ارادت بنا بر تصورات باشد زیرا که چون چیزی معلوم
شود هر اینه معلوم شود که آن چیز ملایم است یا منافر اکر ملایم باشد ارادت
فعل از وی پدید آید و اکر منافر باشد ترک آن و اکر نه این باشد و نه آن نه ارادت
فعل پدید آید و نه ارادت ترک امّا قوتهای مدرکه دو نوعند یکی قوتهای مدرکه
ظاهر و آن پنج حس است سمع و بصر و شم و ذوق و لمس و اکر مجلدات در شرح
منافع و خواص آن نوشته شود بتمام کفته نشود و امّا قوتهای مدرکه باطن هم
پنج است زیرا که قوتهای مدرکه باطنه یا بی تصرف باشد یا با تصرف امّا قوتهای
مدرکه که بی تصرف بود چهار قسم است زیرا که این قوتهای مدرکه یا مدرک
صورتها باشد یا مدرک معانی مدرک صورتها را حس مشترک کویند و مدرک

معانی را وهم گویند و هر یک را خزانه ایست خزانه حس مشترک را خیال گویند
و خزانه وهم را حافظه گویند پس این چهار قسم حاصل آید واما قسم دویم آن
قوت مدرکه باطنه است چنانکه آنرا متصرف باشد وآنرا مفکره گویند اینست
سیم مرتبه — شرح قوتهای مدرکه باطنه ۲ اما مرتبه سیم وآن شرح قوتهائیست
که غیر انسان را نباشد وآن دو نوع است یکی را عملی گویند وآن قوتیست که روح
بواسطه آن تدبیر بدن بر وجه احسن واصلح کند دوم را قوت نظری گویند وآن
قوتیست که جوهر روح بواسطه آن مستعد باشد جلاهای قدسی وصور
عقلی را که از عالم مفارقات ومجردات بر وی فایض شود و بدانکه صاحب
۱ اول مرتبه — این قوت نظر برا چهار مرتبه است مرتبه نخستین آنکه خالی باشد از جمله
دوم مرتبه — تعلقات وادراکات چنانکه ارواح اطفال است مرتبه دوم اینست که علمهای
بدیهی در وی حاصل شود چنانکه بداند که نفی واثبات جمع نشود وکل از
سیم مرتبه — جزو بزرگتر است مرتبه سیم آنست که علمهای بدیهی با یکدیگر ترکیب کرده شود
واز وی علوم فکری کسبی حاصل شود لکن در خاطر حاضر نباشد بلکه
چهارم مرتبه — چنان باشد که اگر خواهد حاضر تواند کردن مرتبه چهارم آنست که آن علمها
حاضر باشد وروح در مقام مکاشفه ومشاهده بود وچون روح بشری
بدین مقام رسد باخر درجات انسانی واول درجات ملکی رسیده باشد
و بدانکه هر عاقل که درین احوال تامل کند بداند که این ترتیب رعایت کردن
جز بتقدیر ارحم الراحمین واحکم الحاکمین نباشد زیرا که همچنانست که ترکیب از
جسمانی محض ابتدا افتاد واندک اندک از جسمانی روی بروحانی نهاد وصفات
روحانی زاید میشود تا چون بنهایت حالت انسان رسند بحدی رسیده
بود که چون روح از جسد مفارقت کند روحانی محض باشد واز جنس ملائکه

بود چنانکه

بود چنانکه فرمود یَا أَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِی إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِیَةً مَرْضِیَّةً
ادْخُلِی فِی عِبَادِی وَادْخُلِی جَنَّتِی این ترتیب عجیب وتالیف غریب وانتقال از
جسمانیات بروحانیات جز بتدبیر مدبر حکیم وتقدیر خالق رحیم ممکن نباشد
اینست تتمه دلایل هستی آفریدگار تعالی وتقدس وبدانکه استقصا کردن درین
باب مقدور بشر نیست زیرا که هیچ موجود نیست در عالم ارواح واجساد علوی
وسفلی الا که آن موجود هم از راه ذات وهم از راه صفات دلیلی باهر است وبرهانی
قاهر بر کمال کبریای حضرت الهیت وجلالت او چنانکه فرمود وَإِنْ مِنْ شَیْءٍ إِلَّا
یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَٰكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِیحَهُمْ لکن هر عاقل که درین قدر که نوشته شد تفکر
کند او را نموداری حاصل شود وتواند که بمدد توفیق در بقیه دلایل تفکر
کند والله اعلم تم کتاب ترجمه اسرار التنزیل الملقب بلطایف
غیاثی من تالیفات فخر الدین امام الرازی کتبه
نصر الله التفرشی فی یوم الخمیس
تاسع وعشرون شهر
ذیحجة الحرام
۱۳۰۰

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ثنای نامتناهی واجب الوجود براست که بمجرد ذات پاکش ظاهر و هویدا
و بقوت نور وجودش نهان آشکار است شکر و ستایش خداوند براد واست
که پرتو نور فایض الجودش ذوات ممکنات و اعیان ماهیات را از کتم عدم
بعرصهٔ وجود از ظلمت نیستی بجلوهٔ ظهور و از حضیض امکان بذروهٔ
وجوب آورده و لآلی وجودات و زینت جواهر کمالات آراسته است علمش
بنظام اتم بنحوی جواهر جسمانیات و لآلی روحانیات را در رشتهٔ ایجاد کشیده
که نه روحانی را کسیلی است و نه جسمانی را خیال جدائی است حکمت بالغهٔ
عوالم مبدعات و مکونات را بنحوی از تمام و بوجهی از کمال الاشرف فالاشرف
والاحسن فالاحسن در سلک نظم و ترتیب آورده که عقول کامله و اذهان
ثاقبه در ادراک آن واله و حیرانند و نعوت جمال و اوصاف جلالش از آن
بلند تر که طایر اندیشه و قیاس باد فی پایهٔ از درجاتش تواند رسید **نظم**
صورتی را که بود خیره در او نور بصر دست مشاطهٔ فکرت نتواند آراست
كُلُّ شَيْءٍ بِشَيْءٍ مُحِيطٌ وَالْمُحِيطُ بِمَا أَحَاطَ هُوَ اللهُ الْأَحَدُ الصَّمَدُ الَّذِي لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ وَلَمْ
يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ صلوات بی نهایت و تحیات بی غایت بر روح مقدس واسطهٔ
ایجاد عالم و سبب آفرینش آدم سید رسل هادی سبل صاحب اسرار ربانی
واسطهٔ فیوضات سبحانی منبع ینابیع حکم و معدن جواهر الانسان ما لم یعلم
زبدهٔ عالم جبروت نخبهٔ عالم ناسوت غایت ایجاد اشیاء خاتم انبیاء قدوهٔ
اصفیا صاحب مقام او ادنی **محمد مصطفی** صلی الله علیه و آله
وسلم و بر آل طاهرین و اهل بیت مطهرین او که انوار حقایق معارف و حکم
از نور ولایت ایشان در دلهای اهل ایمان و عرفان ظاهر و آشکار است و لمعات

علوم

علوم ربانی بمصابیح انوار ذوات قدسیه ایشان بر ضمایر صافیه و قلوب
زاکیه اهل علم و ایقان تابان است و خصوصا خاتم اوصیا سید اصفیا **امیر
المؤمنین** علیه السلام و یعسوب الدین و یعسوب الدین و قائد الغر
المحجلین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین ما تعاقبت الایام و تناوبت الاعوام
اما بعد بر ضمایر ارباب فضیلت و ذکاء مخفی نماناد که تحصیل معارف
یقینیه و عقاید دینیه و معالم شرعیه ببراهین عقلیه و دلائل قطعیه و ترقی
از حضیض تقلید بذروهٔ علم و ایقان موجب فوز باعلی درجات سعادات دنیویه
و اخرویه است بلکه بمقتضای عقل و نقل واجب و لازم است و اکتفا بمحض تقلید
آباء و امهات مستلزم مؤاخذه و عقاب است يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ إِلَّا مَنْ
أَتَى اللهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ خصوصا معرفت مبدء اشیاء جل اسمه و شناختن صفات
جمالیه و جلالیه او که مقصود اصلی و غایت کلی از ایجاد مبدعات و مکونات
و اختراع روحانیات و جسمانیات است و فی الحقیقه منتهای مراتب کمالات انسانیت
و غایتی در فوق آن و کمالی بالاتر از آن در حیز امکان متصور نمیباشد چنانکه
مقتضای براهین عقلیه و دلایل نقلیه است لهذا کتاب **اسرار التنزیل**
که در دلایل خداشناسی بی عدیل و نظیر بود بنظم عجیب و مرتب بترتیب
غریب بود با کمال وجازتش بر معظم مطالب الهیه و مقاصد ربوبیه و مسائل کلامیه
مشتمل و با نهایت اختصارش بر ابکار افکار دقیقه و بر حقایق آرای صحیحه و
تحقیقات شریفه و تدقیقات لطیفه محتوی بود و لکن این نسخهٔ شریفه بسیار بسیار
کمیاب بود بحدی که هر عارف فرزانه و عامی در طلب آن بسر و شتافتی و در
نزد احدی نیافتی تا این اوان معدلت توامان ظل الله فی الارضین قهرمان
الماء والطین ناصر الاسلام والمسلمین کاسر الاصنام والمشرکین السلطان ابن

السلطان

السلطان والخاقان بن الخاقان ابوالمظفر سلطان صاحبقران السلطان
ناصر الدین شاه قاجار شاهنشاه تمام ممالک ایران صانه
الله عن طوارق الایام وعوائق الشهور والاعوام جناب مستطاب شریعت
مدار آقای آقا شیخ محمد مهدی لازال ایامه العالی نجل زکی
وفرزند ارجمند جناب مستطاب شریعت مدار مرجع الاسلام والمسلمین
آقای حاجی ملا آقا بزرگ مجتهد طهرانی دام مجده وظله و
ابقائه العالی کتاب مستطاب مذکور را که از کتابهای کهنه قدیم ومال
سیصد چهارصد سال قبل بود در ارض اقدس حضرت ثامن الائمه
علیه آلاف التحیة والثنا جناب معظم الیه بدست آورده بودند
و از او منتفع میشدند و رأی شریف ایشان چنین اقتضا نمود که عالم و جاهل
عارف و عامی از کتاب مذکور بهره مند شوند و سزاوار ان دانستند
که حتی المقدور رواج و ترویج دهند و در اشتهار آن کوشند و
زیاده براین در پردهٔ خفا نگذارند لهذا در کمال سعی و اهتمام
در تصحیح و مقابله امر بانطباع او فرمودند در کارخانهٔ عالیجاه عزت دستگاه
استاد الاساتید علیقلی خان زید عزه بید اقل خلق الله نصرالله
تفرشی سمت تحریر و صورت انطباع پذیرفت

امید از مطالعه کنندگان کتاب آنست که پس
از ... ... پادشاه جنت مکان ... الوالد
والولد بدعای خیر و توفیق ... یاد نمایند

قد فرغ من تسویده فی صبیحهٔ غرهٔ شهر
رجب المرجب ۱۳۰۲ من الهجرة النبویة

٣٠ محرم/٨٩ رزاق
صح ١-١٤